

ماهیت تکنولوژی و تصویرشدگی جهان

پژوهشگر: هلال‌الدین امیری

نشر: پایگاه خبری-تحلیلی روایت

چکیده

پرسش از ماهیت تکنولوژی دیگر صرفاً یک دغدغه فنی یا موضوع جانبی نیست، بلکه به یکی از بنیادی‌ترین مسائل جهان زیست معاصر مبدل شده است. این رساله با تمرکز بر اندیشه‌های مارتین هایدگر، می‌کوشد نسبت میان تکنولوژی و حقیقت را بازاندیشی کند و نشان دهد که تکنولوژی نه فقط ابزار یا مجموعه‌ای از ماشین‌ها، بلکه شیوه‌ای ویژه از گشودگی و انکشاف هستی است.

اهمیت این تحقیق در آن است که در جهانی سراسر تکنولوژیک، بازاندیشی در ذات تکنولوژی می‌تواند افق‌های تازه‌ای برای فهم نسبت انسان و هستی بگشاید و امکان‌های رهایی از سلطه تکنولوژیک را پیش روی ما قرار دهد. ضرورت این پرسشگری امروز بیش از هر زمان دیگر احساس می‌شود؛ چه در عرصه جهانی و چه در بستر خاص افغانستان، جایی که تکنولوژی غالباً به‌منزله ابزار مصرف و بهره‌برداری فهمیده می‌شود. اندیشیدن به ذات آن می‌تواند راهی تازه برای فرهنگ، آموزش و زیست انسانی فراهم آورد.

روش تحقیق تفسیری - تحلیلی است و با رویکردی هستی‌شناسانه به تحلیل متون اصلی هایدگر و آثار شارحان او پرداخته است. این رویکرد امکان داده تا مفاهیم بنیادین فلسفه هایدگر از دل متن استخراج و در افق پرسش از تکنولوژی تفسیر گردد. یافته‌ها نشان می‌دهد که تکنولوژی مدرن، به‌واسطه «گشتل»، همه موجودات از جمله انسان را به منبع ذخیره تقلیل می‌دهد و حقیقت را به امری محاسبه‌پذیر فرو می‌کاهد. با این حال، در دل همین خطر، امکان نجات نیز نهفته است: از رهگذر بازاندیشی در نسبت انسان و هستی و از طریق گشودگی‌هایی چون هنر، زبان و تفکر شاعرانه. بدین‌سان، تکنولوژی نه صرفاً تهدید، بلکه هم‌زمان فرصتی برای گشودن افق تازه حقیقت است.

واژه‌های کلیدی: آلتیا؛ پویسیس؛ تفکر شاعرانه؛ تکنولوژی مدرن؛ دازاین؛ گشتل؛ مارتین هایدگر

The Essence of Technology and the World as Image

Researcher: Helaludin Amiri

Abstract

The question of the essence of technology is among the most fundamental issues in contemporary philosophy. This study, focusing on Martin Heidegger's thought, examines the relation between technology and truth. It argues that technology is not merely a set of tools or machines, but rather a distinctive mode of revealing and unconcealing being. The significance of this research lies in its attempt to show that, in a thoroughly technological world, rethinking the essence of technology can open new horizons for understanding the human relation to being, while simultaneously exposing both the danger and the possibility of liberation from technological domination.

The study emphasizes the particular urgency of this philosophical inquiry in today's world and especially within the Afghan context, where technology is often reduced to an instrument of consumption and exploitation. By rethinking technology in its ontological dimension, new possibilities emerge for culture, education, and human dwelling. Methodologically, the research adopts a descriptive-analytical and hermeneutic approach, engaging closely with Heidegger's primary texts alongside major interpretations of his work. This framework makes it possible to extract Heidegger's key concepts, such as *techne*, *poiesis*, *aletheia*, *Gestell*, and *Dasein*, and to interpret them within the horizon of the technological question.

The findings indicate that modern technology, through the framework of *Gestell*, reduces all entities, including human beings to standing-reserve, thereby transforming truth into something calculable and instrumental. Yet, within this very danger lies the possibility of salvation: by rethinking the human relation to being and through alternative modes of revealing such as art, language, and poetic thinking. Thus, technology is revealed not solely as a threat but simultaneously as an opportunity for a renewed engagement with the horizon of truth.

Keywords: *Aletheia*; *Poiesis*; Poetic Thinking; Modern Technology; *Dasein*; *Gestell*; Martin Heidegger

فصل اول

کلیات

مقدمه

پرسش از تکنولوژی، در روزگار ما، دیگر صرفاً پرسشی درباره ابزارها، دستگاه‌ها یا حتی پیامدهای اجتماعی و اخلاقی آنها نیست؛ پرسشی است درباره شیوه پدیداری جهان برای انسان و نحوه بودن خود ما در این عالم. نقطه عزیمت این تحقیق نیز همین‌جاست: تکنولوژی را باید نه در سطح کارکرد و فایده، بلکه در افق هستی‌شناختی آن فهمید؛ افقی که مارتین هایدگر آن را با پرسش بنیادین از «معنای هستی» و با مفاهیمی چون «گشودگی»، «در-جهان-بودن دازاین»، «پویسیس» و سرانجام «گشتل» روشن می‌سازد. بر این مبنا، تکنولوژی تنها مجموعه‌ای از وسایل در خدمت اهداف از پیش تعیین‌شده انسانی نیست؛ شیوه‌ای از انکشاف است که در آن، چیزها چگونه برای ما «حاضر» می‌شوند، چه نسبتی با حقیقت می‌یابند و ما خود چگونه در این حضور مشارکت می‌کنیم.

از نظر تاریخی، عقل‌گرایی مدرن تکنولوژی را تعبیه یک اراده سلطه بر طبیعت فهمید: طبیعت چونان ماده خام، انسان چونان سوژه خودبنیاد و علم و صنعت چونان ابزارهای تصرف و پیش‌بینی. این الگو، به مدد سنجش‌پذیر کردن همه‌چیز، تجربه جهان را در افقی محاسبه‌پذیر و کنترل‌پذیر سامان داد. هایدگر نشان می‌دهد که این فقط یک تغییر فنی نیست، بلکه چرخشی در ذات گشودگی است: جهان چنان ظاهر می‌شود که هر موجودی به صورت «منبع ذخیره» برای بهره‌برداری جای می‌گیرد و خود انسان نیز به «منابع انسانی» فروکاسته می‌شود. نام هایدگر برای این نحوه گشودگی، گشتل است: چارچوبی که «می‌خواند و احضار می‌کند»، تا موجودات در صافی معین و کارآمد حاضر شوند. در این چشم‌انداز، حقیقت به جای آن‌که رخداده آزاد گشودگی باشد، به داده، نمود و مصرف تقلیل می‌یابد؛ و «تصویرشدگی جهان» جای تجربه زیسته آن را می‌گیرد.

با این‌همه، تحلیل هایدگر نه دعوت به بدبینی تکنوفوبیک است و نه تسلیم تکنوفیلیک؛ او خطر تکنولوژی را بنیادین می‌داند، اما در دل همین خطر امکان نجات را می‌بیند. تکنولوژی، چونان نحوه‌ای از انکشاف، می‌تواند ما را به خود مسئله گشودگی حساس کند: اگر جهان امروز این‌گونه آشکار می‌شود، پس «گشودگی» خود چندانگونه است و می‌توان و باید آن را بازاندیشید. از همین‌جا اهمیت مفاهیمی چون پویسیس (آوردن به‌سوی حضور به شیوه‌ای غیرسلطه‌گرانه)، تفکر شاعرانه (اندیشیدن شنوا و غیرمحاسبه‌گر)، زبان به‌مثابه خانه هستی و سکونت (شیوه‌ای مراقبتی برای بودن) روشن می‌شود. بازگشت به این امکانات، بازگشت نوستالژیک به گذشته نیست؛ گشودن افق‌هایی دیگر برای زیستن امروز است، تا بتوان در میانه ابزارهای فنی فراگیر، نسبت خود با حقیقت را از نو بنیاد نهاد.

این تحقیق از شش فصل سازمان یافته است:

فصل نخست به کلیات تحقیق اختصاص دارد و ساختار تحقیق، اهداف، ضرورت و پیشینه آن را روشن می‌سازد.

فصل دوم درآمدی بر فلسفه هایدگر است و مفاهیم بنیادین او را که در ادامه تحقیق به‌کار گرفته می‌شود، توضیح می‌دهد.

فصل سوم به تحلیل ماهیت تکنولوژی به‌مثابه شیوه‌ای از انکشاف حقیقت می‌پردازد. فصل چهارم مفهوم گشتل (چارچوب) و تصویرشدگی جهان را بررسی می‌کند. فصل پنجم به راه‌های گشودگی و امکان‌رهایی از سلطه تکنولوژیک می‌پردازد. و در نهایت، فصل ششم نتیجه‌گیری است که دستاوردهای تحقیق را یک‌پارچه کرده و مسیرهای تأمل آینده را پیشنهاد می‌کند.

به این ترتیب، صورت‌بندی مسئله از همان ابتدا روشن می‌شود: چگونه می‌توان در عصر گشتل، امکان گشودگی دیگری را زنده نگه داشت؟ پاسخ، نه نسخه‌ای عملیاتی و فوری، که طرحی برای دگرگونی نحوه دیدن و شنیدن است. ما تکنولوژی را تنها زمانی واقعاً می‌فهمیم که ذات گشودگی آن را بفهمیم؛ و در همان حال، فقط وقتی از سلطه آن فراتر می‌رویم که افق‌های بدیل انکشاف را تجربه کنیم. فصل‌های بعدی، با حرکت از مبانی هستی‌شناختی تا نقد گشتل و سرانجام طرح امکان‌ات‌رهایی، این مسیر را گام‌به‌گام می‌پیمایند تا نشان دهند امکان تفکر دیگر هنوز گشوده است و «خانه هستی» هنوز می‌تواند مأوایی برای زیست‌غیرابزاری و مسئولانه باشد.

در پایان، نگارنده بر خود لازم می‌داند از خوانندگان و همراهان این تحقیق قدردانی کند. امید است این تلاش، هرچند کوچک، بتواند راهی برای تأملی ژرف‌تر در باب نسبت انسان و تکنولوژی بگشاید و به گفت‌وگویی بارورتر در میدان فلسفه معاصر یاری رساند.

بیان مسئله

پرسش از تکنولوژی، در نگاه نخست، امری بديهی و حتی غیرمسئله‌مند به نظر می‌رسد؛ چرا که در زندگی روزمره، تکنولوژی چیزی است که به‌سادگی به‌مثابه ابزار، دستگاه یا مجموعه‌ای از فنون فهمیده می‌شود. انسان می‌سازد، به‌کار می‌گیرد و بهره‌برداری می‌کند. در این سطح، مسئله‌ای اساسی دیده نمی‌شود و غایت اصلی، بهبود رفاه و افزایش قدرت انسان برای تسلط بر طبیعت قلمداد می‌گردد. با این حال، دگرگونی‌های عمیق قرن بیستم و بیست‌ویکم نشان داد که پرسش از تکنولوژی را نمی‌توان صرفاً به سطح ابزار و کارکرد فروکاست. تکنولوژی تنها وسیله‌ای در خدمت انسان نیست، بلکه افقی است که در آن جهان برای ما ظاهر می‌شود و خود ما در این افق جای می‌گیریم.

هایدگر با طرح مقاله مشهور خود «پرسش از تکنولوژی» این پرسش بديهی‌انگار را دگرگون کرد و نشان داد که تکنولوژی نه یک ابزار صرف، بلکه شیوه‌ای از انکشاف حقیقت است. مسئله اساسی در اینجا این است که ذات تکنولوژی مدرن، با مفهوم «گشتل»، نوعی چارچوب‌گذاری اجباری بر هستی است که موجودات را صرفاً به‌عنوان «منبع ذخیره» در اختیار می‌گیرد. در این چارچوب، طبیعت، اشیاء و حتی انسان‌ها فروکاسته می‌شوند به منابعی برای بهره‌وری و مصرف. از این منظر، تکنولوژی صرفاً ابزاری نیست که در اختیار ما باشد؛ بلکه ما خود در افق آن فهمیده می‌شویم و در معرض خطر تقلیل یافتن قرار می‌گیریم. خطر واقعی، نه دستگاه‌ها و ماشین‌ها، بلکه این است که انسان امکان تجربه گشودگی دیگری را از دست بدهد.

مسئله اصلی این تحقیق، دقیقاً همین‌جاست: چگونه می‌توان نسبت انسان و تکنولوژی را در افق هستی‌شناسانه اندیشید؟ آیا راهی برای رهایی از سیطره گشتل وجود دارد، یا محکومیم که در افق سلطه و مصرف زندگی کنیم؟ اگر تکنولوژی مدرن نحوه‌ای از آشکارگی حقیقت است، پس چه راه‌هایی برای تجربه انکشاف دیگری گشوده می‌شود؟ پرسش از امکان‌های بدیل - از پویسیس و تفکر شاعرانه گرفته تا هنر و زبان - به‌عنوان افق‌های دیگر گشودگی، از دل همین مسئله سربرمی‌آورد.

از سوی دیگر، در فضای فکری معاصر، دو رویکرد افراطی نسبت به تکنولوژی رواج دارد: یکی رویکرد تکنوفوبیک که آن را شر مطلق و منشأ تباهی می‌بیند و دیگری رویکرد تکنوفیلیک که آن را راحل همه مسائل بشر می‌پندارد. هر دو رویکرد، در یک نقطه مشترک‌اند: بی‌توجهی به ماهیت هستی‌شناسانه تکنولوژی. مسئله این تحقیق در برابر چنین رویکردهایی این است که چگونه می‌توان تکنولوژی را نه نفی کرد و نه ستود، بلکه آن را در افق گشودگی حقیقت فهمید.

بنابراین، بیان مسئله این تحقیق چنین خلاصه می‌شود: تکنولوژی دیگر صرفاً یک ابزار نیست، بلکه شیوه‌ای از آشکارگی حقیقت است؛ این شیوه آشکارگی، در قالب «گشتل»، خطر فروکاستن همه‌چیز به منبع ذخیره را در خود دارد؛ پرسش بنیادین این است که آیا و چگونه می‌توان در دل این خطر، به امکان‌های دیگری از گشودگی اندیشید و راه‌هایی برای رهایی از سلطه تکنولوژیک یافت. به این ترتیب، مسئله تحقیق نه نقد اخلاقی یا کارکردی تکنولوژی، بلکه کشف افق‌های هستی‌شناسانه آن و اندیشیدن به امکان‌های دیگر حقیقت است.

ضرورت و اهمیت تحقیق

پرسش از تکنولوژی در عصر حاضر دیگر یک مسئله فلسفی صرف یا موضوعی انتزاعی در حاشیه زندگی انسانی نیست، بلکه به یکی از بنیادی‌ترین دغدغه‌های هستی‌شناختی و اجتماعی بدل شده است. تکنولوژی نه‌تنها عرصه زندگی روزمره، بلکه ساختار اندیشه، معنا و نسبت انسان با حقیقت را تحت‌تأثیر قرار داده است. در جهان امروز، انسان بیش از هر زمان دیگری با ماشین‌ها، داده‌ها و شبکه‌های تکنولوژیک در هم‌تنیده است و این در هم‌تنیدگی، پرسش از ماهیت تکنولوژی را به ضرورتی حیاتی بدل کرده است.

اهمیت اندیشه‌های دیگر در این زمینه آن است که او مسئله تکنولوژی را از سطح کارکردی و ابزاری فراتر می‌برد و آن را به افق هستی‌شناسانه می‌کشاند. به باور او، خطر اصلی تکنولوژی نه در تهدیدهای عینی ابزارهای آن، بلکه در فروکاستن جهان و انسان به منبعی برای بهره‌وری و مصرف است. این خطر، امکان تجربه حقیقتی دیگرگونه را سد می‌کند و گشودگی به افق‌های بدیل را می‌بندد. بنابراین، اهمیت تحقیق حاضر در آن است که به بازاندیشی فلسفی نسبت انسان و تکنولوژی می‌پردازد و می‌کوشد راه‌هایی برای گشودگی دیگر، بیرون از سلطه گشتل، نشان دهد.

از منظر فلسفی، این تحقیق اهمیتی دوچندان دارد زیرا به‌جای گرفتارشدن در دو قطب افراطی - تکنوفوبیا (هراس کور) و تکنوفیلیا (شیفتگی بی‌چون‌وچرا) - راهی میانه و ژرف‌تر

را می‌جوید: راهی که تکنولوژی را در مقام شیوه‌ای از انکشاف حقیقت می‌فهمد و در عین حال امکان‌های دیگر گشودگی را نیز یادآور می‌شود. به این ترتیب، تحقیق حاضر سهمی در روشن‌تر شدن افق تفکر معاصر دارد؛ افقی که بدون فهم درست از تکنولوژی، در خطر بسته‌شدن و فروکاستن انسان و هستی به داده‌ها و مصرف قرار می‌گیرد.

ضرورت و اهمیت این تحقیق در جامعه افغانستان نیز ابعادی ویژه دارد. افغانستان امروز، در روند پرشتاب جهانی‌شدن و نفوذ تکنولوژی‌های نوین، با بحران‌هایی چون مصرف‌گرایی، ازخودبیگانگی فرهنگی و فروکاستن روابط انسانی به سطح ابزار و داده مواجه است. از یکسو، تکنولوژی می‌تواند زمینه توسعه و ارتباطات را فراهم کند، اما از سوی دیگر، بدون اندیشیدن به ماهیت آن، خطر سلطه و وابستگی کور بر زندگی اجتماعی و فرهنگی سایه می‌افکند. این تحقیق می‌کوشد راهی برای بازاندیشی در نسبت میان انسان، حقیقت و تکنولوژی در افق فلسفه هایدگر بگشاید؛ راهی که می‌تواند به جامعه افغانستان کمک کند تا در دل خطر تکنولوژی، امکان‌های اصیل‌تر زیستن، تفکر و فرهنگ‌سازی را دریابد.

اهداف تحقیق

هر تحقیق علمی، زمانی می‌تواند معنا و جهت بیابد که اهداف آن به‌روشنی مشخص شوند. هدف‌گذاری در این تحقیق بر مبنای پرسش بنیادین از تکنولوژی در اندیشه هایدگر استوار است. این اهداف، هم جنبه نظری و فلسفی دارند و هم جنبه عملی و اجتماعی، به‌ویژه در زمینه جامعه افغانستان که با چالش‌های خاص ناشی از نفوذ و سلطه تکنولوژی مواجه است.

الف) هدف اصلی

هدف اصلی این تحقیق بررسی ماهیت تکنولوژی در اندیشه هایدگر به‌مثابه شیوه‌ای از انکشاف حقیقت و تحلیل نسبت آن با سلطه، گشودگی و امکان‌رهایی انسان است. این هدف در پی آن است که نشان دهد تکنولوژی صرفاً ابزار یا مجموعه‌ای از کارکردها نیست، بلکه افقی هستی‌شناسانه است که شیوه بودن انسان و تجربه او از حقیقت را دگرگون می‌سازد. در پرتو این بررسی، تحقیق می‌کوشد راهی برای اندیشیدن به امکان‌های دیگر گشودگی و زیست اصیل بیابد؛ راهی که بتواند هم از خطر فروکاست هستی به منبع مصرف و داده آگاه کند و هم به امکان‌های رهایی‌بخش در دل همین خطر اشاره نماید.

ب) اهداف فرعی

- تبیین تفاوت میان تکنولوژی مدرن و تَخْنَه یونانی به‌منظور آشکار ساختن دگرگونی بنیادین در نسبت انسان و حقیقت.
- تحلیل مفهوم گشتل (چارچوب) به‌عنوان ذات تکنولوژی مدرن و توضیح چگونگی تبدیل جهان و موجودات به «منابع ذخیره».
- نقد رویکردهای افراطی در برابر تکنولوژی (تکنوفوبیا و تکنوفیلیا) و ارائه چشم‌اندازی برای مواجهه آگاهانه و فلسفی با آن.

- بررسی نقش هنر، زبان و تفکر شاعرانه به‌مثابه راه‌های بدیل گشودگی حقیقت در برابر سلطه تکنولوژیک.
- تبیین امکان تفکر دیگر و افق نجات هستی‌شناسانه بر پایه خوانش اندیشه هایدگر.
- کاربست یافته‌های فلسفی در بستر جامعه افغانستان؛ نشان‌دادن اینکه چگونه می‌توان از این رهیافت برای بازاندیشی نسبت جامعه افغانستان با تکنولوژی بهره برد و از گرفتار شدن در سلطه مصرف‌گرایی، وابستگی کور و از خودبیگانگی فرهنگی جلوگیری نمود.

سوالات تحقیق

برای جهت‌مندکردن مسیر تحقیق، مجموعه‌ای از سوالات کلیدی طرح می‌شود که مستقیماً از «اهداف تحقیق» برآمده‌اند و چارچوب نظری تحقیق را هدایت می‌کنند.

الف) سؤال اصلی

ذات تکنولوژی در اندیشه هایدگر چیست و چگونه، به‌مثابه شیوه‌ای از انکشاف (گشودگی)، نسبت انسان و حقیقت را دگرگون می‌سازد به‌گونه‌ای که در عین تهدید پنهان‌سازی، امکان نجات را نیز در خود می‌پرورد؟

ب) سوالات فرعی

- تفاوت بنیادین تکنولوژی مدرن با تخته یونانی و پویسیس در چیست و این تفاوت چه پیامدی برای فهم ما از حقیقت دارد؟
- گشتل (چارچوب) چگونه به‌منزله نحوه‌ای از انکشاف عمل می‌کند و موجودات را به «منبع ذخیره» فرومی‌کاهد؟
- نسبت تفکر محاسبه‌گر و سوژه‌محوری مدرن با تثبیت افق گشتلی چیست و چگونه به تصویرشدگی جهان می‌انجامد؟
- چرا در خوانش هایدگر، تکنولوژی صرفاً ابزار یا دستگاه نیست، بلکه افق تاریخی ظهور حقیقت است؟
- چگونه می‌توان میان دو رویکرد افراطی تکنوفوبیا و تکنوفیلیا راهی گشود که بر بازاندیشی انتقادی استوار باشد؟
- هنر، زبان و تفکر شاعرانه چگونه راه‌های بدیل گشودگی‌اند و چه نسبتی با سکونت‌اصیل دارند؟
- معنا و لوازم گزاره «نجات در دل خطر می‌روید» چیست و چه شیوه‌های نظری/عملی برای پرورش گشودگی پیش می‌نهد؟
- در پرتو این چارچوب، پیامدهای هستی‌شناسانه سلطه تکنولوژیک برای انسان معاصر چیست؟
- این بینش‌ها چگونه می‌توانند در بافت افغانستان راهنمای سیاست‌گذاری فرهنگی/آموزشی، استفاده هوشمندانه از رسانه‌ها و فناوری‌های دیجیتال، و مواجهه مسئولانه با توسعه فنی باشند؟

- چه شاخص‌هایی می‌توان برای سنجش حرکت از افق گشنتلی به سوی گشودگی غیرابزاری پیشنهاد کرد تا مسیرهای عملی‌رهای تقویت شود؟

پیشینه تحقیق

پرسش از ذات تکنولوژی در اندیشه هایدگر، به‌عنوان یکی از بنیادی‌ترین مباحث فلسفه معاصر، پیشینه‌ای گسترده در آثار خود هایدگر و شارحان او دارد. هایدگر نخستین بار در خطابه مشهور خود «پرسش از تکنولوژی» (۱۹۵۳)، تکنولوژی را نه صرفاً مجموعه‌ای از ابزارها بلکه به‌مثابه نحوه‌ای از انکشاف حقیقت طرح کرد و از طریق مفهوم گشنتل افق تازه‌ای برای فهم رابطه انسان و تکنولوژی گشود. پس از او، شارحان و مفسران متعددی در جهان غرب، از جمله مایکل اینوود، والتر بیمل، هیوبرت دریفوس، مایکل ویلر، یانگ و اندرو فیب، این بحث را بسط داده‌اند. برخی از این تحقیق‌ها بیشتر به خوانش متن‌های اصلی هایدگر پرداخته‌اند و برخی دیگر کوشیده‌اند پیامدهای فلسفه تکنولوژی هایدگر را در حوزه‌های اخلاق، سیاست و فناوری‌های نوین توضیح دهند.

در حوزه زبان فارسی، آثار متعددی درباره نسبت تکنولوژی و اندیشه هایدگر ترجمه و تألیف شده است. از جمله، می‌توان به ترجمه رساله «پرسش از تکنولوژی» توسط عبدالکریم رشیدیان اشاره کرد که یکی از نخستین ترجمه‌ها در این حوزه بود. همچنین آثاری چون «هایدگر و پرسش از تکنولوژی» (مترجمان مختلف)، کتاب «مدرنیته و اندیشه انتقادی» بابک احمدی و نیز کتاب «هایدگر و تاریخ هستی» نقش مهمی در معرفی این مباحث به جامعه فارسی‌زبان ایفا کرده‌اند. علاوه بر آن، مقالات پراکنده در نشریات فلسفی و رساله‌های علمی نیز تلاش داشته‌اند ابعاد مختلف این پرسش را روشن سازند، گرچه اغلب به بازخوانی توصیفی محدود مانده و کمتر وارد گفتگوی انتقادی یا بومی‌سازی این مفاهیم شده‌اند.

در افغانستان نیز در سال‌های اخیر علاقه به فلسفه هایدگر رو به افزایش گذاشته است. در این میان، استاد بریالی فطرت با نگارش مقالات، برگزاری درس‌گفتارها و ارائه تحلیل‌های انتقادی در زمینه فلسفه هایدگر، سهم مهمی در ترویج این مباحث در فضای آکادمیک و فکری افغانستان داشته است. تلاش‌های او به‌ویژه در معرفی مفاهیم بنیادین هایدگر چون دازاین، گشنتل و حقیقت به‌مثابه آلتیا، زمینه‌ای را برای ورود محصلان و محققان داخلی به این عرصه فراهم ساخته است.

با این حال، باید اذعان کرد که در جامعه علمی افغانستان و حتی در میان بخش بزرگی از تحقیقات فارسی‌زبان، هنوز خلأ جدی در پرداختن به موضوع «ذات تکنولوژی در اندیشه هایدگر» وجود دارد. اغلب تحقیقات موجود یا به معرفی کلی اندیشه هایدگر بسنده کرده‌اند یا صرفاً ترجمه مباحث غربی بوده‌اند. در نتیجه، تحقیقی نظام‌مند و مستقل که با تحلیل عمیق، انسجام درونی و توجه به بستر فرهنگی افغانستان این پرسش را دنبال کند، همچنان کمبود جدی به‌شمار می‌آید. این تحقیق می‌کوشد تا با تکیه بر متون اصلی هایدگر و گفت‌وگو با شارحان برجسته او، و در عین حال با توجه به نیازهای بومی جامعه افغانستان، گامی در جهت پرکردن این خلأ علمی بردارد.

روش تحقیق

روش تحقیق در این رساله به‌گونه‌ای طراحی شده است که هم با ماهیت موضوع، یعنی پرسش از ذات تکنولوژی در اندیشه‌های دیگر، همخوان باشد و هم بتواند در بستر علمی پاسخی روشن‌مند و نظام‌مند به پرسش‌های تحقیق ارائه دهد. از آنجا که موضوع تحقیق در قلمرو فلسفه نظری و هستی‌شناسی قرار دارد، رویکرد اصلی این تحقیق تحقیق کیفی، نظری و تحلیلی - تفسیری است.

در گام نخست، این تحقیق بر مطالعه کتابخانه‌ای و اسنادی استوار است. بدین معنا که منابع اصلی و دست اول فلسفه‌های دیگر، به‌ویژه رساله‌های مشهور او یعنی پرسش از تکنولوژی و دیگر متون مرتبط، مبنای اصلی کار قرار گرفته‌اند. در کنار آن، آثار شارحان برجسته‌های دیگر در سنت غربی همچون مایکل ویلر، بیمل، مایکل اینوود و یانگ و همچنین منابع فارسی شامل ترجمه‌ها، مقالات و کتاب‌های تحلیلی بررسی و به‌صورت انتقادی بازخوانی شده‌اند.

گام دوم این تحقیق مبتنی بر روش تحلیل مضمون و تحلیل هستی‌شناسانه است. روش کار در اینجا بدین‌گونه بوده که مفاهیم کلیدی‌های دیگر همچون تخته، پویسیس، آلتیا، گشتل، داز این و انکشاف در متن تحقیق شناسایی شده، از منظر ریشه‌شناسی و معنای فلسفی بررسی گردیده و سپس در نسبت با یکدیگر بازتفسیر شده‌اند. این بازتفسیر تنها به توصیف بسنده نکرده، بلکه با نگاه پرسش‌محور به این پرسش پاسخ داده است که چرا‌های دیگر تکنولوژی را نه صرفاً ابزار، بلکه نحوه‌ای از گشودگی حقیقت می‌داند.

در گام سوم، از روش تحلیلی - انتقادی استفاده شده است. به این معنا که ضمن بازخوانی دقیق متون اصلی و شرح‌ها، نقاط قوت و کاستی‌های برداشت‌های مختلف از اندیشه‌های دیگر مورد توجه قرار گرفته و در پیوند با مسائل معاصر انسان - به‌ویژه در زمینه تکنولوژی، مصرف‌گرایی، و سلطه محاسبه‌گری - نقد و بررسی شده‌اند. در این بخش، همواره تلاش شده است که از افتادن در دام دو رویکرد افراطی (تکنوفوبیا و تکنوفیلیا) پرهیز گردد و موضعی فلسفی و متعادل، مطابق با روح اندیشه‌های دیگر، پی گرفته شود.

روش چهارم که در این تحقیق به‌کار گرفته شده، کاربست و بومی‌سازی مفاهیم است. بدین معنا که نتایج فلسفی به‌دست‌آمده صرفاً در سطح نظری باقی نمانده، بلکه با تأمل در بستر اجتماعی و فرهنگی افغانستان پیوند داده شده است. این بخش از روش تحقیق، کوششی برای نشان‌دادن اهمیت و ضرورت اندیشه‌های دیگر در مواجهه‌ی جوامع در حال گذار با بحران‌های تکنولوژیک و مصرف‌محور است.

در نهایت، ساختار تحقیق به‌صورت گام‌به‌گام و فصل‌محور تنظیم شده است: در فصل دوم به درک زمینه فلسفه‌های دیگر پرداخته شد، در فصل سوم ذات تکنولوژی به‌مثابه انکشاف حقیقت بررسی گردید، در فصل چهارم مفهوم گشتل و پیامدهای آن تحلیل شد، در فصل پنجم راه‌های رهایی و امکان‌اندیشیدن دیگرگونه واکاوی شد و همه این روندها در فصل ششم به

نتیجه‌گیری منسجم منتهی خواهد شد. این روند نشان می‌دهد که روش تحقیق در این تحقیق نه صرفاً توصیفی، بلکه پرسش‌محور، تحلیلی، انتقادی و کاربردی است.

محدودیت‌های تحقیق

هیچ تحقیقی، به‌ویژه در حوزه فلسفه و به‌خصوص در قلمرو اندیشه‌های پیچیده و دشوار فیلسوفی چون هایدگر، نمی‌تواند فارغ از محدودیت‌ها باشد. این تحقیق نیز در جریان شکل‌گیری و تکامل خود با موانع و محدودیت‌های متعددی روبه‌رو بوده است که ذکر آن‌ها برای شفاف‌سازی روش تحقیق و نشان‌دادن واقعیت‌های فرایند تحقیق ضروری است:

پیچیدگی زبانی و مفهومی آثار هایدگر: نخستین و بنیادی‌ترین محدودیت به دشواری زبان فلسفی هایدگر بازمی‌گردد. او نه تنها واژگان خاص خود را ابداع کرده، بلکه بسیاری از مفاهیم روزمره آلمانی را در معانی هستی‌شناسانه نو به‌کار گرفته است. این امر موجب می‌شود که ترجمه دقیق و بازفهمی واژه‌هایی مانند *Dasein*، *Gestell*، *Aletheia*، *Entbergen* و غیره همواره با خطر تقلیل یا تحریف همراه باشد. برای محقق فارسی‌زبان، دستیابی به معنای اصیل این مفاهیم نیازمند مراجعه مداوم به متن آلمانی و مقایسه ترجمه‌ها بوده است.

دسترسی محدود به منابع اصلی و ثانویه: در جریان تحقیق، دسترسی به مجموعه کامل آثار هایدگر و نیز منابع تحقیقی معتبر غربی، به‌ویژه مقالات تخصصی، با محدودیت جدی مواجه بوده است. بسیاری از این منابع یا در کتابخانه‌های داخلی موجود نبودند یا تهیه آن‌ها به دلیل شرایط اقتصادی و جغرافیایی امکان‌پذیر نشد.

تازمبودن موضوع در فضای علمی افغانستان: فلسفه هایدگر و به‌ویژه پرسش او از تکنولوژی در فضای علمی افغانستان هنوز موضوعی نسبتاً ناشناخته است. کمبود اساتید و محققان متخصص در این حوزه باعث شد که امکان گفت‌وگوی مستقیم و نقدهای علمی گسترده کمتر فراهم گردد. این محدودیت موجب شد که محقق بیشتر به اتکای مطالعات فردی و مقایسه منابع پیش برود.

چالش‌های روشی در پیوند زدن فلسفه هایدگر با مسائل معاصر: یکی دیگر از محدودیت‌ها، دشواری انتقال مفاهیم انتزاعی و پیچیده هایدگر به زمینه اجتماعی و فرهنگی افغانستان بود. تلاش برای بومی‌سازی مفاهیم فلسفی و نشان‌دادن کاربرد آن‌ها در فهم وضعیت تکنولوژیک و مصرف‌گرایی امروز، همواره با خطر ساده‌سازی یا تحریف مفاهیم همراه است.

محدودیت زمانی و ساختار آکادمیک: ماهیت چنین تحقیق اقتضا می‌کرد که با حوصله بسیار و در زمان طولانی‌تری انجام گیرد، زیرا بازخوانی هایدگر مستلزم درنگ، مطالعه آرام و بارها بازاندیشیدن است. اما ساختار آکادمیک و محدودیت‌های زمانی برای تحویل رساله سبب شد که برخی از ابعاد اندیشه هایدگر – به‌ویژه در ارتباط با پدیدارشناسی اولیه او یا نسبت اندیشه متأخرش با عرفان و هنر – به‌طور کامل بررسی نشود.

شرایط عینی جامعه افغانستان: شرایط خاص اجتماعی و فرهنگی کشور، از جمله کمبود زیرساخت‌های علمی و دشواری‌های دسترسی به اینترنت و کتابخانه‌های به‌روز، نیز از موانع جدی پیش روی تحقیق بوده است. افزون بر این، محدودیت در امکان مشارکت فعال در

کنفرانس‌ها یا سمینارهای بین‌المللی، محقق را از تبادل گسترده‌تر علمی با محققان دیگر بازداشت.

بهرغم تمامی این محدودیت‌ها، تلاش محقق بر آن بوده است که با بهره‌گیری از روش تحلیلی - انتقادی، مراجعه مداوم به متون اصلی، مقایسه ترجمه‌ها و استفاده از ظرفیت‌های موجود علمی و آکادمیک، تحقیقی منسجم و روشمند ارائه گردد.

توضیح درباره پاورقی‌ها: در فصل نخست تحقیق، برخی مفاهیم بنیادین فلسفه هایدگر به‌کار رفته‌اند که به‌دلیل اهمیت‌شان در بستر تحقیق، در متن آورده شده‌اند، اما پاورقی و شرح تفصیلی آن‌ها به‌منظور پرهیز از تکرار در فصول بعدی، درج گردیده است. این مفاهیم عبارت‌اند از: گشتل، پستاند، تخنه، پویسیس، آلتیا و غیره. خوانندگان گرامی می‌توانند برای توضیحات کامل و معانی دقیق این مفاهیم به پاورقی‌های فصول بعدی مراجعه کنند.

فصل دوم

درآمدی بر فلسفه هایدگر

اندیشه‌ی مارتین هایدگر یکی از بنیادین‌ترین، چالش‌برانگیزترین و در عین حال اثرگذارترین جریان‌های تفکر در سده‌ی بیستم به‌شمار می‌رود؛ اندیشه‌ی او که نه‌تنها در چارچوب سنت‌های کلاسیک فلسفه، بلکه فراتر از آن، در حوزه‌هایی چون هنر، ادبیات، روان‌شناسی، الاهیات، زیست‌شناسی و حتی نقد فرهنگی نفوذ کرده و مسیرهایی تازه از پرسش‌گری فلسفی را گشوده است. عظمت و تأثیر فلسفه‌ی هایدگر تنها در قدرت نظریه‌پردازی او خلاصه نمی‌شود، بلکه از جسارت فلسفی‌اش در بازگشودن دوباره «پرسش از هستی» سرچشمه می‌گیرد؛ پرسشی بنیادین که به‌زعم او در جریان تاریخ فلسفه، به‌ویژه پس از افلاطون، به فراموشی سپرده شده و جای خود را به رویکردهای متافیزیکی داده است.

با این حال، باید تأکید کرد که اندیشه‌ی هایدگر هنوز در حال گشودگی است. بسیاری از آثار او، به‌ویژه درس‌گفتارها، تأملات متأخر و نوشته‌های شخصی، طی دهه‌های اخیر در قالب مجموعه‌ی کامل آثار (گزامت‌اوسگابه)^۱ به‌تدریج منتشر شده‌اند. این واقعیت بدان معناست که امکان هیچ قضاوت نهایی یا تمام‌عیار درباره‌ی منظومه‌ی فکری او وجود ندارد، مگر با دستیابی کامل به تمام متون، از جمله یادداشت‌های منتشرنشده و تأملات خصوصی او. بنابراین، هر مواجهه با اندیشه‌ی هایدگر باید از موضعی فروتنانه، تفسیری و گشوده صورت گیرد؛ مواجهه‌ای که بپذیرد خود اندیشه‌ی هایدگر همچنان در حال تکامل، تحول و تفصیل است و فهم آن، نوعی سکونت تدریجی در زبان، پرسش و امکان گشودگی است.

در چنین زمینه‌ای، این فصل بر آن است تا زمینه‌های فلسفی و مفهومی لازم برای ورود به مسئله‌ی تکنولوژی در اندیشه‌ی هایدگر را فراهم سازد. زیرا به باور هایدگر، تکنولوژی نه پدیده‌ای صرفاً فنی یا ابزارمحور، بلکه شیوه‌ای از گشودگی حقیقت و انکشاف هستی است؛ شیوه‌ای که انسان را در نسبت با حقیقت، طبیعت و خود خویش قرار می‌دهد. در این راستا، فهم دقیق مفاهیمی چون هستی و موجود، دازاین^۲، گشودگی، حقیقت، زبان و نسبت انسان با زمان و مکان، امری بنیادی است؛ مفاهیمی که در خلال سیر فکری هایدگر از دوره‌ی نخستین تا دوره‌ی متأخر، پیوسته در حال تحول بوده‌اند.

به‌همین منظور، در ابتدا در بخشی با عنوان «روایتی از هایدگر»، مروری تحلیلی خواهیم داشت بر زندگی، بستر فکری و سیر تحول آثار او، با این درک که فلسفه‌ی وی فرایندی باز و ناتمام است. سپس به مفاهیم محوری اندیشه‌ی او خواهیم پرداخت؛ از جمله تمایز هستی و

^۱ گزامت‌اوسگابه (Gesamtausgabe): به‌معنای «مجموعه‌ی کامل آثار هایدگر». این پروژه، که پس از مرگ او آغاز شد، شامل بیش از ۱۰۰ جلد از کتاب‌ها، درس‌گفتارها، رساله‌ها، مکاتبات و یادداشت‌های منتشرنشده‌ی هایدگر است و با نظارت فرزند او، هرمان هایدگر، در انتشارات ویکتوریو کُلسترمان به‌تدریج در حال انتشار است.

^۲ دازاین (Dasein): اصطلاحی محوری در فلسفه‌ی هایدگر که به‌طور تحت‌اللفظی به‌معنای «آنجا‌بودن» است. دازاین نحوه‌ی خاص بودن انسان است؛ موجودی که هستی برای او مسئله‌برانگیز است و خود را در نسبت با هستی می‌فهمد.

موجود، دازاین، گشودگی حقیقت، زبان به‌مثابه خانه هستی و در نهایت به گذار از هایدگر نخست به هایدگر متأخر و نقش زبان، سکونت و تفکر شاعرانه در مرحله واپسین تفکر او توجه خواهیم کرد. این فصل می‌کوشد شالوده‌ای مفهومی برای ورود به مباحث فصل‌های بعدی؛ از جمله ماهیت تکنولوژی، مسئله گشتل^۱، تصویرشدگی جهان و راه‌های گشودگی دیگر را فراهم آورد.

روایتی از هایدگر

برای فهم دستگاه فلسفی هایدگر، نمی‌توان صرفاً به مفاهیم و نظریه‌های او بسنده کرد، بلکه ضروری است در آغاز، نگاهی به زمینه‌های زیستی، فکری و سیر شکل‌گیری آثار او داشت. زیرا تفکر هایدگر برخاسته از یک بستر خاص تاریخی، دینی، زبانی و زیست‌جهانی است؛ بستری که نه‌تنها بر جهت‌گیری‌های فکری او تأثیر گذاشت، بلکه در ساختار و تحول مفاهیم بنیادین اندیشه‌اش نیز انعکاس یافته است. در این بخش، تلاش می‌شود با مروری تحلیلی بر زندگی و آثار هایدگر، چشم‌اندازی اولیه برای درک دقیق‌تر اندیشه او فراهم شود.

الف) زمینه زیست‌فلسفی هایدگر

برای ورود به اندیشه پیچیده و چندلایه مارتین هایدگر، باید ابتدا به افق زیست‌فلسفی او توجه کرد؛ یعنی به آن بستر تاریخی، فرهنگی و وجودی که اندیشه‌اش در دل آن شکل گرفت. هایدگر در پایان قرن نوزدهم در جنوب آلمان متولد شد؛ جایی که فضای مذهبی و سادگی زیست‌بومی، تأثیر عمیقی بر شکل‌گیری شخصیت فکری او گذاشت. تربیت اولیه دینی‌اش در دوران نوجوانی، که با گرایش به تحصیل در حوزه الاهیات آغاز شد، کم‌کم جای خود را به شور تفکر فلسفی داد؛ تفکری که ابتدا از دل فلسفه نوافلاطونی و الهیات مسیحی عبور کرد و سپس در دانشگاه فرایبورگ، با پدیدارشناسی هوسرل تلاقی یافت.

هایدگر اما، در همان سال‌های آغازین تدریس و تحقیق، دریافت که تأملات فلسفی سنتی و حتی روش پدیدارشناسی هوسرل، نمی‌توانند پاسخی بنیادین به «پرسش هستی» بدهند؛ پرسشی که به باور او، در سراسر تاریخ فلسفه غرب سرکوب یا فراموش شده است. از این‌رو، او تصمیم گرفت تا با گسست از شیوه‌های مفهومی متعارف، به نوعی تفکر بازگشت کند که هستی را نه به‌عنوان مقوله‌ای ذهنی یا علمی، بلکه به‌مثابه رخدادی در افق زیست انسان مورد پرسش قرار دهد.

زندگی هایدگر در میان تضادهای تاریخی نیز شکل گرفت: از یک‌سو، تجربه مستقیم او از جنگ جهانی اول و بحران‌های سیاسی آلمان و از سوی دیگر، زیستن در سکوت کوه‌های شوابن و آشنایی با سنت شعری آلمانی. این دو قطب، یعنی خشونت تاریخ و ژرفای زبان، در

^۱ گشتل (Gestell): واژه‌ای مفهومی در فلسفه متأخر هایدگر که به شیوه خاص انکشاف هستی در عصر تکنولوژی اشاره دارد. گشتل نوعی «چارچوب» یا «به‌صفت‌کردن» است که در آن، همه چیز (از جمله انسان) به‌مثابه منبعی ذخیره‌شدنی و بهره‌برداریشدنی تلقی می‌شود.

سراسر تفکر او حضور دارند. او همان قدر که از بحران مدرنیته می‌نوشت، به زبان شاعرانه هولدرلین، طبیعت و سکونت اندیشمندانه نیز می‌اندیشید. به همین سبب، فهم فلسفه هایدگر بدون درک جایگاه وجودی و زیست‌جهانی او ناقص خواهد ماند.

هایدگر، که به همراه ویتگنشتاین بزرگ‌ترین فیلسوف قرن بیستم دانسته شده، در ۲۶ سپتامبر ۱۸۸۹ در شهر کوچک مسکیرش واقع در جنوب غربی آلمان در یک خانواده‌ی فقیر و مذهبی به دنیا آمد (اینوود، ۱۳۹۵: ص ۷۴). این خاستگاه دینی و فرهنگی، در شکل‌گیری ذهنیت و گرایش‌های فلسفی هایدگر نقش برجسته‌ای داشت. او در ۲۶ ماه می ۱۹۷۶ درگذشت و در ۲۸ می در آرامگاه مسکیرش در کنار والدینش به خاک سپرده شد (اینوود، ۱۳۹۵، ص ۸۳).

زندگی هایدگر داستان جذاب انسانی همیشه‌دراهم بود. اما آنچه زندگی او را از دیگر زندگی‌های این چینی جذاب‌تر می‌سازد، این است که او یک متفکر بود. اگر هایدگر فیلسوف بزرگی محسوب نمی‌شد، هیچ‌کس را دغدغه‌ی پرداختن به جزئیات فعالیت‌های سیاسی، باورهای دینی و یا زندگی شخصی او نبود (اینوود، ۱۳۹۵، ص ۸۳-۸۴).

مارتین هایدگر را نمی‌توان صرفاً به‌عنوان متفکر یا نظریه‌پرداز نظری و انتزاعی تلقی کرد. او فیلسوفی بود که تفکرش در دل زندگی، تاریخ و زبان رشد کرد. زمینه‌های زیستی، دینی و فرهنگی او به‌گونه‌ای در هم تنیده‌اند که شناخت هر یک، ما را گامی به فهم بهتر پرسش وجودی او نزدیک‌تر می‌سازد. تفکر او برخاسته از زیستنی خاص بود؛ زیستنی که هم از سنت تغذیه می‌کرد و هم با آن گسست داشت؛ هم شاعرانه بود و هم رنج‌دیده؛ هم از کوه‌های سکوت و سکونت الهام می‌گرفت و هم از لرزش‌های هستی در بطن بحران‌های مدرن. این پیوند بنیادین میان زیستن و اندیشیدن، نخستین گام برای درک ژرف‌تر پروژه هستی‌شناختی هایدگر است.

ب) آثار هایدگر و محدودیت قضاوت نهایی

اندیشه هایدگر را نمی‌توان صرفاً بر پایه یک یا چند اثر مشهور او داوری کرد؛ بلکه باید آن را همچون یک مسیر هستی‌شناسانه در نظر گرفت که در زمان، با تجربه، زبان و تاریخ دگرگون می‌شود. اگرچه کتاب هستی و زمان نقطه آغاز جهش فلسفی او به‌شمار می‌رود، اما تفکر هایدگر پس از این اثر وارد مرحله‌ای تازه شد که خود او از آن به‌عنوان «چرخش» یاد می‌کرد. این چرخش به معنای گسست از پروژه نخستین نبود، بلکه تداوم آن در افقی دیگر بود؛ افقی که در آن، مفهوم «حقیقت» به‌جای دازاین در مرکز پرسشگری قرار می‌گیرد.

افزون بر این، فلسفه هایدگر را نمی‌توان در افق متن‌های منتشرشده‌ی زمان حیات او محدود ساخت. بخش عظیمی از آثار او، به‌ویژه درس‌گفتارها، گفتارهای خصوصی، مکاتبات و تأملات متأخر، تنها پس از مرگ او و در قالب مجموعه کامل آثار (گزانت‌آوسگابه) منتشر شده‌اند. این آثار، ابعاد کمتر شناخته‌شده‌ای از اندیشه او را آشکار می‌سازند؛ از جمله تأملات عمیق درباره زبان، تکنولوژی، تاریخ هستی، هنر و حتی نسبت او با عرفان.

از سوی دیگر، پیچیدگی زبان فلسفه هایدگر و استفاده مکرر او از اصطلاحات جدید یا واژه‌های چندمعنایی، امکان تفسیرهای متکثر را فراهم کرده است. همین امر باعث شده تا آثار او مورد خوانش‌های متضاد قرار گیرند: از تفسیرهای اگزیستانسیالیستی و هرمنوتیکی گرفته تا خوانش‌های شاعرانه، تکنیکی، یا حتی سیاسی. بنابراین، قضاوت نهایی درباره فلسفه هایدگر، تنها بر پایه آثار اولیه یا تحلیل‌های محدود ممکن نیست، بلکه نیازمند مواجهه‌ای پویاتر و تاریخی‌تر با همه سیر تحول اندیشه اوست.

انتشار مجموعه‌ی کامل آثار هایدگر، با چهار مدخل ۱. کتاب‌های منتشر شده ۲. درسگفتارها ۳. رساله‌های منتشر نشده و سخنرانی‌ها ۴. یادداشت‌ها و اشارات پراکنده، پروژه‌ای است که در حال حاضر با نظارت پسر او، هرمان هایدگر در انتشارات ویتنور یوکلوسترمان نیز اجرا می‌شود و هم‌اکنون صد و دومین جلد از این مجموعه نیز منتشر شده است. ترجمه‌ی درسگفتارها و نوشته‌های هایدگر درباره‌ی فیلسوفان مختلف از پارمنیدس، افلاطون و ارسطو گرفته تا کانت، هگل و نیچه می‌تواند به عنوان منابع ثانویه مفیدی برای علاقمندان فلسفه به کار آید.

بخش نخست مجموعه‌ی کامل آثار هایدگر (جلد ۱ تا ۱۶) به جز مجموعه درسگفتارهای دوران دوم تدریس وی در فرایبورگ پس از پایان جنگ، نوشته‌های منتشر شده در دوران حیات وی را در بر می‌گیرند که در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۷۶ انتشار یافته‌اند. بخش دوم این آثار (جلد ۱۷ تا ۶۳) به ترتیب زمانی در برگزیده‌ی درسگفتارهای منظمی است که وی در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸ در ماربورگ و از ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۴ طی دوران فعالیت مجدد خود در فرایبورگ ایراد کرده است. بخش سوم این آثار (جلد ۶۴ تا ۸۱) شامل سخنرانی‌ها و رساله‌های منتشر نشده‌ای است که به دهه‌های مختلف فعالیت فکری هایدگر مربوط می‌شوند. در نهایت بخش چهارم و پایانی این آثار (جلد ۸۲ تا ۱۰۲) شامل یادداشت‌های پراکنده مجموعه‌ی نامه نگاری‌ها، پیش‌نویس‌های مربوط به سمینارهای گوناگون و نوشته‌های جزئی اوست. «دفترچه‌های سیاه» نام بخشی از نوشته‌های همین بخش پایانی است که هایدگر در آن تجارب و رؤس تفکر خود را در طول چهار دهه تلاش فلسفی به رشته‌ی تحریر درآورده است (هایدگر، ۱۳۹۹، ص ۳).

اگر فلسفه را نه به‌مثابه مجموعه‌ای از آموزه‌ها، بلکه همچون جریانی زنده در حیات اندیشیدن بدانیم، در این صورت نمی‌توان درباره‌ی هایدگر داوری‌ای نهایی صادر کرد. پروژه فلسفی او، از هستی و زمان تا دفترچه‌های سیاه، از پدیدارشناسی تا زبان شاعرانه، پیوسته در حال دگرگونی و عمق‌یابی بوده است.

نکته بسیار مهم در این میان آن است که فرایند نشر آثار هایدگر هنوز به پایان نرسیده است؛ بسیاری از دفاتر، درسگفتارها، و یادداشت‌های شخصی او هنوز در حال آماده‌سازی و چاپ‌اند. تا زمانی که همه این متون در دسترس قرار نگیرند و قرائت جامع‌تری از آنها

ممکن نشود، هیچ قضاوت نهایی و مطلق درباره تفکر هایدگر روا نیست. در نتیجه، هر خوانش از هایدگر، صرف‌نظر از عمق یا وسعت آن، باید با درک روش‌مند از تحول تاریخی آثارش همراه باشد، نه با اتکای یک‌جانبه بر متنی خاص یا دوره‌ای محدود. تنها از این مسیر است که افق تفکر او، نه بسته و قضاوت‌پذیر، بلکه گشوده و در حال شدن باقی خواهد ماند.

هستی و موجود: پرسش بنیادین فلسفه در اندیشه هایدگر

در سراسر تاریخ فلسفه غرب، اندیشه‌ها و مکاتب گوناگونی درباره چستی جهان، حقیقت، عقل، سوژه، طبیعت و انسان شکل گرفته‌اند، اما کمتر فیلسوفی همانند مارتین هایدگر با صراحت، ریشه تمام این پرسش‌ها را در فراموشی یک پرسش بنیادی‌تر دانسته است: پرسش از هستی. به اعتقاد هایدگر، فلسفه غرب از آغاز افلاطونی خود تا پایان متافیزیکی‌اش در نیچه، همواره به موجودات پرداخته، اما هستی به‌مثابه افق بنیادین حضور و امکان موجودات، مغفول مانده و در تاریکی پرسش‌ناشده باقی مانده است. از این منظر، غفلت از هستی صرفاً یک سهل‌انگاری نظری یا معرفتی نیست، بلکه بنیان تاریخی و سرآغاز بحران‌های بنیادین در شیوه بودن انسان مدرن به‌شمار می‌رود؛ زیرا بی‌پرسشی از هستی، به معنای گسست از رابطه اصیل با حقیقت، با خویشتن و با جهان است. بر همین اساس، تحلیل جایگاه هستی در نسبت با تاریخ متافیزیکی، تمایز آن با موجود^۱ و احیای دوباره پرسش بنیادین از هستی، در کانون پروژه فلسفی هایدگر قرار می‌گیرد.

الف) مسئله فراموشی هستی در تاریخ متافیزیکی

در نگاه هایدگر، تاریخ فلسفه غرب سرگذشت غفلت از یک پرسش بنیادین است: پرسش از معنای هستی. به باور او، از آغاز تفکر فلسفی در یونان، آنچه در آغاز با پرسش‌های پیشاسقراطی به ژرفای هستی اشاره داشت، به‌تدریج جای خود را به متافیزیکی داد که به جای «بودن» صرفاً به «موجود» پرداخت. افلاطون، با ترجیح دادن ایده‌ها به تجربه هستی و ارسطو، با طبقه‌بندی موجودات و تعیین مقولات آن‌ها، ناخواسته هستی را به‌مثابه امری بدیهی، حاشیه‌ای یا حتی صرفاً دستوری کنار نهادند. این روند در دکارت، کانت و نیچه ادامه یافت؛ جایی که تفکر فلسفی بیشتر به ابزار عقلانی برای سامان‌دهی مفاهیم و جهان تبدیل شد، تا راهی برای بودن و گشودگی به‌سوی هستی. هایدگر این وضعیت را «فراموشی هستی» می‌نامد؛ فراموشی‌ای که تنها خطایی معرفت‌شناختی نیست، بلکه گسستی در بنیاد حضور انسانی در جهان است. در چنین وضعیتی، انسان دیگر با خود بودن رابطه ندارد و تجربه‌اش

^۱ موجود: در این رساله، واژه «موجود» معادل اصطلاح آلمانی Seiendes در فلسفه هایدگر به‌کار رفته است. این واژه با معنای سنتی متافیزیکی آن تفاوت دارد و صرفاً به هر آن چیزی اطلاق می‌شود که هست، در نسبت با هستی. در برخی متون فارسی، این اصطلاح با واژه «هستنده» ترجمه شده، اما در اینجا برای سهولت خوانندگان و روان‌تر بودن متن، معادل «موجود» برگزیده شده است.

از هستی جای خود را به رابطه‌ای ابزارای با اشیاء و داده‌ها می‌دهد. از نظر هایدگر، این گسست، سرآغاز همه بحران‌های اندیشه و زیست انسان مدرن است.

هایدگر با این که در مسیر کار فکری‌اش از مراحل گوناگون گذشت و به نکته‌های بسیاری توجه کرد اما همواره در مرکز بحث خود «مسئله‌ی هستی» (Seinsfrage) را قرار داد. او از نخستین نوشته‌ها تا واپسین یادداشت‌هایش در بهار ۱۹۷۶ با شیفتگی از هستی و درباره‌ی هستی پرسید و مسئله‌ی هستی را موضوع بنیادین اندیشه و نکته‌ی اصلی در سخن فلسفی معرفی کرد و این پرسیدن را پرسش بنیادین (Grundfrage) خواند و با صراحت اعلام کرد که مسئله‌ی اصلی و مرکزی فلسفه همین پرسشگری درباره‌ی هستی است، که بیشتر فیلسوفان آن را فراموش کرده یا کنار گذاشته‌اند و به نکته‌هایی دیگر پراخته‌اند که در مقابل آن فرعی و کم‌اهمیت بوده‌اند. او کوشید تا فلسفه را به مسیر این پرسشگری بنیادین بازگرداند و از چشم‌انداز و افق این پرسش دیگر مسائل فکری و معضله‌های برآمده از کنش و زندگی انسان‌ها را پیش بکشد.

هایدگر در آغاز پیش‌گفتار هستی و زمان مسئله‌ای به ظاهر ساده را بنیادین خواند: معنای «هستی چیست؟». یگانه موجودی که می‌تواند چنین پرسشی را مطرح کند انسان است. به همین دلیل هایدگر هستی و زمان را با تحلیل موقعیت‌های هستی‌شناسانه‌ی انسان آغاز کرد. به گمان او اهمیت پرسش درباره‌ی معنای هستی را جز معدودی از فیلسوفان، هنرمندان و تعدادی انگشت شمار از تحقیق‌گران سایر شاخه‌های فرهنگ انسانی، ندانسته‌اند (احمدی، ۱۳۹۵، ص ۲-۳).

در این راستا، هایدگر کمک به تاریخ فلسفه روی آورد و در آن «تاریخ هستی» را باز یافت. اما «تاریخ هستی» تاریخ پیشرفت نبود - برعکس شرح و بازگفت ناآگاهانه‌ی یک فقدان بود. نخستین فیلسوفان یونان باستان که به‌عنوان فیلسوفان پیشاسقراطی شناخته می‌شوند، عمیقاً به پرسش هستی اندیشیده بودند. اندیشه‌ی آنان به ژرفای این مفهوم بنیادین، که همه چیز و هرچیز بر شالوده‌ی آن استوار است، راه برده بود. اما ظهور سقراط، افلاطون و ارسطو فاجعه‌ای برای این اندیشه‌ی فلسفی ژرف و حیاتی به شمار می‌آمد. تحت تأثیر اینان، کلیت اندیشه‌ی فلسفی به پاره‌های متمایز و جدا از هم تقسیم شد. تلاش برای روشن کردن مفهوم هستی هم‌جای‌اش را داد به تحلیل‌های ساده و جداگانه‌ی علوم طبیعی، اندیشه‌ی سیاسی، اخلاق، شعر و غیره. در این بین، اصل و اساس فلسفه به متافیزیکی اثیری تقلیل یافته بود. سقراط می‌گفت ما هیچ نمی‌دانیم، برای افلاتون، حد اعلا‌ی واقعیت مُثُل یا ایده‌ها (صورت‌های مثالی) بودند. ارسطو طبیعت را به کیفیت‌های متفاوت طبقه‌بندی کرده بود. در نتیجه، مفهوم هستی نادیده گرفته شد، و در طول سده‌ها فهم ما از این بنیادی‌ترین مفهوم‌ها پوشیده و ناروشن ماند. فراموشی هستی شکل گرفت و به دنبال آن فهم ما از «هست» به کل بی‌ارزش انگاشته

شد. آن چه زمانی اساس و شالوده‌ی کل فلسفه را تشکیل می‌داد اکنون به یک کارکرد دستوری کوچک در زبان تقلیل یافته بود. هستی با همه‌ی ظرافت معنایی و ژرفای‌اش، تا حد یک فعل ساده تنزل کرده بود - «هست». رازی ژرف تبدیل شده بود به فعلی ساده که واژه‌های یک جمله را به هم می‌چسباند. فلسفه‌ی غرب، با به فراموشی سپردن هستی، انسان را به سطحی از بی‌مایگی فروکاسته بود که دیگر باخبری چندانی از معنای هستی نداشت. او نسبت به توانمندی‌ها و ویژگی‌های نهفته در کل مفهوم هستی بی‌اعتنا و فراموش کار شده بود. زندگی انسان مدرن از هرگونه باخبری گوهری از معنای وجودش عاری بود. «هست‌بودگی» او کل ژرفای‌اش را از دست داده بود و دیگر هیچ پژوهی نداشت. دانایی انسان از «هست‌بودگی»، در هنگامه و هیاهوی دانش علمی و تکنولوژیک، گم شده بود. در واقع، این اصلاً دانش نبود - «مهارت» صرف بود. در این راه، انسان نفس هست‌بودگی‌اش را از دست داده بود. در طول سده‌ها، فلسفه‌ی غرب باعث شده بود که انسان تجربه‌ی آغازین‌اش از خودش را گم کند. این فراموشی هستی در نهایت به پیدایش نیهیلیسم و ظهور جهانی تحت سلطه‌ی تکنولوژی انجامیده بود. اندیشه، به‌جای اندیشیدن به هستی، به منطق، علم، تکنولوژی و متافیزیک بی‌روح و به‌دور از هستی فلسفه‌ی پسااسقراطی تقلیل یافته بود. این وضعیت به عصر علم منتهی شد - اما علم نمی‌اندیشد (استراترن، ۱۳۹۵، ص ۲۵-۲۷).

فراموشی هستی، چنان‌که هایدگر تأکید می‌کند، نه صرفاً یک لغزش نظری در مسیر تاریخ متافیزیک، بلکه گسستی در افق زیستن انسانی است؛ زیرا بدون رابطه‌ی اصیل با هستی، انسان از درک بنیادین خود، جهان و حقیقت تهی می‌شود. آنچه روزگاری راز گشودگی بود، اکنون به صورت زبانی صرف یا مفهومی مهجور در فلسفه درآمده است. این فراموشی، بذر نیهیلیسم را در دل اندیشه‌ی مدرن کاشته و امکان تجربه‌ی راستین از «بودن» را سلب کرده است. احیای دوباره این پرسش، به معنای بازگشت به اصل فلسفه و آغاز راهی دیگر برای فهم خویشتن، حقیقت و حضور در جهان است؛ راهی که فلسفه‌ی هایدگر می‌کوشد گشوده نگه دارد.

ب) تمایز میان هستی (زاین) و موجود (ساینندس)

در قلب پروژه فلسفی هایدگر، تمایزی نهفته است که به‌زعم او در سراسر تاریخ متافیزیک نادیده گرفته شده و از همین رهگذر، مسیر فلسفه به انحراف رفته است: تمایز میان هستی (زاین)^۱ و موجود (ساینندس)^۲. این تمایز هستی‌شناسانه، بنیاد اندیشه‌ی هایدگر را از سنت فلسفی

^۱ زاین (Sein): اصطلاح آلمانی برای «هستی» در فلسفه‌ی هایدگر، که با «بودن» یا «وجود» در معنای وجودشناختی تفاوت دارد و به گشودگی بنیادین بودن اشاره دارد.

^۲ ساینندس (Seiendes): معادل «موجود»، یعنی هر آنچه هست، در مقابل هستی به‌عنوان افق ظهور موجودات.

غرب جدا می‌سازد؛ زیرا فلسفه کلاسیک، از یونان باستان تا مدرنیته، همواره به موجودات به‌مثابه اشیاء، مفاهیم یا موضوعات معرفت توجه داشته، اما پرسش از خود هستی (آنچه امکان حضور موجودات را فراهم می‌آورد) را یا به حاشیه رانده یا نادیده گرفته است. هایدگر با تأکید بر اینکه هستی نه یک موجود دیگر، بلکه افق گشودگی هر موجودی است، این تمایز را به‌مثابه کلید ورود به اندیشه نو می‌داند. در نگاه او، موجود همان چیزی است که حضور دارد، ظاهر می‌شود و قابل شناخت و تجربه است؛ اما هستی، آن رخدادی است که امکان حضور را پدید می‌آورد؛ نوعی گشودگی بنیادین که خود حاضر نیست، اما بدون آن هیچ حضوری ممکن نمی‌گردد.

به همین دلیل، هایدگر تأکید می‌کند که هستی نباید با هیچ یک از مقولات موجودات خلط شود؛ زیرا چنین خلطی، نوعی «فراموشی هستی» را بازتولید می‌کند. هستی نه موضوع شناخت علمی است، نه شیء قابل تحلیل و نه مفهومی در برابر مفاهیم دیگر؛ بلکه آن رخداد بی‌میانی است که موجودات را در مقام «هستن» پدیدار می‌سازد. به تعبیر دیگر، اگر موجودات را چونان «آنچه هست» در نظر بگیریم، هستی «چگونه هست بودن» آن‌هاست؛ و از این رو، پرسش از هستی، نوعی پرسش از افق معنابخشی به بودن است، نه از خود اشیاء. این تمایز، که هایدگر آن را «تفاوت هستی‌شناسانه» می‌نامد، برای فلسفه او جایگاهی محوری دارد، زیرا تنها از دل آن می‌توان به فهمی تازه از انسان، حقیقت، زمان و تکنولوژی دست یافت. نادیده گرفتن این تمایز، همان چیزی است که به باور هایدگر متافیزیک غرب را از هستی تهی کرده و آن را به دانشی از موجودات تقلیل داده است.

هایدگر هستی را موجود نمی‌داندست. او می‌کوشید تا هستی را از موجود متمایز کند و نشان دهد که فلسفه از آغاز تا امروز درباره موجود سخن گفته است نه درباره هستی؛ و این نکته مهمی است، زیرا در نظر او فراموشی پرسش از هستی موجب شده است که آنچه در طول تاریخ اندیشه فلسفی مورد توجه قرار گرفته، پدیده‌هایی باشد که در مقاطعی حضور می‌یابند و سپس ناپدید می‌شوند. در نتیجه، معنای بودن همچنان ناروشن و پوشیده باقی مانده است...»

تمایز موجود از هستی در آغاز هستی و زمان مطرح می‌شود. هایدگر در آنجا می‌کوشد هستی را از مقولات جدا کند؛ زیرا او می‌خواست نشان دهد که هستی فراتر از هر نوع دسته‌بندی منطقی یا مفهومی است. هستی به معنای یک ویژگی یا مقوله نیست. بلکه آن چیزی است که هر موجود برای این‌که باشد باید در آن گشوده شود. یعنی هستی فضای گشایش است، فضایی که موجودات در آن می‌توانند حضور یابند. (احمدی، ۱۳۹۵، ص ۳۵-۳۷).

تمایز میان هستی و موجود در فلسفه هایدگر صرفاً تفکیکی و ازگانی یا مفهومی نیست، بلکه گشودن افقی تازه برای تفکر فلسفی و تجربه بودن است. این تمایز، بنیان پرسشگری تازه‌ای را فراهم می‌سازد که از درون خود تاریخ متافیزیک سر برمی‌کشد و آن را به چالش می‌کشد. هایدگر با جدا کردن هستی از موجود، به‌گونه‌ای ما را وامی‌دارد تا نسبت خود را با

هستی نه در مقام شناخت اشیاء، بلکه در مقام سکونت در گشودگی وجود بازاندیشی کنیم. در این افق، هستی نه چیزی است که بشود آن را تعریف، طبقه‌بندی یا اثبات کرد، بلکه امری است که باید به آن گوش سپرد، آن را تجربه کرد و در برابر آن گشودگی داشت. از این رو، این تمایز راه را به سوی شیوه‌ای دیگر از اندیشیدن می‌گشاید: اندیشیدن نه برای دانستن و کنترل، بلکه برای گشودگی، برای فهمی شاعرانه‌تر و زنده‌تر از بودن. همین تمایز است که به تدریج انسان را از فراموشی هستی بیرون می‌کشد و فلسفه را به خاستگاه اصیل خود بازمی‌گرداند؛ جایی که پرسش از «چگونه بودن» بر هر گونه «چیستی موجود» مقدم است.

ج) ضرورت احیای پرسش از هستی

اگر تاریخ فلسفه را به مثابه روایتی از فراموشی تدریجی هستی بنگریم، آنگاه ضرورت احیای دوباره این پرسش، نه تنها یک وظیفه فلسفی، بلکه ضرورتی وجودی خواهد بود. به باور هایدگر، انسان امروز در جهانی زندگی می‌کند که در آن هستی به امری بدیهی، بی‌پرسش و پنهان بدل شده است؛ جهانی که در آن، موجودات پیوسته در معرض تحلیل، کنترل و بهره‌برداری قرار دارند، اما خود گشودگی‌ای که امکان این پدیداری را فراهم می‌آورد، به فراموشی سپرده شده است. در چنین شرایطی، بازگشت به پرسش از هستی به معنای بازگشت به سرچشمه تفکر است؛ یعنی طرح دوباره پرسشی که بر همه پرسش‌های دیگر مقدم است. از دیدگاه هایدگر، بدون این بازگشت، فلسفه به تکنیک نظری، علم به ابزار محاسبه و زیستن انسان به عملکردی ماشینی و تهی از معنا فروکاسته خواهد شد.

احیای پرسش از هستی، در حقیقت احیای توانایی شگفت‌زدگی است؛ همان حالتی که آغاز فلسفه نزد یونانیان دانسته می‌شد. هایدگر نشان می‌دهد که تنها هنگامی که انسان در برابر حضور هستی و نه صرفاً در برابر اشیاء، درنگ کند، می‌تواند معنای بودن را بازیابد. این بازگشت به پرسش، در عین حال حرکتی علیه خودبینی فلسفه مدرن است که می‌پنداشت می‌تواند با مفاهیم مجرد و نظام‌های منطقی به حقیقت دست یابد. اما حقیقت، چنان‌که هایدگر تأکید می‌کند، در مقام گشودگی و پنهانی، فراتر از این نظام‌ها قرار دارد. بنابراین، ضرورت احیای پرسش از هستی، ضرورتی برای بازگشایی اندیشه، بازیابی نسبت اصیل با جهان و طرح دوباره جایگاه انسان در افق حقیقت است؛ حرکتی از دانستن صرف به سوی اندیشیدن، از تملک به سوی سکونت و از سلطه به سوی گشودگی.

بازگشت به پرسش از هستی، به معنای بازگرداندن فلسفه به ریشه‌های خود است؛ جایی که اندیشیدن نه ابزاری برای دانستن یا استیلا، بلکه راهی برای گشودگی به سوی آن چیزی است که در خود پنهان و در عین حال بنیادین است. این احیاء، با نگاهی به تاریخ متافیزیک، تلاشی است برای رهایی از تفکری که هستی را به مفاهیم یا ساختارهای صلب تقلیل داده و از حقیقت به مثابه گشودگی غافل شده است. هایدگر، با برجسته ساختن ضرورت این پرسش، بر آن است تا نشان دهد که انسان تنها در صورتی می‌تواند به زیست‌جهان خویش معنایی دوباره ببخشد که جرأت پرسیدن از هستی را داشته باشد؛ پرسشی که نه تنها فلسفه، بلکه خود انسان را

دگرگون می‌سازد. بدین‌گونه، ضرورت احیای پرسش از هستی، همزمان ضرورتی برای تفکر، برای حضور و برای بازیابی نسبت راستین ما با حقیقت است.

پروژه هستی‌پژوهی در کتاب «هستی و زمان»

اندیشه هایدگر با کتاب هستی و زمان وارد مرحله‌ای می‌شود که به‌زعم بسیاری، نه‌تنها یکی از مهم‌ترین متون فلسفی قرن بیستم، بلکه نقطه عطفی در تاریخ کل فلسفه غرب است. در این اثر، هایدگر برای نخستین‌بار پروژه خود را با صراحت در قالب چیزی که آن را «هستی‌پژوهی بنیادین» می‌نامد، مطرح می‌سازد. هدف او نه تحلیل صرف موجودات، بلکه واکاوی امکان پرسش از هستی در نسبت با موجود خاصی به نام انسان است؛ موجودی که تنها او می‌تواند هستی را پرسش‌پذیر کند. این موجود، که هایدگر آن را «دازاین» می‌نامد، در واقع سوژه یا انسان به معنای سنتی نیست، بلکه نحوه‌ای خاص از بودن است که با بودن‌اش، هستی را به‌ظهور می‌آورد. هستی و زمان تلاشی است برای تبیین ساختار وجودی این دازاین و نشان دادن اینکه چگونه این موجود خاص، از رهگذر تجربه‌هایی چون اضطراب، امکان، مرگ، زمان‌مندی و زیست در جهان، هستی را در افق معنا قرار می‌دهد. در این بخش، به‌شیوه‌ای منسجم، مفاهیم کلیدی این پروژه مورد بررسی قرار می‌گیرند، تا روشن شود که چرا هایدگر برای آغاز هستی‌پژوهی بنیادین، ناگزیر به تحلیل وجود دازاین است.

الف) تعریف دازاین: موجودی که نسبت به هستی می‌پرسد

در مرکز پروژه هستی‌پژوهی هایدگر، مفهومی قرار دارد که بی‌تردید بنیادین‌ترین نوآوری او در نسبت با سنت متافیزیک غرب است: دازاین. این واژه که به‌صورت تحت‌اللفظی به‌معنای «بودن-در-آنجا» است، اشاره به نوع خاصی از موجود دارد؛ موجودی که بودن برای او مسئله است، یعنی درگیر بودن با بودن، یکی از اوصاف بنیادین اوست. برخلاف تصور سنتی که انسان را فاعل شناسای آگاه یا سوژه‌ای مستقل از جهان می‌دانست، هایدگر تلاش می‌کند تا انسان را نه از دریچه معرفت یا عقلانیت، بلکه از منظر شیوه خاص بودن‌اش بفهمد؛ شیوه‌ای که در آن، خود بودن در کانون تجربه قرار می‌گیرد. دازاین آن موجودی است که نه‌تنها هست، بلکه «نسبتی با هستی» دارد و خود را در جهان تجربه می‌کند؛ جهانی که نه امری بیرونی یا مجزا، بلکه زمینه‌ای است که در آن معانی، روابط و امکانات معنا می‌یابند. هایدگر تأکید دارد که برای فهم دازاین، نباید از مفاهیم انتزاعی یا فرضیات روان‌شناختی آغاز کرد، بلکه باید از تجربه روزمره و هرروزی انسان، آن‌گونه که در پرتاب‌شدگی، امکان، ترس، اضطراب و زمان‌مندی ظاهر می‌شود، به تحلیل وجودی رسید. دازاین موجودی است که بودن‌اش برای خودش اهمیت دارد، خود را در امکان‌ها می‌فهمد و باید همواره خود را برگزیند؛ حتی اگر این‌گزینش ناآگاهانه و بر پایه عرف و عادت باشد. از همین‌رو، مفهوم دازاین نقطه عزیمت اندیشه هایدگر برای احیای پرسش از هستی است؛ چراکه دازاین تنها موجودی است که نه‌تنها با دیگر موجودات روبه‌روست، بلکه در همان حال، به‌گشودگی هستی

نیز گشوده است. همین نسبت بنیادین دازاین با هستی، او را از سایر موجودات متمایز می‌سازد و امکان اندیشیدن به حقیقت را فراهم می‌آورد. در نتیجه، پرسش از هستی نه از طریق مفاهیم فلسفی متداول، بلکه از راه تحلیل وجودی دازاین ممکن می‌گردد - موجودی که بودن‌اش همواره در معرض پرسش است.

مراد از دازاین نحوه وجودی خود ماست. ما همواره غوطه‌ور در دریافتی از وجود هستیم که مختص هستی خود ماست. به نظر می‌رسد که سخن گفتن درباره دازاین، یعنی درباره خودمان بسیار آسان است، اما این تصور توهمی بیش نیست و باید گفته شود که برعکس، ما همواره اسپر و سوسه فهم خویش بر اساس الگوهای برگرفته از موجوداتی هستیم که پیوسته با آنها به طریقی در ارتباط هستیم و آنها عالم ما را تشکیل می‌دهند، بی‌آنکه دریابیم ما با آنها بسیار متفاوت ایم. اوصاف موجودات غیرانسانی از طریق ایجاد پاره‌ای نمونه‌ها و الگوها برای فهم، ما را فریب می‌دهند تا خویشتن را بر اساس همین نمونه‌ها و الگوها درک کنیم. آدمی از آنچه با آن سروکار دارد بیش از خودش آگاه است.

لذا ضروری است که به خود دازاین نظر کنیم، آن گونه که در وهله نخست، یعنی در اوصاف مشترک و هر روزی‌اش، خود را می‌نمایاند. برای درک پدیدارشناسانه آدمی، می‌بایست هرگونه تصویر مثالی از وی را کنار بگذاریم و بکوشیم تا او را در آن نحوه از بودن که به طور عادی و معمولی و در زندگی هر روزی‌اش هست بفهمیم. اما این سخن به معنای توصیف احوال، رفتارها یا طرز تلقی‌های خاصی نیست، بلکه تلاشی است برای روشنی افکندن بر آن چیزی که شالوده همه این احوال و رفتارهاست یعنی درک ساختارهای بنیادین یا اوصاف غیر مقولی دازاین...

نحوه‌های سنتی سخن گفتن از آدمی و به کار بردن مفاهیم و اصطلاحاتی چون فاعل آگاه، فاعل شناسا، من و غیره در وجود و زمان به کلی غایب‌اند. هایدگر به جای همه آن تعبیر، اصطلاح دازاین را به کار می‌برد که در ترجمه تحت‌اللفظی به معنای «آنجا - بودن» است. می‌توان پذیرفت که این تعبیر تا حدودی ذهن را رهنمی‌کند. اما به هر تقدیر به کار بردن اصطلاح دازاین درباره آدمی جانشینی لفظی ساده‌ای نیست که صرفاً اسمی جای اسمی دیگر بنشیند و بقیه چیزها دست نخورده باقی بمانند. بلکه برعکس، این تغییر در اصطلاح نشان‌دهنده تحولی در بینش، نحوه دریافت و بنابراین، تغییر در نحوه تفکر است. اصطلاح دازاین درصدد است که آدمی را از نظرگاه خاصی لحاظ کند، یعنی به منزله موجودی که به واسطه نسبتش با وجود از سایر موجودات متمایز می‌شود.

وجود یا هستی چیست؟ ما وجود را نمی‌شناسیم، اما فقط به سهولت درمی‌یابیم که در میان موجوداتی که می‌شناسیم دوگونه موجود متمایز از یکدیگر وجود دارد. یک دسته موجوداتی که دارای هیچ‌گونه نسبتی با خودشان نیستند و نسبت به خویش هیچ‌گونه نگرش، وضع یا حالتی ندارند و

نمی‌توانند داشته باشند، مثل سنگ، درخت، صندلی و یا همه موجودات غیر از انسان، که فقط هستند. در مقابل، موجود دیگری وجود دارد که نه فقط هست، بلکه با خویش، با هم قطارانش و با سایر موجودات نسبتی دارد و نسبت به آنها دارای وضع، حالت یا نگرشی است و می‌تواند این نسبت با خویش و با سایر موجودات را بسط و گسترش دهد. این نکته ویژگی بسیار مهمی را در بردارد. آدمی هست اما فراتر از آن، باید باشد. هستی آدمی تکلیفی است که به وی تحمیل شده است.

در هستی انسان نشانه‌ای از وجود را می‌یابیم. این نشانه، وجود به معنای هستی خاص آدمی است. هستی خاص آدمی نه به منزله چیزی که صرفاً هست، بلکه به مثابه چیزی که باید تحقق پذیرد درک می‌شود. هایدگر این خصیصه را در تعبیر «باید - بودن» خلاصه و آن را یک وصف اساسی داز این تلقی می‌کند. داز این موجودی است که وجودش او به منزله تکلیف سپرده شده است. اما بصیرت به این ویژگی داز این به هیچ وجه ما را محق نمی‌سازد که نتیجه بگیریم حال می‌دانیم که وجود به چه معناست. زیرا ما صرفاً در مسیر توصیف وجود نوع خاصی از موجودات، یعنی همان داز این، هستیم. باید توجه داشت اینکه می‌گوییم داز این موجودی است که با خویشتن نسبتی دارد و خود را با هستی خاص خودش مرتبط می‌سازد، صرفاً توصیفی از هستی اوست نه از ماهیت او...

وصف متمایز کننده داز این در همان نحوه بودنش نهفته است، نحوه وجودی خاصی که عبارت از این حقیقت است که وی می‌تواند خودش را برگزیند، که در واقع باید برگزیند، چرا که عدم گزینش نیز خود نوعی گزینش است. تمایز محوری میان اصیل بودن و غیر اصیل بودن داز این در همین نکته نهفته است که وی به هر تقدیر باید خودش را برگزیند. داز این همواره خودش را بر حسب وجودش، یعنی بر حسب امکانی از خودش، درک می‌کند. به عبارت دیگر بر حسب خود بودن یا خود نبودن. داز این با امکانات فراروی خویش را خود برگزیده است یا در غیر این صورت، خود او بی هیچ انتخابی مغروق در امکاناتی است که از پیش در آنها افکنده شده است. تنها فرد داز این (و نه داز این به منزله امری کلی) هستی خویش را بر می‌گزیند - خواه با انتخاب کردن خویش خواه با غفلت و رزیدن از توانایی گزینش خویش.

این انتخاب ممکن است به گونه‌ای صورت گیرد که با آن و در آن داز این به خودش دست یابد و بیش‌ترین امکانات خویش را متحقق سازد و یا داز این ممکن است بگذارد که انتخاب به شیوه‌ای باشد که گویی از پیش برایش تعیین شده است، در این صورت داز این به گونه‌ای هستی می‌یابد که دیگران برایش دیکته کرده اند. این نحوه از هستی یافتن داز این همان نحوه بودن غیر اصیل است...

در نحوه وجودی اصلیل، دازاین آن امکاناتی را بر می‌گزیند که از طریق آنها می‌تواند به خویشتن خویش دست یابد، اما در نحوه وجودی غیراصلیل، دازاین اجازه می‌دهد که به دست دیگران (خانواده، جامعه، سنت ...) و یا حتی به دست چهره‌های ناشناخته و گمنامی که معمولاً با ضمیر بی‌مرجع آنها بیان می‌گردند، امکاناتی کنار زده شود و یا تعیین یابد، برای مثال «آنها ورزش می‌کنند»، «خیلی‌ها حقوق می‌خوانند»، «هر کسی معمولاً در تعطیلات به محل تجمع خودش می‌رود»، «هر کسی باید همسری انتخاب کند که سطح فرهنگی‌اش با او یکسان باشد» و غیره. در همه این موارد، آنها، خیلی‌ها و یا هر کسی به جای من تصمیم گرفته اند.

برای تحلیل دازاین از کجا باید شروع کنیم؟ هایدگر نقطه شروع را حالت هرروزه، میانگین و میانه حال دازاین می‌داند، یعنی حالتی از دازاین که در نخستین وهله و بیش از هر چیز به چشم می‌خورد، به عبارت دیگر همان حالتی از هستی که ما خودمان غالباً چنانیم و خودمان با آن شروع می‌کنیم. با مطالعه دازاین معمولی و میانه حال است که می‌توانیم به آن دسته از ساختارهای اساسی وی دست یابیم که برای هر دارایی، اعم از اصلیل یا غیراصلیل، صادق و معتبر است (بیمل، ۱۴۰۱، ص ۴۹-۵۵).

با مفهوم دازاین، هایدگر آغازگاهی تازه برای اندیشه فلسفی پیشنهاد می‌کند؛ نقطه‌ای که در آن، انسان نه به‌مثابه سوژه شناسایی‌کننده، بلکه به‌مثابه موجودی که همزیست با بودن است، در مرکز تأمل قرار می‌گیرد. دازاین، همان موجودیست که هستی برایش مسئله است و به‌همین دلیل، خود را نه چون یک شیء، بلکه در امکان‌های بودن‌اش تجربه می‌کند. این تجربه، همواره پیش‌تاریخی، متغیر و وابسته به نسبت با جهان است؛ جهانی که نه یک محیط فیزیکی، بلکه میدان ظهور معناها و ارتباطات است. از این منظر، وجود دازاین، نه یک ویژگی انتزاعی، بلکه وضعیتی زنده و تاریخیست که همواره در حال شدن است.

بر پایه این رویکرد، دیگر نمی‌توان انسان را با مقولات ذهن‌گرایانه، روان‌شناختی یا حتی اخلاقی توصیف کرد؛ زیرا آن‌چه هایدگر می‌طلبد، نوعی بازگشت به تجربه زیسته بودن است - تجربه‌ای که در آن، دازاین به‌مثابه موجودی فهم‌مند، خود را در میان جهان، در پرتاب‌شدگی، در مسئولیت، در اضطراب و در رویارویی با مرگ می‌یابد. اهمیت این نقطه عزیمت آن است که تنها از دل تحلیل وجودی دازاین است که می‌توان به‌سوی فهم پریش از هستی گام برداشت. در نتیجه، مفهوم دازاین، صرفاً یک اصطلاح فنی یا بدیل واژه انسان نیست، بلکه سنگ‌بنای دستگاهیست که می‌خواهد فلسفه را به سرچشمه خود بازگرداند: به بودن، به گشودگی و به حقیقت.

ب) فهم وجود به‌مثابه در-جهان-بودن

نقطه عزیمت فهم دازاین در اندیشه هایدگر، مفهومی است که او آن را «در-جهان-بودن» می‌نامد؛ مفهومی که در برابر تمام سنت‌های فلسفی پیشین، به‌ویژه سنت دکارتی که بر دوگانگی ذهن و عین یا سوژه و ابژه استوار بود، ایستادگی می‌کند. به‌زعم هایدگر، انسان یا

دازاین، نه موجودی‌ست که ابتدا درون خود آگاهی یا ذهن قرار دارد و سپس به بیرون نظر می‌افکند، بلکه اساساً و پیشاپیش، در جهانی‌ست که در آن معانی، روابط و امکانات پدیدار می‌شوند. جهان برای هایدگر، نه مجموعه‌ای از اشیاء یا محیطی خارجی، بلکه افق گشودگی معناست؛ جایی که دازاین از پیش، درگیر است، ساکن است و با آن نسبت دارد.

«در-جهان-بودن» بنابراین صرفاً یک وضعیت مکانی یا روان‌شناختی نیست، بلکه ساختار بنیادینی از هستی دازاین است؛ نوعی هم‌زیستی پوینده با جهان. دازاین همیشه در جهانی‌ست که در آن چیزها برایش معنادارند: ابزارها، انسان‌ها، زبان، تاریخ و امکانات زندگی. این «در جهان بودن» به معنای زیستن در شبکه‌ای از ارجاعات است که دازاین خود بخشی از آن است و این شبکه، افق پدیداری معانی را می‌سازد. فهم دازاین به‌عنوان موجودی که همیشه از پیش در جهان است، ما را از تلقی‌های فردگرایانه و ذهن‌محور رهایی می‌دهد و به نوعی درک هم‌افق، درگیر و موقعیت‌مند از وجود انسانی می‌رساند. بر اساس این برداشت، دازاین به‌معنای دقیق کلمه در جهان است، نه در برابر آن و همین نسبت درونی و بنیادین با جهان، فهم هستی و حقیقت را برای او ممکن می‌سازد.

اصطلاح ترکیبی «در-جهان-بودن»، که ساخته ماست، در همین ساختار لفظی خود نشان می‌دهد که بر پدیداری وحدانی و یکپارچه دلالت دارد. این یافته آغازین را باید همچون یک کل دید (هایدگر، ۱۴۰۱، ص ۱۷۰).

در ادامه این تبیین، مایکل اینوود تأکید می‌کند که دازاین و جهان دو موجود مجزا از هم نیستند که مستقل از یکدیگر بتوانند دگرگون و متحول شوند. آن‌ها متقابلاً یکدیگر را کامل می‌کنند. اگر یکی از این دو (دازاین و جهان) را به شیوه‌ای معین ملاحظه کنیم، آن دیگری را نیز باید به نحوی که با آن متناسب است، مد نظر قرار دهیم (اینوود، ۱۳۹۵، ص ۱۲۴-۱۲۵).

همین ایده را مایکل ویلر در دانشنامه فلسفه استنفورد نیز با بیانی متفاوت بازتاب می‌دهد: «وجه در-جهان-بودن را نمی‌شود رابطه‌ای صرفاً مکانی دانست به معنایی که بتوان با دستگاه جی‌پی‌اس آن را معین داشت. زیرا دازاین آن‌گونه که اقتضای این قسم «در-بودن» مکانی است هرگز صرفاً موجودی فرادستی درون جهان نیست. هایدگر گاه از اصطلاح سکونت برای اشاره به نحوه متمایز بودن دازاین در جهان بهره می‌برد. سکونت داشتن در خانه‌ای صرفاً به معنای قرار داشتن در داخل آن به وجهی مکانی، به معنایی که هم اکنون مورد بررسی قرار دادیم، نیست. به‌عکس، به معنای تعلق داشتن به آن‌جا و داشتن جایگاهی مأنوس در آن‌جاست. به همین معناست که دازاین (ذاتاً) در جهان است» (ویلر، ۱۳۹۵، ص ۴۵).

درک دازاین به‌مثابه موجودی که همواره و از پیش، در جهان است، یکی از بنیادی‌ترین تحولات در هستی‌شناسی هایدگر محسوب می‌شود. این فهم، ما را از تلقی فردگرایانه، ذهن‌محور و گسسته سنت متافیزیکی از انسان رها می‌سازد و به جای آن، تصویری زنده، درگیر و موقعیت‌مند از بودن انسانی ارائه می‌دهد. «در-جهان-بودن» صرفاً یک وضعیت روانی یا مکانی نیست، بلکه ساختار بنیادینی از وجود انسانی است که به‌واسطه آن، هر آنچه

هست، برای دازاین به ظهور درمی‌آید. انسان، از دیدگاه هایدگر، تنها در جهان نیست، بلکه با جهان است، به آن تعلق دارد و در آن سکونت می‌گزیند؛ جهانی که خود شبکه‌ای از روابط معنایی، ابزارها، مناسبات و امکانات است.

در این چارچوب، هستی انسان صرفاً در اندیشیدن انتزاعی یا دریافت حسی خلاصه نمی‌شود، بلکه در زیستن معنادار در میان جهان تحقق می‌یابد. دازاین نه فقط مشاهده‌گر جهان، بلکه هم‌باز جهان است؛ و این نسبت درونی، مبنای شکل‌گیری فهم، حقیقت و حتی اخلاق و سیاست است. از این‌رو، شناخت هستی انسان جز از رهگذر توجه به موقعیت او در درون این جهان معنایی ممکن نیست. توجه به مفهوم «در-جهان-بودن»، مقدمه‌ای است بر تحلیل‌هایی ژرف‌تر از دازاین، مانند «بودن-برای-مرگ»، اضطراب، زمان‌مندی و سکونت. این ساختار، در واقع سنگ‌بنای ورود به کل پروژه هستی‌پژوهی هایدگر است؛ پروژه‌ای که در آن انسان نه تنها می‌پرسد، بلکه خودش عرصه پرسش و گشودگی معناست.

ج) ساختار وجودی دازاین: امکان، اضطراب و زمان‌مندی

در هستی‌شناسی هایدگر، دازاین نه موجودی ایستا یا تعریف‌پذیر در قالب ماهیتی از پیش تعیین‌شده، بلکه گشودگی پوینده‌ای به‌سوی بودن است. هستی دازاین همواره با «امکان»^۱ گره خورده است؛ به این معنا که انسان آن چیزی نیست که به سادگی هست، بلکه آن چیزی است که می‌تواند باشد و باید خود را در افق این امکان‌ها برگزیند. این گزینش نه صرفاً انتخابی روان‌شناختی یا اخلاقی، بلکه پدیدار شدن انسان در مقام خویشتن خویش در برابر هستی است. دازاین، برخلاف سایر موجودات، در امکان‌بودن خود زندگی می‌کند؛ زندگی او پروژه‌ای است که باید شکل بگیرد، نه معادله‌ای که حل شده باشد.

این گشودگی به امکان، بی‌درنگ با یک تجربه وجودی عمیق همراه می‌شود: «اضطراب»^۲. اضطراب، در اندیشه هایدگر، حالت بی‌واسطه‌ای است که انسان را از اتکالی صرف به امور عینی، عادت‌واره و روزمره جدا می‌کند و او را در برابر تهی‌بودن بنیان‌هایش قرار می‌دهد. در اضطراب، جهان آشنا رنگ می‌بازد و دازاین خود را در برابر خویشتن، هستی و مرگ می‌یابد؛ وضعیتی که هم خطرناک است و هم نجات‌بخش، زیرا می‌تواند او را به امکان اصیل‌بودن برساند. اضطراب، در حقیقت، لحظه‌ای است که در آن انسان از امکان‌های جعلی به امکان‌های بنیادین‌اش فراخوانده می‌شود.

^۱ امکان (Möglichkeit): در فلسفه هایدگر، به معنای افقی گشوده از بودن است که دازاین باید از میان آن‌ها خویشتن را برگزیند.

^۲ اضطراب (Angst): تجربه‌ای وجودی که فرد را با تهی‌بودن بنیادهای تثبیت‌شده مواجه کرده و او را به امکان‌های اصیل فرامی‌خواند.

اما این تجربه‌ها در خلأ روی نمی‌دهند، بلکه در ساختاری ژرف‌تر به نام «زمان‌مندی»^۱ ریشه دارند. زمان، در نزد هایدگر، صرفاً امری عددی یا فیزیکی نیست، بلکه افق بنیادینی است که دازاین درون آن هستی خود را فهم می‌کند. گذشته برای او افکنندگی‌ست، آینده افق امکان و حال، میدان عمل و درگیری. این سه‌گانگی زمانی، شیوه‌ای است که دازاین در آن به هستی خود شکل می‌دهد و از آن پرسش می‌کند. انسان تنها موجودی است که در زمان می‌زید نه صرفاً به این معنا که پیر می‌شود، بلکه بدان معنا که در گشودگی زمان، هستی را می‌فهمد، انتخاب می‌کند و معنا می‌بخشد.

در مجموع، سه مؤلفه امکان، اضطراب و زمان‌مندی، شاکله هستی دازاین را شکل می‌دهند. این مؤلفه‌ها نه مفاهیم جداگانه، بلکه ابعاد به‌هم‌تنیده یک کل هستند که از انسان، موجودی گشوده، پرتاب‌شده و مسؤول می‌سازند. موجودی که بودن‌اش نه صرف واقعیت، بلکه دعوتی است برای شدن.

د) هدف هایدگر: هستی‌پژوهی بنیادین (آنتولوژی بنیادی)

هایدگر، در پی گشودن افقی نو برای فلسفه، کوشید تا پرسش فراموش‌شده هستی را به جایگاه مرکزی بازگرداند. اما این بازگشت برای او صرفاً احیای یک پرسش متافیزیکی کلاسیک نبود، بلکه تحولی ریشه‌ای در روش، زبان و بنیاد اندیشیدن فلسفی محسوب می‌شد. او باور داشت که فلسفه غربی، در مسیر دو هزار ساله‌اش، همواره درباره موجودات اندیشیده، بی‌آن‌که از افقی بپرسد که امکان حضور آن‌ها را فراهم می‌سازد؛ یعنی هستی. این غفلت به‌زعم هایدگر، نه خطایی ساده، بلکه انحرافی عمیق در بنیان تفکر است. بنابراین، هدف او نه پرداختن به «چیستی موجودات» بلکه تأمل در «چگونگی بودن» آن‌ها در نسبت با هستی بود. در این چشم‌انداز، پروژه‌ای که هایدگر آن را هستی‌پژوهی بنیادین می‌نامد، تلاشی است برای کشف و تبیین معنای هستی، اما نه به‌گونه‌ای انتزاعی یا نظام‌وار، بلکه از دل تجربه وجودی دازاین. چون فقط دازاین، به عنوان موجودی که هستی برایش مسئله است، می‌تواند این پرسش را طرح کند. از همین رو، فهم معنای هستی برای هایدگر، همواره از مسیر تحلیل وجود انسان، یا دازاین، می‌گذرد. فلسفه، در نظر او، زمانی به مأوای خود بازمی‌گردد که به‌جای پرداختن به مفاهیم و نظام‌های ذهنی، به گشودگی هستی در زیست جهان انسانی بازگردد.

^۱ زمان‌مندی (Zeitlichkeit): ساختار بنیادین هستی دازاین که فهم او از خویشتن و از هستی در افق آن پدیدار می‌شود.

آنتولوژی بنیادی^۱، به این معنا، دیگر شاخه‌ای از فلسفه سنتی نیست؛ بلکه بنیانی برای هر نوع فلسفه‌ورزی به شمار می‌آید. هایدگر می‌خواهد نشان دهد که پیش از هر گونه شناخت، اخلاق، منطق یا علم، هستی است که باید پرسیده شود، زیرا همه این‌ها تنها در نسبت با بودن ممکن می‌شوند. از همین‌جا، پرسش از هستی نه یک سؤال نظری، بلکه رخدادی وجودی، تاریخی و زبانی می‌شود. فلسفه، دیگر نه تأمل بر جهان بیرون، بلکه تفسیر گشودگی‌ای است که انسان در آن حضور دارد، یا می‌تواند داشته باشد.

بدین‌سان، هدف هستی‌پژوهی بنیادین در اندیشه هایدگر، نه دستیابی به پاسخ نهایی، بلکه گشودن مجدد راهی است که از زمان افلاطون و ارسطو به انحراف رفته بود: راهی به‌سوی هستی، نه از طریق مفاهیم، بلکه از طریق سکونت، زبان، شعر و خود بودن. این بازگشت، فلسفه را از نظام‌های بسته مدرن بیرون می‌کشد و آن را به چشم‌اندازی تازه، ریشه‌مند و زنده از تفکر وارد می‌سازد؛ جایی که انسان نه ارباب هستی، بلکه پاسدار گشودگی آن است.

حقیقت به‌مثابه گشودگی (آلتیا)

در اندیشه مارتین هایدگر، مفهوم «حقیقت» دگرگونی بنیادینی می‌یابد و از یک مقوله معرفت‌شناختی صرف به پدیده‌ای هستی‌شناختی بدل می‌شود. هایدگر با پرسش از معنای هستی، ناگزیر به بازاندیشی در معنای حقیقت می‌رسد؛ زیرا پرسش از هستی، بدون گشودگی حقیقت، بی‌معناست. او در مسیر تفکر خود، تعریفی کهن و در عین حال فراموش‌شده را از دل زبان یونانی بازیابی می‌کند: آلتیا^۲ (aletheia)، به معنای عدم‌پوشیدگی یا آشکارگی. از این منظر، حقیقت پیش از آن‌که گزاره‌ای باشد که با واقع مطابقت دارد، رخدادی است از گشودگی جهان برای انسان؛ رخدادی که امکان پدیداری موجودات را فراهم می‌سازد.

در این بخش از فصل دوم، تلاش خواهد شد تا با بررسی گام‌به‌گام سیر تحول مفهوم حقیقت نزد هایدگر، نشان داده شود که چگونه آلتیا به یکی از بنیادی‌ترین ارکان دستگاه فکری او بدل می‌شود. از نقد تعریف سنتی حقیقت آغاز می‌کنیم و سپس به سوی فهمی تازه از حقیقت به‌مثابه گشودگی، نسبت آن با زبان و پیوندش با امکان انکشاف هستی حرکت خواهیم کرد. این مفاهیم، نهایتاً برای درک دقیق‌تر دستگاه فلسفی هایدگر ضروری‌اند، بلکه زمینه اصلی ورود به بحث از تکنولوژی و تصویرشدگی جهان در فصل‌های آینده را نیز فراهم می‌سازند.

^۱ آنتولوژی بنیادی (fundamentale Ontologie): اصطلاحی نزد هایدگر برای اشاره به پروژه‌ای که در آن، معنای هستی نه از طریق مفاهیم کلی، بلکه از رهگذر تحلیل وجود دازاین پرسش می‌شود. این رویکرد بنیانی تر از هستی‌شناسی‌های سنتی است.

^۲ آلتیا (Aletheia): واژه‌ای یونانی به معنای «عدم‌پوشیدگی» یا «آشکارگی». هایدگر این واژه را به‌جای تعریف سنتی حقیقت (مطابقت ذهن و واقع) به‌کار می‌گیرد تا نشان دهد که حقیقت رخدادی از گشودگی است.

الف) نقد تعریف سنتی حقیقت (مطابقت ذهن و واقع)

در سراسر سنت فلسفه غرب، حقیقت عموماً به‌مثابه «مطابقت» میان اندیشه و واقعیت تعریف شده است؛ تعریفی که در واژه لاتینی veritas و معادل یونانی‌اش orthotes (درستی یا درک درست) نیز بازتاب یافته است. این تلقی، از زمان افلاطون و ارسطو تا دکارت و کانت، بر پایه پیش‌فرضی استوار بود که می‌پنداشت ذهن انسانی همچون آینه‌ای است که می‌تواند باز‌نمایی دقیق و بدون خدشه‌ای از واقعیت ارائه دهد. در این چارچوب، صدق یک گزاره به این بستگی دارد که آیا آنچه گفته می‌شود با آنچه هست مطابقت دارد یا نه. این تعریف گزاره‌محور از حقیقت، به‌تدریج، به معیار اصلی شناخت و قضاوت معرفتی تبدیل شد و فلسفه را به قلمرو سنجش صدق و کذب گزاره‌ها فروکاست.

اما از نگاه هایدگر، این تعریف سنتی از حقیقت، نه تنها تقلیل‌دهنده است، بلکه برآمده از فراموشی ژرف‌تری در بطن متافیزیک غرب است: فراموشی هستی. به‌زعم او، مطابقت ذهن و واقعیت تنها زمانی ممکن می‌شود که آن واقعیت اصلاً در برابر ما آشکار شده باشد. به عبارت دیگر، پیش از آن‌که قضاوتی در ذهن شکل بگیرد، باید چیزی در افق حضور پدیدار شود و این پدیداری اولیه، خود مبتنی بر گشودگی است. اما سنت فلسفی، به جای پرسش از چگونگی این گشودگی، تنها به سنجش درستی باز‌نمایی پرداخت. از این‌رو، حقیقت به‌جای آن‌که رخدادی از انکشاف باشد، به مسئله‌ای صرفاً منطقی یا معرفتی تقلیل یافت.

در این نقد، هایدگر نمی‌خواهد صرفاً تعریفی بدیل ارائه کند، بلکه می‌کوشد نشان دهد که اساساً چارچوب فهم ما از حقیقت، به‌واسطه سنت متافیزیکی، محدود شده است. او می‌پرسد: آنچه باید با آن مطابقت داشته باشیم، چگونه و در چه شرایطی اصلاً حضور یافته است؟ و این پرسش، ما را از نظریه مطابقت به افقی ژرف‌تر می‌برد که در آن، حقیقت نه یک ویژگی گزاره، بلکه نحوه‌ای از بودن و گشودگی جهان برای انسان است. از این منظر، نقد تعریف سنتی حقیقت، سر‌آغازی است برای ورود به معنای اصیل‌تر آن؛ معنایی که در اندیشه هایدگر با مفهوم آلتیا پیوند می‌خورد.

یکی از حیرت‌انگیزترین نظریات هایدگر انکار چنین دیدگاهی نسبت به حقیقت است. هایدگر می‌گوید حقیقت عبارت است از انکشاف و ناپوشیدگی. خود دازاین برترین جایگاه حقیقت است: حقیقت فقط آن‌جا و آن‌وقت وجود دارد که دازاین وجود داشته باشد (اینوود، ۱۳۹۵، ص ۱۴۱).

از خلال این تحلیل درمی‌یابیم که نقد هایدگر از تعریف سنتی حقیقت صرفاً اصلاحی در یک نظریه معرفت‌شناختی نیست، بلکه گشودن افقی تازه در خود فلسفه است؛ افقی که در آن حقیقت، پیش از آن‌که در گزاره‌ای محقق شود، در گشودگی هستی پدیدار می‌گردد. از این منظر، سنت فلسفی غرب با فروکاستن حقیقت به مطابقت ذهن با واقع، نه‌تنها رابطه انسان با حقیقت، بلکه نسبت او با هستی را نیز محدود ساخته است. چنین نگاهی، زمینه‌ساز سلطه نگرش محاسبه‌گر، ابزاری و در نهایت تکنولوژیک بر جهان شده است. از این‌رو، درک حقیقت به‌مثابه گشودگی، تنها بازگشت به یک معنای کهن‌تر نیست، بلکه زمینه‌ساز بازاندیشی

در شیوه بودن انسان در جهان و نسبت او با هستی است. این تحول در فهم حقیقت، بستر اندیشه هایدگر را برای نقد ذات تکنولوژی فراهم می‌سازد؛ چراکه تکنولوژی مدرن، به‌زعم او، گشودگی را به چارچوب و حضور را به احضار و بهره‌برداری تقلیل می‌دهد. بنابراین، نقد تعریف سنتی حقیقت، مقدمه‌ای است بر درک عمیق‌تر ما از ساختار پنهان سلطه تکنولوژیک.

ب) آلتیا به‌مثابه آشکارگی و عدم‌پوشیدگی

در نگاه هایدگر، حقیقت نه به‌معنای تطابق ذهن و عین، بلکه رخدادی است از گشودگی. این گشودگی با واژه یونانی آلتیا (aletheia) بیان می‌شود که معنای دقیق آن «عدم‌پوشیدگی» یا «آشکارگی» است. از نظر هایدگر، موجودات در ذات خود پنهان‌اند و تنها در شرایط خاصی از گشودگی می‌توانند آشکار شوند. حقیقت، در این معنا، آن چیزی نیست که در ذهن انسان به‌درستی منعکس می‌شود، بلکه وضعیتی است که در آن یک چیز، آن‌چنان که هست، به ظهور می‌رسد؛ یعنی خود را از پرده پنهان‌کننده بیرون می‌کشد و در افق هستی پدیدار می‌گردد.

آلتیا به‌مثابه آشکارگی، فرآیندی پویا و وابسته به حضور انسانی است. انسان یا دازاین، خود بخشی از این رخداد است، نه ناظری بیرونی که حقیقت را بیابد. دازاین با «در جهان بودن» خود، در دل شبکه‌ای از معنا، تاریخ، زبان و زمینه‌های گشودگی قرار دارد که امکان پدیداری را ممکن می‌سازند. بنابراین، حقیقت همیشه در رابطه با زمان، زمینه و افق تاریخی به ظهور می‌رسد، نه به‌صورت مطلق یا نهایی. حقیقت، در این معنا، همواره ناپایدار، گشوده و هم‌زیست با پنهان‌ماندگی است؛ زیرا آنچه آشکار می‌شود، هم‌زمان چیزی را نیز در تاریکی باقی می‌گذارد.

در این نگاه، حقیقت به‌مثابه «آلتیا»، نه یک داده ثابت، بلکه یک رخداد بنیادین هستی‌شناختی است که افق حضور را برای موجودات می‌گشاید. این تلقی از حقیقت، نه‌تنها کل تاریخ متافیزیک را زیر سؤال می‌برد، بلکه راهی تازه برای فهم رابطه انسان با جهان و هستی فراهم می‌کند؛ راهی که از مفهوم کنترول و تسلط فاصله می‌گیرد و به سوی سکونت در گشودگی حرکت می‌کند.

ج) نسبت حقیقت با زبان و حضور در جهان

در تفکر هایدگر، زبان صرفاً وسیله‌ای برای انتقال مفاهیم یا ابزار ارتباطی نیست، بلکه خود خانه هستی است؛ جایی که حقیقت به‌مثابه گشودگی در آن رخ می‌دهد. از دید او، زبان نه پس از حقیقت، بلکه در بطن آن جاری است. حقیقت تنها در زبان می‌تواند به ظهور برسد، زیرا آنچه آشکار می‌شود، همواره در قالب واژه، معنا، تعبیر و نام‌گذاری رخ می‌نماید. به عبارت دیگر، زبان نه آینه هستی، بلکه خود افق گشودگی آن است. زبان، به‌مثابه سکونت‌گاه دازاین در جهان، شیوه‌ای است که در آن، چیزها خود را نشان می‌دهند و پدیدار می‌گردند.

از این منظر، حقیقت بدون زبان فاقد عرصه انکشاف است. موجودات تنها زمانی به حضور در می‌آیند که در گفتار یا اندیشه، معنا یابند. اما این به‌معنای تقلیل حقیقت به ذهن

انسان یا نسبی‌گرایی زبانی نیست؛ بلکه زبان در نزد هایدگر، زمینه‌ای هستی‌شناسانه دارد که هم دازاین و هم جهان در آن تنیده‌اند. زبان، امکان گفتن و شنیدن هستی را فراهم می‌سازد و در همین ظرفیت است که با حقیقت در هم تنیده می‌شود.

از سوی دیگر، حضور انسان در جهان نیز بدون زبان، حضوری بی‌پایه است. دازاین، به واسطه زبان، نهنها با جهان مواجه می‌شود، بلکه با خود و با دیگری نیز وارد نسبت می‌گردد. در این نسبت، حقیقت نه به‌عنوان امر ثابتی که باید کشف شود، بلکه همچون افقی سیال، تفسیرپذیر و در عین حال بنیادین، در جریان زندگی انسانی جاری می‌شود. بدین‌ترتیب، حقیقت و زبان در اندیشه هایدگر، نه دو ساحت جدا، بلکه دو روی یک رخداد هستی‌شناختی‌اند؛ رخدادی که در آن، انسان به‌مثابه دازاین، در جهان ساکن می‌شود و امکان گشودگی معنا را ممکن می‌سازد.

د) گشودگی به‌مثابه شرط امکان انکشاف هستی

در اندیشه هایدگر، گشودگی^۱ (Offenheit) نه یک ویژگی ذهنی یا روان‌شناختی، بلکه بستر بنیادین برای انکشاف^۲ هستی است. هستی، آن‌گونه که نزد هایدگر فهم می‌شود، نه چیزی است که به‌گونه‌ای عینی و مستقل بیرون از انسان موجود باشد و تنها منتظر کشف شدن، بلکه رخدادی است که در افق گشودگی به وقوع می‌پیوندد. این گشودگی، به‌سان نوری است که موجودات را از تاریکی نهان بودن بیرون می‌کشد و امکان پدیداری آن‌ها را فراهم می‌سازد. بدون این افق گشودگی، هیچ موجودی نمی‌تواند به حضور درآید و هیچ‌گونه فهمی از هستی ممکن نمی‌شود.

دازاین، به‌مثابه موجودی که خود درون این گشودگی قرار دارد، حامل امکان انکشاف هستی است. دازاین از آن‌رو منحصر به‌فرد است که می‌تواند خود را در نسبت با بودن قرار دهد و هستی را از خلال حضور خویش به‌ظهور برساند. این به‌معنای آن نیست که انسان خالق هستی است، بلکه به این معناست که هستی تنها در رابطه با گشودگی انسانی می‌تواند پدیدار گردد. این گشودگی، هم‌زمان بستر دریافت حقیقت و میدان امکان برای پدیداری موجودات است. در نتیجه، حقیقت به‌مثابه آشکارگی، بر این گشودگی بنیادین استوار است و بدون آن، هستی همچنان در پوشیدگی باقی می‌ماند.

از این منظر، تفکر فلسفی نیز باید به‌جای تمرکز صرف بر مفاهیم و مقولات صلب، به بازکردن این افق گشودگی بپردازد؛ یعنی به امری که پیش از هر نوع دانایی، نظریه، یا علم وجود دارد و آن‌ها را ممکن می‌سازد. بنابراین، پرسش از گشودگی، هم‌زمان پرسشی از بنیاد

^۱ گشودگی (Offenheit): مفهومی کلیدی در اندیشه هایدگر که به امکان حضور و پدیداری موجودات در افق هستی اشاره دارد. گشودگی شرط امکان حقیقت، زبان، و بودن دازاین است.

^۲ انکشاف (Entbergen): اصطلاحی در فلسفه هایدگر به‌معنای آشکارشدن یا پدیدار شدن حقیقت؛ فرآیندی که در آن هستی از پوشیدگی بیرون می‌آید.

حضور، حقیقت و امکان فهم هستی است. این گشودگی است که سکونت، زبان، تفکر و معنا را ممکن می‌سازد، و بدون آن، هر کوششی برای شناخت هستی محکوم به فروبستگی و خطا خواهد بود.

گذار از هایدگر نخست به هایدگر متأخر

اندیشه هایدگر نه تنها در مقیاس تاریخی یک گسست فلسفی به‌شمار می‌رود، بلکه در درون خود نیز حامل تحولی بنیادین است؛ تحولی که از مرحله نخست، یعنی تأملات پدیدارشناختی پیرامون دازاین، به سوی افقی دیگر از تفکر درباره خود هستی حرکت می‌کند. این گذار، به معنای پشت‌سر نهادن مرحله نخست نیست، بلکه ژرف‌تر شدن همان پرسش بنیادین در پرتو زبان، حقیقت و تکنولوژی است. در این سیر، زبان نه ابزار بیان، بلکه خانه هستی، شعر نه ادبیات، بلکه راه گشودگی و تکنولوژی نه فقط دستگاه، بلکه شیوه‌ای از انکشاف تلقی می‌شود. چهار بخش زیر در این عنوان می‌کوشند ابعاد تاریخی، مفهومی و هستی‌شناختی این گذار را به اختصار بازنمایی کنند؛ از دلایل تاریخی آن، تا دگرگونی در زبان و مفاهیم، حضور شعر و تکنولوژی در تفکر متأخر، و در نهایت، تأکید بر لزوم تفکری دیگر، غیر محاسبه‌گر و سکونت‌محور در نسبت با حقیقت.

الف) دلایل تاریخی و فکری این گذار (از تحلیل دازاین به تفکر هستی)

گذار از هایدگر نخست به هایدگر متأخر، نه تنها تحولی در زبان و مفاهیم فلسفی او، بلکه تغییری بنیادین در افق پرسشگری او را نمایان می‌سازد. هایدگر در دوران نخستین فلسفه‌اش، به‌ویژه در کتاب هستی و زمان، با تمرکز بر دازاین و تحلیل ساختار وجودی انسان، کوشید تا بستر امکان طرح پرسش از معنای هستی را فراهم سازد. در این مرحله، دازاین به‌مثابه موجودی که می‌تواند از هستی بپرسد، کانون تفکر هایدگر را تشکیل می‌داد. اما به تدریج، هایدگر دریافت که این تمرکز بر دازاین، هرچند ضروری، کافی نیست؛ زیرا خود هستی در این افق همچنان پنهان می‌ماند. به عبارت دیگر، هایدگر به این نتیجه رسید که باید به جای پرداختن به هستنده‌ای خاص، به خود هستی به‌مثابه افق گشودگی اندیشه بازگردد.

عوامل تاریخی نیز در این تحول فکری بی‌تأثیر نبودند. شکست پروژه نخست او در تکمیل جلد دوم هستی و زمان، مواجهه با بحران‌های سیاسی - اجتماعی دهه ۱۹۳۰، و تأملات روزافزون او بر فلسفه پیشاسقراطی و نقش زبان، زمینه‌هایی فراهم کردند تا افق اندیشه هایدگر به سوی پرسشی ژرف‌تر از خود هستی گشوده شود. این دگرگونی که خود او از آن با عنوان «چرخش»^۱ یا *Kehre* یاد می‌کند، نه گسستی از تفکر نخستین، بلکه تداومی در

^۱ چرخش (Kehre): اصطلاحی در فلسفه هایدگر برای اشاره به گذار از مرحله نخست اندیشه‌اش (تحلیل دازاین در هستی و زمان) به مرحله متأخر که در آن، هستی به‌مثابه رخداد مورد توجه قرار می‌گیرد.

سطحی بنیادین‌تر بود؛ گویی هایدگر خواست از روش تحلیلی وجود انسان فراتر رود و خود هستی را چونان رخدادی مستقل و بنیادین در مرکز تفکر قرار دهد.

(ب) تفاوت زبانی و مفهومی میان دو دوره فکری

تفاوت میان هایدگر نخست و هایدگر متأخر تنها در مضامین فکری او نیست، بلکه در زبان، سبک بیان و شیوه پرسشگری نیز بازتاب یافته است. در آثار نخستین، زبان هایدگر هرچند پیچیده و ابداع‌گر بود، اما به‌گونه‌ای تحلیل‌گرایانه، پدیدارشناسانه و ساختاری به بررسی مقولات هستی‌شناختی دازاین می‌پرداخت. مفاهیمی چون بودن-در-جهان، اضطراب، امکان، زمان‌مندی و مرگ، در قالبی تحلیلی و متکی بر واژگان فنی فیلسوفان پیش از او به‌ویژه پدیدارشناسی هوسرل، بیان می‌شد. در این دوره، زبان هایدگر گرچه دشوار، اما همچنان تا حدی در افق مفاهیم فلسفی مدرن باقی می‌ماند.

اما در دوره متأخر، زبان هایدگر دچار دگرگونی بنیادینی می‌شود. او به‌جای تحلیل مفهومی، به سوی شیوه‌ای شاعرانه‌تر، نمادین‌تر و گاه حتی رازآلود از تفکر روی می‌آورد. واژگان روزمره، ریشه‌های کهن زبان یونانی، آلمانی و حتی بازی‌های زبانی، جایگزین مفاهیم فنی پیشین می‌شوند. او زبان را دیگر ابزار بازنمایی نمی‌داند، بلکه آن را میدان ظهور هستی می‌خواند؛ زبان نه بازگوکننده حقیقت، بلکه خود رخداد حقیقت است. به همین سبب، زبان فلسفه متأخر هایدگر، کمتر توضیح‌دهنده و بیشتر گشاینده است؛ زبانی که قصد آموزش یا اثبات ندارد، بلکه می‌کوشد مخاطب را به درنگ، تفکر و شنیدن فراخواند.

این تغییر زبانی، در واقع بازتاب تغییر در افق هستی‌شناسی اوست. اگر در مرحله نخست، انسان نقطه عزیمت پرسشگری فلسفی بود، در مرحله متأخر، خود هستی است که از طریق زبان، شعر، سکوت و تفکر شاعرانه، راه به حضور می‌گشاید. بنابراین، تفاوت زبان در این دو دوره، صرفاً اختلافی در سبک نگارش نیست، بلکه نشانه‌ای از تفاوت در بنیاد هستی‌شناختی تفکر است؛ نشانه آن‌که تفکر، دیگر صرفاً ساختار تحلیلی ندارد، بلکه رخدادی است در افق بودن.

(ج) نقش زبان، شعر و تکنولوژی در مرحله متأخر

در تفکر متأخر هایدگر، سه ساحت بنیادی (زبان، شعر و تکنولوژی) به‌مثابه عرصه‌هایی از انکشاف حقیقت و در عین حال زمینه‌های امکان یا مانع برای گشودگی هستی مورد توجه قرار می‌گیرند. هایدگر زبان را دیگر نه صرفاً وسیله انتقال مفاهیم، بلکه خانه هستی می‌نامد؛ یعنی جایی که بودن در آن ساکن می‌شود و امکان رخداد حقیقت فراهم می‌گردد. زبان از نگاه او همان گشودگی بنیادین است که در آن، چیزها نخستین‌بار ظاهر می‌شوند. اما این زبان، زبان محاسبه‌گر، ابزاری یا علمی نیست؛ بلکه زبانی‌ست شاعرانه، ریشه‌مند و شنیداری که باید در سکوت و با درنگ به آن گوش سپرد.

شعر در این افق، تنها هنر کلامی یا بیان احساسات نیست، بلکه شیوه‌ای دیگر از زیستن و تفکر است؛ شعری که نه توضیح می‌دهد و نه تصویر می‌سازد، بلکه راهی است برای گشودن امکان‌های هستی. شاعر در نگاه هایدگر، همچون پیام‌آوری است که در دوران پنهانی

حقیقت، امکان نجات و راهی دیگر را نوید می‌دهد. تفکر شاعرانه، جایگزین تفکر مفهومی نمی‌شود، بلکه آن را در افقی عمیق‌تر بنیان‌گذاری می‌کند؛ افقی که در آن انسان می‌آموزد سکونت کند، نه سلطه.

در این میان، تکنولوژی جایگاهی دوگانه دارد. در اندیشه متأخر، تکنولوژی نه صرفاً ابزار یا مجموعه‌ای از دستگاه‌ها، بلکه شیوه‌ای از گشودگی هستی است؛ شیوه‌ای که در آن، موجودات تنها به‌مثابه منابع بهره‌برداری ظاهر می‌شوند. از این‌رو، تکنولوژی مدرن نماد خطری بزرگ است: پنهان‌سازی حقیقت به‌واسطه نوعی آشکارگی حسابگرانه. اما هایدگر می‌گوید: «در دل خطر، امکان نجات نهفته است.» اگر تکنولوژی را همچون یک سرنوشت بی‌بدیل ببینیم، بلکه همچون گشودگی خاصی از هستی دریابیم، آنگاه می‌توان راهی دیگر برای تفکر و زیستن گشود؛ راهی که در آن، زبان، شعر و سکونت دوباره معنا یابند.

د) تأکید هایدگر متأخر بر تفکر غیرمحاسبه‌گر

در مرحله متأخر اندیشه هایدگر، فاصله‌گیری از شیوه تفکر محاسبه‌گرانه یکی از برجسته‌ترین خطوط راهنماست. تفکر محاسبه‌گر که در دوران جدید با عقلانیت تکنولوژیک، علوم کمی و اندیشه ابزاری گره خورده؛ تفکری است که به جای پرسش از چیستی یا معنای بودن، صرفاً به چگونگی کارکرد، کنترل و استفاده از اشیاء می‌پردازد. این نوع تفکر، هستی را نمی‌بیند بلکه آن را به‌مثابه داده، منبع یا موضوعی برای بهره‌برداری تلقی می‌کند. به تعبیر هایدگر، این تفکر، حقیقت را نه می‌جوید و نه می‌پذیرد، بلکه آن را در چارچوب مفاهیم از پیش تعریف‌شده‌اش فرو می‌کاهد.

در برابر این گرایش، هایدگر از نوعی تفکر دیگر سخن می‌گوید: تفکری «غیرمحاسبه‌گر» که نه از سر بی‌نظمی یا احساس، بلکه از سر درنگ، گوش سپردن و آمادگی برای شنیدن صدای هستی روی می‌دهد. این تفکر نه به‌دنبال تملک حقیقت، بلکه در جست‌وجوی حضور با آن است. تفکری که خود را از سرشت پنهان هستی متأثر می‌بیند، نه از داده‌های روشن و قابل طبقه‌بندی. این اندیشه، اندیشیدن را همچون راهی برای سکونت در جهان می‌فهمد؛ سکونتی شاعرانه، ساکت، و بی‌ادعا. در واقع، تأکید هایدگر بر تفکر غیرمحاسبه‌گر، فراخوانی به بازاندیشی در شیوه بودن انسان است: از «سوژه دانا و محاسبه‌گر» به «انسان ساکن در گشودگی». او فلسفه را نه تفسیر جهان، بلکه راهی برای شنیدن هستی می‌داند؛ راهی که شاید در عصر سلطه فناوری، بیش از هر زمان دیگری، برای نجات انسان ضروری باشد. این تفکر، به‌جای آن‌که راه تسلط را بجوید، می‌کوشد افقی برای رهایی، درنگ، و دریافت معنا بیابد؛ افقی که در آن، انسان نه حاکم بر هستی، بلکه میهمان و پذیرنده راز آن است.

ه) زبان، تفکر و سکونت: سه محور کلیدی در فلسفه متأخر هایدگر

در اندیشه متأخر هایدگر، سه مفهوم بنیادین زبان، تفکر و سکونت، جایگاه محوری در شکل‌دهی به شیوه هستی‌شناختی او می‌یابند. این مفاهیم، نه تنها نشان‌دهنده تحول واژگانی و نظری اندیشه او پس از هستی و زمان هستند، بلکه تجسمی از تلاش او برای عبور از

متافیزیک سنتی و ورود به شیوه‌ای دیگر از اندیشیدن‌اند؛ اندیشیدنی که خود را نه در مفاهیم صلب و نظام‌های فلسفی بسته، بلکه در رخداد گشودگی و اقامت انسانی در حقیقت آشکار می‌سازد.

در این میان، زبان نزد هایدگر دیگر صرفاً ابزاری برای بیان یا انتقال مفاهیم نیست، بلکه «خانه هستی» است؛ جایی که در آن، هستی خود را نشان می‌دهد و انسان، به‌مثابه دازاین، برای نخستین‌بار با حضور خویش در افق حقیقت، خود را می‌یابد. زبان برای هایدگر، نه محصول ذهن انسان، بلکه مکانی است که انسان در آن «سکونت» می‌گزیند و از آن طریق، هستی را تجربه می‌کند. به‌همین دلیل، «تفکر» نیز از منظر او، نه تأمل عقلانی یا محاسبه‌گرانه، بلکه نوعی «گوش سپردن» است؛ حالتی از پذیرش و آمادگی برای انکشاف حقیقت. در نتیجه، تفکر راستین نزد هایدگر نوعی اندیشیدن شاعرانه است؛ نوعی درنگ کردن در برابر هستی، نه تسلط بر آن.

این پیوند میان زبان، تفکر و سکونت در نهایت به یکی از بنیادهای فلسفه متأخر او تبدیل می‌شود: «بودن شاعرانه در زمین»^۱. سکونت، در این معنا، نه صرفاً اقامت فیزیکی در مکانی خاص، بلکه نحوه‌ای از بودن در گشودگی هستی است؛ حضوری مراقبه‌گر، شاعرانه و بی‌ادعا در افقی که حقیقت به‌آهستگی خود را می‌نمایاند. هایدگر در این مرحله، فلسفه را دعوت می‌کند تا از هیاهوی مفاهیم علمی، نظریه‌های صلب و عقلانیت ابزاری فاصله گیرد و به «درنگ»، «شعر» و «مراقبت از هستی» بازگردد. بدین‌سان، سه‌گانه زبان، تفکر و سکونت، نه صرفاً مفاهیمی مستقل، بلکه سه راه گشودگی به سوی نحوه‌ای دیگر از بودن‌اند؛ بودنی که در آن، انسان به‌جای سلطه، به‌سوی سکوت، همزیستی و حقیقت، راه می‌گشاید.

زمینه‌سازی برای ورود به مسئله تکنولوژی در پرتو مفاهیم فلسفه هایدگر

پس از بازخوانی مفاهیم بنیادین فلسفه هایدگر از جمله تمایز میان هستی و موجود، پروژه هستی‌پژوهی، دازاین، گشودگی حقیقت، تفاوت هایدگر نخست و متأخر، و جایگاه زبان و تفکر، اکنون می‌توان مقدمات لازم را برای ورود به یکی از اصلی‌ترین دغدغه‌های متأخر او، یعنی مسئله تکنولوژی، فراهم ساخت. فلسفه هایدگر به‌ویژه در دوره دوم تفکرش، از مرحله تحلیل هستی دازاین عبور کرده و به‌سوی افقی نو در تفکر گام برمی‌دارد؛ افقی که در آن، هستی نه در قالب مفاهیم انتزاعی، بلکه به‌مثابه گشودگی، رخداد و بازی حقیقت پدیدار می‌شود. از دل همین تحول، پرسش از تکنولوژی نه‌تنها به‌مثابه یک مسئله تاریخی، بلکه به‌عنوان رخدادی هستی‌شناختی نمایان می‌گردد.

در این چشم‌انداز، تکنولوژی دیگر صرفاً ابزار یا مجموعه‌ای از ابزارها نیست، بلکه شیوه‌ای از انکشاف هستی‌ست که بر نحوه بودن ما در جهان، بر زبان، بر تفکر و بر نسبت

^۱ بودن شاعرانه در زمین: تعبیر برگرفته از تفسیر هایدگر بر شعر هولدرلین. نزد او، شعر راهی برای سکونت در گشودگی هستی است، نه صرفاً نوعی از ادبیات یا احساس‌ورزی.

ما با حقیقت اثر می‌گذاریم. مفاهیمی چون آلتیا (گشودگی حقیقت)، زبان به‌مثابه خانه هستی و سکونت شاعرانه، درک ما را نسبت به ماهیت تکنولوژی دگرگون می‌سازند. اگر حقیقت، همچنان‌که هایدگر می‌گوید، همان «آشکارگی» و «عدم‌پوشیدگی» است، باید پرسید که تکنولوژی در روزگار ما چه نوع گشودگی‌ای را رقم می‌زند؟ آیا نوعی آشکارسازی است یا پوشاندن؟ و اگر پوشاندن است، چه چیزی را می‌پوشاند و چگونه؟

از سوی دیگر، مفاهیمی چون «در-جهان-بودن» و «زمان‌مندی داز این» نشان می‌دهند که انسان همواره در بستری تاریخی و گشوده، درگیر با جهان است. بنابراین، هر تحلیل از تکنولوژی نیز باید از دل این رابطه تاریخی و گشوده با هستی برخیزد، نه از مفروضات مطلق یا پیش‌ساخته. در نتیجه، ورود به مسئله تکنولوژی در اندیشه هایدگر، مستلزم درک عمیق پیش‌فرض‌های فلسفی او درباره حقیقت، زبان، تفکر و گشودگی هستی است.

از این‌رو، فصل آینده با تمرکز بر «ماهیت تکنولوژی» به‌مثابه نوعی انکشاف آغاز خواهد شد؛ انکشافی که در ظاهر، گشودگی را نوید می‌دهد، اما در بطن خود با خطر پنهان‌سازی حقیقت نیز همراه است. تحلیل تکنولوژی در افق اندیشه هایدگر، تنها از مسیر فهم مفاهیم این فصل ممکن می‌شود؛ زیرا تکنولوژی نزد او، نه مسئله‌ای مهندسی یا صرفاً اخلاقی، بلکه مسئله‌ای هستی‌شناختی و حتی شاعرانه است.

فصل سوم

ماهیت تکنولوژی به مثابه شیوه‌ای از انکشاف حقیقت

در ادامه طرح پرسش بنیادین از هستی و بازخوانی مفاهیم محوری اندیشهٔ مارتین هایدگر، اکنون نوبت آن است که یکی از اصلی‌ترین و چالش‌برانگیزترین مباحث متأخر او بررسی گردد: پرسش از ماهیت تکنولوژی. در نگاه نخست، ممکن است تکنولوژی به‌مثابه مسئله‌ای فنی یا اجتماعی، بیرون از قلمرو فلسفهٔ هستی‌شناختی تلقی شود؛ اما برای هایدگر، تکنولوژی نه صرفاً مجموعه‌ای از ابزارها یا سازوکارهای علمی، بلکه شیوه‌ای از انکشاف حقیقت و نحوه‌ای خاص از گشودگی هستی است. بنابراین، ورود به بحث تکنولوژی، در واقع ادامهٔ همان مسیر پرسشگری‌ست که با «دازاین»، «گشودگی حقیقت» و «تفکر شاعرانه» آغاز شده بود.

در این فصل، خواهیم دید که هایدگر چگونه با گشودن افق تاریخی و مفهومی تکنولوژی، آن را از چارچوب‌های رایج ابزارانگاره بیرون می‌کشد و در پی نشان دادن ذات آن، یعنی ساختار پنهانی‌ای‌ست که جهان و انسان را به شیوه‌ای خاص به حضور فرامی‌خواند. تحلیل او از واژگان یونانی چون *تخنه*^۱ و *پویسیس*^۲، بازگشت به معنای کهن حقیقت در قالب آلتیا و نقد نگاه محاسبه‌گرانه مدرن، همه در خدمت نشان دادن آن است که تکنولوژی مدرن، نه تنها نوعی امکان، بلکه هم‌زمان خطر نیز هست؛ خطری که در آن، هستی به نحوی تقلیل‌یافته و ابزاری آشکار می‌شود و حقیقت در پرده‌ای از فراموشی فرو می‌رود.

فصل سوم تلاش دارد تا در پرتو مفاهیم بنیادینی که در فصل دوم طرح شدند، نگاهی هستی‌شناسانه و پدیدارشناختی به تکنولوژی داشته باشد. چنین رویکردی، نه تنها درک ما را از تکنولوژی دگرگون می‌سازد، بلکه نسبت ما با حقیقت، زبان، طبیعت و خودمان را نیز مورد پرسش قرار می‌دهد. بنابراین، آنچه در این فصل دنبال می‌شود، صرفاً تحلیل یک پدیدهٔ مدرن نیست، بلکه گشودن امکانی برای تفکری دیگر است؛ تفکری که می‌کوشد در دل خطر تکنولوژی، راهی برای نجات، بازیابی گشودگی و سکونت شاعرانه در جهان بیابد.

رویکرد سنتی به تکنولوژی: ابزارانگاری و عقل‌گرایی مدرن

در نگرش رایج مدرن، تکنولوژی پدیده‌ای صرفاً ابزاری تلقی می‌شود؛ نوعی واسطه میان انسان و جهان، که هدف آن بهره‌برداری کارآمدتر از منابع، به‌کارگیری عقل در خدمت نیازها و سلطه بر طبیعت است. این نگاه که در سنت فلسفی و علمی غرب، به‌ویژه در اندیشهٔ متفکرانی چون بیکن و دکارت به اوج خود رسید، تکنولوژی را نتیجهٔ عقلانیتی محاسبه‌گر و انسان‌محور می‌داند؛ عقلانیتی که می‌کوشد با تسلط بر طبیعت، جهان را به حوزهٔ کنترل و پیش‌بینی درآورد.

^۱ *تخنه* (Technē): واژه‌ای یونانی به‌معنای «مهارت، فن و هنر»؛ نزد یونانیان باستان ناظر به توانایی آفرینش و ساخت.

^۲ *پویسیس* (Poiēsis): واژه‌ای یونانی به‌معنای «آفریدن، تولید کردن»؛ روندی که چیزی را از نهان به آشکار و به‌سوی حضور می‌آورد.

در این تلقی، هستی اشیاء نه از منظر معنای آنها، بلکه از چشم‌انداز کارکرد، قابلیت بهره‌وری و اندازمگیری آنها درک می‌شود. جهان به ذخیره‌ای از منابع بدل می‌گردد و انسان، به فاعل شناخت و سلطه. این دیدگاه که در ظاهر، خنثی و سودمند می‌نماید، در بنیاد خود حامل نوعی فروکاست هستی‌شناسانه است؛ زیرا حقیقت موجودات به سطح محاسبه و ابزار کاهش می‌یابد و امکان‌های دیگر بودن به حاشیه رانده می‌شوند.

در این بخش، تلاش خواهد شد تا با مرور اجمالی اندیشه‌های متفکران مدرنی چون دکارت و بیکن، ویژگی‌های اصلی رویکرد ابزارانگار به تکنولوژی تبیین شود. همچنین نشان خواهیم داد که چگونه این نگرش با فروکاست جهان به امر قابل محاسبه، زمینه‌ساز شکل‌گیری تفکر تکنولوژیک مدرن شد؛ تفکری که هایدگر، در مرحله متأخر اندیشه‌اش، به‌شدت آن را به چالش کشید.

الف) معرفی دیدگاه رایج نسبت به تکنولوژی نزد متفکران مدرن مانند دکارت و بیکن
در سنت فلسفه مدرن، تکنولوژی غالباً نه به‌مثابه پدیده‌ای هستی‌شناختی، بلکه صرفاً به‌عنوان ابزار یا واسطه‌ای برای دستیابی به اهداف انسانی درک شده است. این نگرش ابزارانگار، که در اندیشه متفکرانی چون فرانسویس بیکن و رنه دکارت پایه‌گذاری شد، بر آن است که انسان با تکیه بر عقل، علم و محاسبه، می‌تواند طبیعت را چونان موضوعی در برابر خود ببیند و از طریق تکنولوژی آن را به خدمت بگیرد. در این نگرش، تکنولوژی امتداد طبیعی توانایی‌های انسان برای تسلط بر جهان تلقی می‌شود؛ امری که نه‌تنها تهدیدآمیز نیست، بلکه نشانه‌ای از پیشرفت و رشد عقلانی بشر به‌شمار می‌آید.

فرانسویس بیکن، با طرح ایده «دانش برای قدرت»، دانش را ابزاری برای سلطه بر طبیعت معرفی کرد و هدف علم و تکنولوژی را کنترل و بهره‌برداری از قوای طبیعی دانست. در همین راستا، رنه دکارت نیز با نگرش مکانیکی‌اش به طبیعت، آن را مجموعه‌ای از اشیاء فاقد جان تلقی کرد که باید با روش ریاضی و عقلی تحلیل و مهار شوند. در این چارچوب، جهان به موجودی بی‌جان و قابل محاسبه تبدیل می‌شود و تکنولوژی ابزار اصلی این محاسبه و استیلاست.

این نوع نگاه به تکنولوژی، به‌شدت تحت تأثیر عقل‌گرایی و دوگانه‌سازی‌های کلاسیک (نظیر ذهن/ماده، انسان/طبیعت، سوژه/ابژه) قرار دارد. در نتیجه، تکنولوژی دیگر صرفاً یک دستگاه یا ابزار فنی نیست، بلکه نماینده یک افق خاص از تفکر است: افقی که در آن انسان خود را مرکز هستی می‌پندارد و طبیعت را به مثابه منبعی خام برای تسخیر و سازمان‌دهی مجدد تلقی می‌کند. در این مرحله، هنوز پرسشی از «ذات» تکنولوژی مطرح نمی‌شود؛ بلکه آنچه اهمیت دارد، کارکرد و سودمندی تکنولوژی برای بشر است. بر همین اساس، ارزش تکنولوژی در نسبت با «کارایی» آن سنجیده می‌شود، نه در نسبت با «شیوه‌ای از انکشاف هستی». همین تلقی ابزارانگارانه، زمینه‌ساز ظهور نوعی عقلانیت محاسبه‌گر می‌شود که در دوران مدرن به‌صورت گسترده‌تری در علم، سیاست، اقتصاد و فرهنگ گسترش می‌یابد.

در سرآغاز روزگار مدرن دکارت دستور می‌داد که «باید طبیعت را تملک کنیم و فرمان‌بردار سازیم». فرانسیس بیکن طبیعت را با ضمیر مونث She نام می‌داد و تسلط بر آن و بهره‌وری از آن را پیشنهاد می‌کرد. در این نگاه مردسالار بهره‌وری هدف اصلی بود و هنوز هم چنین است. آزادی در این معنا، با سالاری بر طبیعت یکی دانسته می‌شود. هر چه دانایی بیشتر شود بر میزان سلطه بر نیروهای طبیعت افزوده خواهد شد. هر چه مقتدرتر و مسلط‌تر و داناتر شویم، قلمرو آزادی ما گسترش خواهد یافت، زیرا از محدوده‌ی ناتوانی‌های مان و از حجم ضرورت‌ها، کاسته خواهد شد. بیکن باور داشت که به دلیل رشد فنی و پیشرفت در علوم و فنون، راه برای زندگی شاد و در شان انسان گشوده شده است. با پیشرفت صنایع و رشد دستاوردهای مادی «جامعه‌ای عادل و منظم» شکل خواهد گرفت. تعریفی که مارکس از آزادی انسانی ارائه کرد، نیز همین بود. در آغاز پیدایی روزگار مدرن و در پایان آن، شعار اصلی و مبنای متافیزیکی باور، یکی بود. آزادی یعنی سلطه‌ی روزافزون بر طبیعت. بنیاد متافیزیکی باور به انسان همچون سوژه‌ی دانا، شناسا و مقتدر که در پی کسب نهایت بهره‌وری و «آزادی» است، بیان کامل و صریح‌گرایشی تازه هم بود (احمدی، ۱۳۹۱، ص ۳۲۳-۳۲۴).

تحلیل تاریخی و فلسفی اندیشه‌ی مدرن در آثار دکارت، بیکن و حتی مارکس، نشان می‌دهد که تکنولوژی در این سنت، در چارچوب یک افق عقل‌گرایانه و انسان‌محور صورت‌بندی شده است. در این چارچوب، طبیعت نه همچون جهانی پرمعنا، بلکه چونان ابژه‌ای بی‌جان و قابل تملک فهمیده می‌شود و انسان به‌عنوان سوژه‌ی دانا، مجاز است بر آن سلطه یابد و آن را بهره‌برداری کند. همان‌طور که بابک احمدی نیز در هایدگر و تاریخ هستی‌شناسی نشان می‌دهد، حتی مفهوم «آزادی» در این سنت، نه به‌معنای گشودگی به‌سوی حقیقت، بلکه به‌معنای سلطه‌ی فزاینده بر طبیعت تعریف شده است. این‌گونه، بنیاد تکنولوژی مدرن بر مفروضه‌ای استوار می‌گردد که در آن، هستی دیگر امری رازآلود، آشکارشدنی یا نیازمند سکونت نیست، بلکه منبعی برای تصرف، محاسبه و کنترل است. چنین رویکردی، هرچند باعث شکوفایی فنی و علمی گشت، اما از چشم‌انداز هایدگر، به‌مثابه انحرافی در نسبت انسان با حقیقت هستی تلقی می‌شود؛ زیرا انکشاف را به ابژه‌سازی و حقیقت را به بازنمایی تقلیل داده است. بنابراین، درک این نگرش ابزاری و عقل‌محور به تکنولوژی، نخستین گام برای ورود به نقد هایدگر از ذات تکنولوژی و طرح پرسش بنیادین اوست؛ پرسشی که در ادامه، راه را برای نگاهی دیگر به حقیقت، زبان و امکان گشودگی می‌گشاید.

ب) تأکید بر رابطه‌ی تکنولوژی و سلطه‌ی انسان بر طبیعت

در نگرش مدرن به تکنولوژی، رابطه‌ی بنیادین میان انسان و طبیعت برقرار می‌شود که مبتنی بر سلطه، بهره‌برداری و تصرف است. این رابطه نه صرفاً یک رابطه‌ی فنی، بلکه امری فلسفی و متافیزیکی است که در آن، انسان در مقام سوژه‌ی خودبنیاد، در برابر طبیعت به‌عنوان ابژه‌ای خام و تسخیرپذیر می‌ایستد. در این چارچوب، تکنولوژی تجسم اراده‌ی سلطه‌جوی انسان برای کنترل و بازسازی طبیعت مطابق با خواست‌ها و نیازهای خود است. این تلقی از

تکنولوژی، برخلاف برداشت‌های پیشاسقراطی یا حتی دوران کلاسیک، نه برای هماهنگی با نظم طبیعت، بلکه برای مهار و بهره‌برداری از آن شکل می‌گیرد.

در این رویکرد، طبیعت فاقد قداست، راز و ارزش ذاتی می‌شود و به صرف «منبع نیرو» یا «ماده خام» تقلیل می‌یابد. تکنولوژی مدرن، به واسطه این نگاه، نوعی «خواست به تسلط» را نمایندگی می‌کند که در آن، شناخت علمی، سازمان فنی و هدف‌های ابزاری به‌نحوی به هم پیوسته‌اند که افق بودن طبیعت را به افق مصرف‌گرایی و کارآمدی می‌کشانند. چنین نگاهی، انسان را نه ساکن زمین، بلکه ارباب آن می‌پندارد؛ و همین تصور، راه را برای شکل‌گیری دستگاه تکنولوژیک گسترده‌ای هموار می‌سازد که همه‌چیز را قابل اندازه‌گیری، پیش‌بینی و مهار می‌بیند.

بر این اساس، سلطه انسان بر طبیعت در نگرش تکنولوژیک مدرن، نه تنها جنبه‌ای ابزاری، بلکه جنبه‌ای هستی‌شناختی دارد؛ به این معنا که نوعی خاص از بودن انسان و نگاه به جهان را تثبیت می‌کند: بودنی که در آن، حقیقت نه در گشودگی، بلکه در بهره‌برداری تحقق می‌یابد. همین تلقی، زمینه‌ساز نقد بنیادینی است که هایدگر بعدها در برابر ذات تکنولوژی و گشتل مطرح می‌کند.

تکنولوژی مدرن در بستر نگرش سلطه‌محور به طبیعت شکل می‌گیرد؛ نگرشی که در آن، انسان نه صرفاً یک عامل فنی، بلکه موجودی خودبنیاد و فرمانروا بر جهان تلقی می‌شود. این تصور از آزادی به‌مثابه تسلط، در قلب پروژه عقل‌گرایی مدرن جای دارد و نقش تکنولوژی را از صرف ابزار، به عرصه‌ای برای تحقق اراده سلطه‌جوی انسان ارتقا می‌دهد. چنین تفسیری، نشان می‌دهد که تکنولوژی تنها محصول دانش و نیاز نیست، بلکه تبلور نوعی نگاه هستی‌شناسانه است؛ نگاهی که طبیعت را به منبع بی‌پایان بهرهوری و کنترل بدل کرده و بدین‌ترتیب، انسان را از امکان سکونت شاعرانه در جهان دور ساخته است.

در همین افق است که نقد هایدگر معنا می‌یابد: اگر تکنولوژی مدرن شیوه‌ای خاص از انکشاف حقیقت است، انکشافی که با پوشاندن و سیطره همراه است، آن‌گاه باید رابطه انسان با طبیعت را نه از منظر بهرهوری، بلکه از منظر انکشاف و حقیقت‌بازاندیشی کرد. این بازاندیشی، ما را برای ورود به تحلیل ذات تکنولوژی در اندیشه هایدگر آماده می‌سازد.

ج) فروکاست هستی به موضوع قابل محاسبه و کنترل‌پذیر

یکی از پیامدهای عمیق رویکرد مدرن به تکنولوژی، فروکاست هستی به سطح «امر قابل محاسبه» و «قابل کنترل» است. در این چشم‌انداز، هستی دیگر به‌مثابه راز، رخداد یا گشودگی فهم نمی‌شود، بلکه به‌عنوان شیء، داده، منبع یا فرایند در نظر گرفته می‌شود؛ چیزی که باید سنجیده، مهار، و به کار گرفته شود. این نگاه، نه‌فقط از تفکر علمی مدرن، بلکه از بنیان‌های متافیزیکی‌اش سرچشمه می‌گیرد؛ جایی که سوژه شناسای مدرن، جهان را صرفاً به‌عنوان ابژه‌ای برای تبیین و تصرف می‌بیند.

این تقلیل، به تعبیر هایدگر، نه صرفاً یک تغییر در روش یا علم، بلکه نوعی دگرگونی در فهم هستی است؛ دگرگونی‌ای که در آن، چیزها تنها تا آن‌جا که در قالب کمی و فرمول‌پذیر

درآیند، «حقیقی» و «موجود» به شمار می‌روند. به همین دلیل، آنچه که نمی‌توان آن را به زبان عدد، کارایی، یا بازده ترجمه کرد، از دایره حقیقت کنار گذاشته می‌شود. از این منظر، تکنولوژی تنها ابزار نیست، بلکه افق بودن را تعیین می‌کند؛ افقی که در آن، موجودات صرفاً به‌مثابه «منابع قابل برنامه‌ریزی» و نه «حضورهای رازآلود» فهم می‌شوند.

در این رویکرد، طبیعت، زندگی، حتی انسان، به موضوعاتی برای مدیریت، بهره‌برداری و بازسازی بدل می‌شوند. این بدان معناست که مفهوم هستی به‌تدریج از تجربه زیسته و گشودگی وجودی تهی شده و به مدل‌سازی ریاضی، کنترل سیستمی و سامان‌دهی تکنیکی فروکاسته می‌شود. این نگرش، نه‌تنها افق فهم ما از حقیقت را محدود می‌سازد، بلکه نسبت ما با جهان را نیز دگرگون می‌کند؛ نسبت ما دیگر نسبت سکونت و مراقبت نیست، بلکه نسبت «اداره‌گری»، «بهینه‌سازی» و «استیلا» است.

بابک احمدی در بررسی نگرش فلسفی مدرن به طبیعت، با تکیه بر خوانش هایدگر، تأکید می‌کند که محاسبه‌گری علمی در دوران مدرن، به‌جای آنکه حقیقت را به‌مثابه گشودگی بکاود، آن را به کمیت و حضور قابل سنجش فروکاسته است. او با نقل قول از هایدگر، می‌نویسد که «اما هر چه هم انسان در محاسبه‌گری علمی خود پیش رود، باز چیزهایی محاسبه‌ناپذیر باقی می‌مانند که هایدگر آن‌ها را «عظیم» خوانده است. رویارویی با این عظمت موارد محاسبه‌ناپذیر «نابسندگی به کمیت آوردن حضور» را نشان می‌دهد» (احمدی، ۱۴۰۳، ص ۹۸).

در این نگاه، حقیقت نه دیگر به‌معنای آلتیا یا آشکارگی، بلکه به یقین علمی تقلیل می‌یابد. این تغییر، باعث می‌شود که هستی صرفاً از دریچه سنجش‌پذیر و قابل کنترل بودن فهمیده شود. هایدگر این نوع تقلیل را «تصویر ریاضی از طبیعت» می‌نامد که به گفته احمدی، پایه فلسفی شناخت مدرن را شکل می‌دهد.

هایدگر نیز تأکید می‌کند که فرض انسان همچون توان شناسایی یا *hupokeimenon* به سنت افلاطونی وابسته است. افلاطون بود که خردباوری را منش هستی‌شناسی دانست و حتی هستی را محاسبه‌پذیر نامید و آن را وابسته کرد به خرد ریاضی. از این رو می‌توان گفت که دکارت با طرح سوژه‌ی دانا و شناسنده‌ی خویش، به افلاطون‌گرایی وابسته مانده است (احمدی، ۱۴۰۳، ص ۹۸).

این ارجاع‌ها نشان می‌دهند که هایدگر از طریق نقد ابزارانگاری و تفکر محاسبه‌گر، بنیانی‌ترین نحوه حضور انسان مدرن در جهان را به چالش می‌کشد. به‌ویژه آنجا که علم مدرن، با فرض کنترل‌پذیری کامل، از طبیعت تصویری کاملاً ریاضیاتی و بدون راز ارائه می‌دهد، تفکر از حقیقت و گشودگی تهی می‌گردد.

آنچه در تحلیل مفهومی و شواهد متنی روشن شد، این است که فلسفه مدرن، به‌ویژه با آغاز دکارتی، گامی تعیین‌کننده در جهت دگرگونی نگاه به هستی برداشت؛ گامی که هستی را از افق گشودگی، راز و حضور، به سطح محاسبه، مهار و کنترل فروکاست. در این نگاه، که پیش‌زمینه اصلی تفکر تکنولوژیک مدرن است، جهان به مجموعه‌ای از داده‌ها، اطلاعات و مواد خام تقلیل یافت که باید به‌نحو عقلانی مدیریت و بهره‌برداری شوند. اما همان‌گونه که

هایدگر هشدار می‌دهد، این فروکاست صرفاً یک تغییر معرفت‌شناختی یا روشی نیست، بلکه گسستی هستی‌شناختی در نسبت انسان با حقیقت است. وقتی هستی به «شیء قابل اندازه‌گیری» تبدیل شود، دیگر نه به‌مثابه امری که باید فهمیده شود، بلکه همچون ابژه‌ای که باید تصرف گردد ظاهر می‌شود. در این وضعیت، انسان نیز خود به عامل فنی تقلیل می‌یابد؛ موجودی که تعریف او در توانایی‌اش برای دانستن، کنترل کردن و تولید کردن خلاصه می‌شود. چنین انسانی دیگر ساکن زمین نیست، بلکه تکنسینی جهانی است؛ و چنین جهانی دیگر جایی برای گشودگی حقیقت ندارد، بلکه صحنه‌ای برای عملکرد و بهره‌برداری بی‌پایان است.

از همین‌جا است که پرسش بنیادین هایدگر معنا می‌یابد: آیا ما هنوز می‌توانیم از حقیقت بپرسیم، اگر هستی را به ابزار و محاسبه فروکاسته باشیم؟ و آیا فلسفه می‌تواند راهی به‌سوی بازیابی این گشودگی بگشاید؟ تأمل در این فروکاست، نه فقط نقدی بر مدرنیته، بلکه دعوتی به بازاندیشی در امکان زیستن و اندیشیدن در جهانی دیگرگونه است.

پرسش از تکنولوژی در اندیشه مارتین هایدگر

اگرچه در فرهنگ مدرن، تکنولوژی اغلب به‌عنوان مجموعه‌ای از ابزارها، ماشین‌ها یا سامانه‌های مهندسی تعریف می‌شود، اما برای هایدگر، مسئله تکنولوژی بسیار ژرف‌تر و بنیادی‌تر است. او با رویکردی هستی‌شناسانه، تلاش می‌کند افق تاریخی و مفهومی‌ای را آشکار سازد که در آن، تکنولوژی به‌مثابه شیوه‌ای خاص از بودن، ظاهر شده است. برای هایدگر، تکنولوژی تنها حاصل پیشرفت علمی یا نیازهای عملی انسان نیست، بلکه نوعی انکشاف حقیقت است؛ گشودگی خاصی از هستی که نه‌فقط طبیعت، بلکه انسان را نیز در نسبت تازه‌ای با بودن قرار می‌دهد.

این تلقی، پرسش از تکنولوژی را از سطح بحث‌های فنی، اجتماعی یا اخلاقی فراتر می‌برد و آن را به یکی از بنیادی‌ترین پرسش‌های فلسفه معاصر بدل می‌سازد: تکنولوژی چگونه نحوه بودن ما را شکل می‌دهد؟ چه تصویری از جهان و حقیقت به ما عرضه می‌کند؟ و مهم‌تر از آن، آیا ما هنوز می‌توانیم نسبت خود را با هستی بازاندیشی کنیم، یا در دل دستگاهی گرفتار آمده‌ایم که امکان اندیشیدن را نیز به تابعی از کارکرد بدل کرده است؟

در این بخش از تحقیق، با تکیه بر مقاله کلیدی «پرسش از تکنولوژی»، خواهیم کوشید تا این ابعاد پیچیده را بررسی کنیم: از جایگاه این مقاله در مسیر فکری هایدگر، تا تفاوت میان نگرش ابزاری و نگرش هستی‌شناختی به تکنولوژی، و در نهایت، ضرورت و پیامدهای پرسش از ذات تکنولوژی. این پرسش، در واقع پرسش از آینده تفکر است؛ تفکری که باید در دل روزگار تکنولوژیک، راهی دیگر به‌سوی حقیقت بجوید.

الف) جایگاه مقاله «پرسش از تکنولوژی» در اندیشه هایدگر

مقاله «پرسش از تکنولوژی» نه‌فقط یکی از مهم‌ترین متون دوره متأخر اندیشه هایدگر است، بلکه به‌مثابه حلقه‌ی پیوندی عمل می‌کند میان پرسش بنیادین او از هستی و یکی از اساسی‌ترین پدیده‌های دوران مدرن.

مشهورترین متنی که هایدگر در مورد تکنولوژی نوشت مقاله‌ی «پرسش از تکنولوژی» است که بر اساس خطابه‌ای تهیه شده که هایدگر آن را در ۱۸ نوامبر ۱۹۵۳ در دانشکده‌ی عالی فنی مونیخ ارائه کرد (احمدی، ۱۳۹۱، ص ۳۰۴).

اهمیت این مقاله در آن است که هایدگر در آن، با بهره‌گیری از مفاهیمی چون انکشاف (Unverborgenheit) یا گشودگی حقیقت، می‌کوشد تکنولوژی را نه به‌عنوان ابزار، بلکه به‌مثابه یکی از شیوه‌های تاریخی ظهور هستی مورد بررسی قرار دهد. تکنولوژی برای او نه صرفاً مجموعه‌ای از ابزارها، بلکه نحوه‌ای از آشکارگی موجودات است، نحوه‌ای که در آن، هستی خود را به‌صورت «منبعی برای مصرف و بهره‌برداری» می‌نماید. از همین رو، مسئله تکنولوژی از نظر هایدگر، مسئله‌ای هستی‌شناسانه است، نه کارکردی یا صرفاً اخلاقی. از لحاظ جایگاه نظری، این مقاله ادامه‌ای است بر مسیر مفهومی‌ای که هایدگر از زمان هستی و زمان آغاز کرده بود، اما آن را در افقی تازه و با زبانی متفاوت می‌گشاید. اگر در هستی و زمان، تحلیل داز این بستر پرسش از هستی بود، در «پرسش از تکنولوژی»، تمرکز از انسان به شیوه‌های انکشاف هستی منتقل می‌شود، به‌ویژه آن نوع از گشودگی که در عصر مدرن مسلط گشته است: گشودگی محاسبه‌گر، کنترول‌محور و بهره‌ورانه. این مقاله به‌خوبی نشان می‌دهد که تکنولوژی، به‌عنوان نحوه‌ای از انکشاف، نه تنها موجودات، بلکه خود انسان را نیز در قالب «منبعی در دسترس» قرار می‌دهد.

از این منظر، جایگاه مقاله «پرسش از تکنولوژی» در فلسفه هایدگر، همانند «پرسش از هستی» در مرحله نخستین اندیشه اوست. این مقاله نشان‌دهنده عبور او از متافیزیک سنتی به‌سوی تفکری تازه است: تفکری شاعرانه، سکونت‌محور و غیربهره‌ورانه. به‌همین دلیل، می‌توان این مقاله را نه فقط تحلیل یک مفهوم، بلکه دعوتی به دگرگونی شیوه اندیشیدن در دوران تکنولوژیک تلقی کرد؛ دگرگونی‌ای که در آن، فلسفه وظیفه دارد امکان‌های نو برای فهم حقیقت و زیست انسانی را بازگشاید، نه آن‌که در خدمت سامان فنی و عقلانیت ابزاری قرار گیرد.

ب) تمایز میان نگرش ابزاری و نگرش هستی‌شناسانه به تکنولوژی

در بررسی ماهیت تکنولوژی، نخستین گام تشخیص تمایز بنیادین میان دو نگرش عمده به آن است: نگرش ابزاری و نگرش هستی‌شناسانه. نگرش ابزاری که رایج‌ترین و کهن‌ترین تلقی از تکنولوژی است، آن را وسیله‌ای در خدمت اهداف انسانی می‌داند. در این دیدگاه، تکنولوژی نوعی ابزار خنثی است که بسته به نحوه استفاده انسان، می‌تواند مفید یا مضر باشد. این نگرش به‌ظاهر بدیهی، تکنولوژی را بیرون از ساحات تفکر هستی‌شناختی قرار می‌دهد و آن را به سطحی از کاربرد، مهارت، یا روش تقلیل می‌دهد. از این منظر، انسان در جایگاه فاعل مختار و مقتدر، تکنولوژی را در خدمت مقاصد خود قرار می‌دهد، بی‌آن‌که پرسش کند خود این «وسيله» چگونه امکان‌پذیر شده یا چه افقی از بودن را گشوده یا پنهان می‌سازد.

در مقابل، نگرش هستی‌شناسانه به تکنولوژی، که توسط هایدگر بنیاد نهاده شد، این تلقی را سطحی و پوشاننده حقیقت می‌داند. به‌زعم هایدگر، آن‌چه در نگاه ابزاری نادیده گرفته می‌

شود، «ذات تکنولوژی» است. تکنولوژی نه صرفاً وسیله‌ای برای رسیدن به اهداف، بلکه شکلی از «انکشاف» (انکشاف حقیقت) است. در این نگرش، تکنولوژی نوعی شیوه بودن است که در آن، موجودات در نسبت خاصی ظاهر می‌شوند. به تعبیر دیگر، تکنولوژی راهی است که در آن، هستی بر انسان گشوده می‌شود، اما این گشودگی الزاماً همراه با پنهان‌سازی نیز هست.

در نگاه هستی‌شناسانه، تکنولوژی نه تنها بیرون از تفکر فلسفی نیست، بلکه خود مسئله‌ای بنیادی برای اندیشه فلسفی است؛ چرا که نوعی «تعیین افق بودن» را در خود دارد. از این منظر، تفاوت میان دو نگرش، صرفاً اختلاف در تفسیر کارکرد تکنولوژی نیست، بلکه تمایز میان دو سطح تفکر درباره خود امکان تجربه جهان است: یکی آن را ابزار در اختیار سوژه می‌بیند و دیگری آن را رخدادی در سطح هستی. این تفاوت، به مثابه نقطه آغاز برای اندیشه هایدگر در باب تکنولوژی، بنیاد هرگونه نقد یا فهم عمیق‌تری از نسبت ما با جهان تکنولوژیک را ممکن می‌سازد.

هایدگر در رساله خود با عنوان پرسش در باب تکنولوژی به سال ۱۹۵۳ سخن را با شرحی روزمره از تکنولوژی آغاز می‌کند که طبق آن، تکنولوژی مجموعه وسیع ابزارها، ماشین‌ها، مصنوعات و فزونی است که ما انسان‌ها آن‌ها را ابداع می‌کنیم، می‌سازیم و سپس مورد استفاده قرار می‌دهیم. طبق این دیدگاه، تکنولوژی اساساً ابزاری است که ما آن را کنترل می‌کنیم. هایدگر ادعا می‌کند که این شرح روزمره، به اعتباری، درست است، اما تنها «تعریف ابزاری و انسان‌شناسانه» محدودی از تکنولوژی به دست می‌دهد. این تعریف تکنولوژی را به مثابه ابزاری برای غایتی و به مثابه محصولی از فعالیت بشری معرفی می‌کند. اما آنچه باید فاش و بازجسته شود چیزی است که شرح روزمره نادیده‌اش می‌گیرد، یعنی ذات تکنولوژی (ویلر، ۱۳۹۵، ص ۱۳۵-۱۳۶).

همان‌گونه که در تحلیل مفهومی مشاهده شد، تمایز میان نگرش ابزاری و نگرش هستی‌شناسانه به تکنولوژی، نه صرفاً اختلافی در تعریف، بلکه نشانگر دو سطح متفاوت از تفکر است. نگرش نخست، تکنولوژی را به سطح ابزاری فرو می‌کاهد که تحت کنترل انسان و در خدمت مقاصد او قرار دارد، و از این‌رو به‌منظر بدیهی و بی‌مسئله می‌آید. در حالی‌که نگرش دوم، که هایدگر آن را بنیاد می‌نهد، نشان می‌دهد که همین تلقی بدیهی دربردارنده پوشیدگی‌ای عمیق است: نادیده‌گرفتن ذات تکنولوژی به مثابه شیوه‌ای از گشودگی هستی. به تعبیر مایکل ویلر، در مقاله «پرسش از تکنولوژی»، هایدگر از شرح روزمره تکنولوژی آغاز می‌کند، اما آن را کافی نمی‌داند، زیرا این شرح تنها وجه «ابزاری و انسان‌شناسانه» تکنولوژی را نشان می‌دهد، نه حقیقت آن را.

از این منظر، اهمیت هایدگر نه در نفی کارکرد ابزاری تکنولوژی، بلکه در عبور از آن به سوی افق بنیادین‌تری است که در آن، تکنولوژی به مثابه رخداده حقیقت و شیوه‌ای از انکشاف ظاهر می‌شود. بنابراین، تمایز میان این دو نگرش، تمایزی است در سطح امکان فلسفه‌مورزی: فلسفه‌ای که یا در سطح ابزار باقی می‌ماند، یا به سوی ذات تکنولوژی و نسبت آن با هستی ره

می‌سپارد. چنین دیدگاهی، ما را برای تحلیل‌های بعدی آماده می‌سازد، به‌ویژه برای درک نسبت تکنولوژی با مفاهیمی چون انکشاف، آلتیا و پنهان‌سازی حقیقت در تفکر متأخر هایدگر.

ج) ضرورت پرسش از ذات تکنولوژی فراتر از کارکرد آن

در نگاه هایدگر، بزرگ‌ترین غفلت دوران مدرن در مواجهه با تکنولوژی آن است که به آن صرفاً به‌مثابه ابزاری برای تحقق اهداف انسانی نگریسته می‌شود؛ گویی تکنولوژی چیزی است که «در اختیار» انسان قرار دارد و در جهت برآورده‌ساختن نیازهای او عمل می‌کند. این رویکرد ابزاری، چنان در اندیشه مدرن ریشه دوانده که اغلب بدون پرسش، پذیرفته می‌شود. اما از دیدگاه هایدگر، این نگرش سطحی است و مانع از درک ژرف‌تر ما از حقیقت تکنولوژی می‌شود. چرا که آنچه در معرض دید قرار دارد، تنها «کارکرد» تکنولوژی است، نه «چگونگی بودن» آن در نسبت با هستی.

پرسیدن از «ذات» تکنولوژی، به معنای عبور از ظاهر و عملکرد آن است؛ یعنی رفتن به‌سوی افقی که در آن، تکنولوژی به‌مثابه طریقی از انکشاف حقیقت فهمیده شود. در این معنا، تکنولوژی خود شیوه‌ای از گشودگی است که در آن موجودات در مقام «منابع» و «اشیای بهره‌بردار» ظاهر می‌شوند. چنین انکشافی، برخلاف هنر یا پویسیس، که می‌کوشند چیزی را در حضور آرام و اصیل خود بکشایند، واجد خصیصه‌ای خشن و حسابگر است: همه‌چیز باید تحت کنترل، مدیریت و بهره‌بردارى درآید.

ضرورت پرسش از ذات تکنولوژی در این است که تا زمانی که تکنولوژی را صرفاً به‌عنوان ابزار بنگریم، از فهم ساختاری که جهان ما را شکل می‌دهد غافل می‌مانیم. هایدگر هشدار می‌دهد که این غفلت، پیامدهای هستی‌شناسانه دارد: ما نه‌فقط طبیعت، بلکه خود انسان را نیز به منبعی قابل‌محاسبه تقلیل می‌دهیم. انسان به «منبع انسانی» تبدیل می‌شود و بودن‌اش تنها در نسبت با بازدهی، تولید و سودمندی معنا می‌یابد.

از این منظر، پرسیدن از ذات تکنولوژی، در واقع تلاشی برای نجات تفکر از سلطه محاسبه‌گری است؛ تلاشی برای بازگرداندن تفکر به سکونت در گشودگی هستی و برای دیدن جهان نه به‌مثابه مجموعه‌ای از اشیاء، بلکه به‌مثابه مکانی که در آن چیزها پدیدار می‌شوند. تکنولوژی تنها زمانی می‌تواند به درستی درک شود که از افق بهره‌وری و ابزاری‌بودن خارج شده و در زمینه هستی‌شناختی خود پرسش شود.

از این‌رو، برای هایدگر، پرسش از ذات تکنولوژی تنها مسئله‌ای نظری نیست، بلکه رخدادی وجودی است: نحوه‌ای از پرسش که امکان بازگشت به تجربه اصیل حقیقت را فراهم می‌آورد. این پرسش، نخستین گام در مسیر رهایی از سیطره تفکر ابزاری و بازگشودن راهی به‌سوی تفکر شاعرانه و سکونت انسانی در جهان است.

تکنولوژی به‌مثابه انکشاف: از تخته تا آلتیا

تلاش هایدگر برای بازاندیشی درباره ذات تکنولوژی، تنها یک نقد فرهنگی یا اجتماعی از وضعیت جهان مدرن نیست، بلکه تلاشی ریشه‌ای در راستای هستی‌پژوهی است. پرسش

اصلی او از تکنولوژی، پرسشی درباره «چگونگی پدیداری موجودات» است؛ پرسشی درباره اینکه جهان، طبیعت و انسان چگونه در افق اندیشه مدرن ظاهر می‌شوند. از این منظر، تکنولوژی دیگر صرفاً مجموعه‌ای از ابزارها یا دستاوردهای علمی نیست، بلکه یکی از شیوه‌های بنیادین انکشاف حقیقت است. شیوه‌ای که در آن، چیزها به شیوه‌ای خاص و اغلب تحدیدشده، پدیدار می‌شوند.

برای فهم این معنا، هایدگر ما را به یونان باستان بازمی‌گرداند، به مفاهیمی چون تخته و آلتیا، تا نشان دهد که تکنولوژی در خاستگاه اصیل خود، با هنر، آفرینش و حقیقت‌گره خورده بود. در آن زمان، تخته صرفاً مهارت فنی نبود، بلکه نوعی توانایی خلاقانه برای آوردن چیزی به‌سوی حضور بود؛ نوعی مشارکت در آشکارگی هستی. آلتیا نیز به معنای حقیقتی بود که نه در تطابق با واقع، بلکه در گشودگی و ناپوشیدگی رخ می‌دهد.

هایدگر با احیای این مفاهیم نشان می‌دهد که تکنولوژی، در بنیاد خود، شیوه‌ای از «انکشاف» است؛ اما شیوه‌ای خاص که در آن، چیزها تنها به‌مثابه منبع، ماده خام یا شیء مصرفی ظاهر می‌شوند. این نوع خاص از انکشاف، تفاوتی ریشه‌ای با انکشاف شاعرانه، هنری یا وجودی دارد و همین تفاوت است که هایدگر را به پرسش‌گری از ذات تکنولوژی و می‌دارد. بنابراین، تحلیل مفهوم تخته، واکاوی معنای آلتیا و تبیین تکنولوژی به‌مثابه انکشاف، سه گام مهم برای درک بنیادین از مسئله تکنولوژی در اندیشه هایدگر هستند.

الف) مفهوم تخته در یونان باستان و نسبت آن با هنر و آفرینش

مفهوم تخته (Technē) در فلسفه یونان باستان معنایی کاملاً متفاوت از آنچه امروزه تحت عنوان «تکنولوژی» می‌شناسیم داشت. تخته نه صرفاً به مهارت فنی یا کاربرد ابزار، بلکه به هر نوع دانشی اطلاق می‌شد که به «پدیدآوردن» و «آشکارکردن» چیزی از حالت نهانی به‌سوی حضور می‌انجامید. نزد یونانیان، به‌ویژه در دوران پیشاسقراطی، تخته نه‌تنها صنعت و حرفه، بلکه هنر، معماری، پزشکی، شعر و حتی فلسفه را در بر می‌گرفت. زیرا همه این فعالیت‌ها نوعی «آوردن از پنهانی به ظهوریافتگی» تلقی می‌شدند.

در مورد معنی کلمه تخته (technē)، دو نکته را باید مورد توجه قرار دهیم: نخست آنکه تخته نه تنها نام کار و مهارت صنعتگر است، بلکه افزون بر این نامی است برای مهارت‌های فکری و هنرهای زیبا. تخته به فرا-آوردن تعلق دارد، به پوئیسیس؛ تخته امری شاعرانه (پوئتیک) است. نکته دومی که در مورد کلمه تخته باید مورد توجه قرار دهیم، از این هم مهم‌تر است. کلمه تخته از ابتدا تا زمان افلاطون با کلمه اپیستمه^۱ (epistēmē) مرتبط بود. هر دو کلمه بر شناختن به معنای وسیع کلمه دلالت می‌کنند و به معنای زیر و زبر چیزی را

^۱ اپیستمه (Epistēmē): اصطلاح یونانی برای «دانش یقینی» یا «معرفت نظری»؛ نزد یونان باستان در برابر «دوکسا» (گمان) به‌کار می‌رفت.

دانستن، به چیزی معرفت داشتن هستند. چنین معرفتی امری گر هگشاست و به عنوان امری گر هگشا نوعی انکشاف است (هایدگر، ۱۳۹۶، ص ۸).

در این چشم‌انداز، تخنه با آفرینش (poiesis) نسبت وثیقی دارد. آنچه در تخنه اهمیت دارد نه فقط مهارت ساختن، بلکه مشارکت در گشودگی هستی است؛ نوعی انکشاف که انسان در آن با طبیعت یا ذات چیزها هم‌ساز می‌شود و نه در پی سلطه بر آنها. تخنه بدین معنا نه سلطه‌گر بلکه مکاشفه‌گر است. صنعت‌گر یا هنرمند کسی است که ظرفیت نهفته در ماده یا فرم را آشکار می‌سازد، بی‌آنکه آن را به‌زور دگرگون کند. از همین‌رو، تخنه نزد یونانیان همواره با فوسیس (طبیعت) در گفت‌وگوست، نه در تقابل.

هایدگر با بازخوانی این مفهوم، تلاش می‌کند نشان دهد که در خاستگاه تکنولوژی، رابطه‌ای شاعرانه، هماهنگ و انکشافی میان انسان و هستی برقرار بوده است؛ رابطه‌ای که در دوران مدرن فراموش شده و جای خود را به رابطه‌ای سلطه‌محور داده است. از منظر هایدگر، فهم اصیل تخنه راهی است برای عبور از تلقی ابزاری به تکنولوژی و بازگشت به شیوه‌ای دیگر از بودن در جهان. شیوه‌ای که در آن، انسان نه ارباب چیزها، بلکه همزیست با راز آن‌هاست.

ب) مفهوم آلتیا (حقیقت به‌مثابه گشودگی و عدم‌پوشیدگی)

مفهوم «آلتیا» که در زبان یونانی به معنای حقیقت است، نزد هایدگر معنایی فراتر از تطابق میان ذهن و عین یا صدق گزاره‌ها دارد. او با رجوع به خاستگاه‌های اندیشه یونانی، کوشید نشان دهد که آلتیا در اصل خود به معنای گشودگی یا عدم‌پوشیدگی است؛ حالتی که در آن، چیزی از پس پنهانی‌اش بیرون می‌آید و در میدان دید و دریافت انسانی قرار می‌گیرد. حقیقت، از این منظر، رخدادی است وجودی، نه صرفاً مفهومی یا منطقی.

یکی از حیرت‌انگیزترین نظریات هایدگر انکار چنین دیدگاهی نسبت به حقیقت است. هایدگر می‌گوید حقیقت عبارت است از انکشاف و ناپوشیدگی. خود داز این برترین جایگاه حقیقت است: حقیقت فقط آن‌جا و آن‌وقت وجود دارد که داز این وجود داشته باشد (اینوود، ۱۳۹۵، ص ۱۴۱).

آلتیا، به‌مثابه حقیقت، ناظر بر رابطه‌ای اصیل میان انسان و هستی است؛ رابطه‌ای که در آن، چیزها به‌خودی‌خود، در بودن خویش، رخ می‌نمایند. این نوع حقیقت برخلاف نگرش مدرن که در پی کنترول و تملک است، با درنگ کردن، گوش سپردن و پذیرفتن آنچه هست حاصل می‌شود. به تعبیر هایدگر، حقیقت همان گشایشی است که در آن، هستی خود را نشان می‌دهد و انسان به‌مثابه داز این، در این گشودگی ساکن می‌شود.

بر همین اساس، آلتیا نه یک وضعیت ذهنی، بلکه یک رخداد هستی‌شناختی است. این حقیقت، همواره در نسبت با پوشیدگی فهم می‌شود، زیرا هر گشودگی‌ای هم‌زمان با پنهان‌سازی بخشی دیگر از هستی همراه است. به این معنا، حقیقت نه کلی و مطلق، بلکه موقتی، تاریخی و وابسته به نوعی گشودگی خاص در هر دوران است.

هایدگر با تأکید بر آلتیا، فلسفه را از درک ابزاری حقیقت می‌رهاند و آن را به ریشه‌های شاعرانه و وجودی خود بازمی‌گرداند. در این افق، حقیقت نه در تصدیق گزاره‌ها، بلکه در نحوه بودن ما با چیزها، در شیوه سکونت‌مان در جهان و در نوع انکشافی که از طریق زبان، هنر یا تفکر روی می‌دهد، آشکار می‌گردد. از این منظر، تکنولوژی نیز تنها در صورتی قابل فهم است که به‌مثابه شیوه‌ای از انکشاف و ظهور در افق آلتیا نگریسته شود.

ج) چگونه تکنولوژی نوعی از انکشاف حقیقت است؟

در اندیشه هایدگر، تکنولوژی صرفاً به‌عنوان ابزار یا مجموعه‌ای از ابزارها تعریف نمی‌شود، بلکه شیوه‌ای از انکشاف (آشکارسازی) حقیقت تلقی می‌گردد. به عبارت دیگر، تکنولوژی مدرن نحوه‌ای خاص از رابطه با هستی است که در آن، موجودات در افقی معین ظاهر می‌شوند. این افق، برخلاف انکشاف شاعرانه یا هنری، بر نوعی گشودگی سلطه‌گرانه و بهره‌بردارانه استوار است که موجودات را تنها از منظر کارایی و مصرف‌پذیری آشکار می‌سازد.

هایدگر بر این باور است که هر دوران تاریخی با شیوه‌ای خاص از انکشاف حقیقت مشخص می‌شود و تکنولوژی نیز یکی از این شیوه‌هاست. در تکنولوژی مدرن، هستی در قالب ذخیره انرژی قابل بهره‌برداری پدیدار می‌شود. به این معنا، طبیعت نه به‌عنوان موجودی با قوام و حقیقت درونی، بلکه همچون منبعی که باید استخراج، کنترل و سازمان‌دهی شود، درک می‌گردد. در این ساختار، انسان نیز دیگر صرفاً استفاده‌کننده نیست، بلکه تبدیل به عاملی برای فراخواندن موجودات به صحنه بهره‌وری می‌شود. این فراخوانی، همان چیزی است که هایدگر آن را گشتل می‌نامد.

اما نکته ظریف در تحلیل هایدگر آن است که تکنولوژی، با وجود آن‌که می‌تواند حقیقت را پنهان سازد، همچنان نوعی انکشاف به شمار می‌رود. به عبارتی، تکنولوژی مدرن نه ضد حقیقت، بلکه حامل نوعی خاص از آشکارگی است؛ آشکارگی‌ای که البته می‌تواند خطرناک باشد، زیرا در آن، امکان دیگر گونه‌های بودن و دیدن، پوشیده می‌شود. با این حال، همین خطر، زمینه امکان نجات نیز هست. زیرا اگر ذات تکنولوژی آشکارسازی است، می‌توان امید داشت که از دل همین گشودگی، راهی به انکشاف‌های دیگر، همچون زبان، شعر و هنر نیز گشوده شود.

بنابراین، تکنولوژی نوعی انکشاف حقیقت است، اما انکشافی یک‌سویه، محاسبه‌گر و کنترل‌محور؛ انکشافی که در آن، جهان و موجودات به‌مثابه منابع در خدمت انسان ظاهر می‌شوند. پرسش هایدگر از تکنولوژی، در واقع پرسشی از این نحوه گشودگی است: چگونه هستی در عصر تکنولوژی خود را می‌نماید و ما چگونه در این گشودگی زندگی می‌کنیم؟ چنین پرسشی ما را به بازاندیشی در نسبت خود با جهان و حقیقت فرا می‌خواند و از ما می‌خواهد که تکنولوژی را نه نفی کنیم و نه بپرستیم، بلکه به آن ببیندیشیم؛ به‌مثابه رخدادی در افق بودن.

تقابل میان پویسیس و تکنولوژی مدرن

در فلسفه هایدگر، تقابل میان پویسیس و تکنولوژی مدرن یکی از نقاط کلیدی در فهم نسبت میان انسان، حقیقت و جهان است. این تقابل در واقع، رویارویی دو شیوه بنیادین از انکشاف حقیقت است: شیوه‌ای که بر آفرینش، شکوفایی و هماهنگی با فرایندهای ذاتی هستی استوار است (پویسیس) و شیوه‌ای که بر مهار، کنترل و بهره‌برداری از هستی تکیه دارد (تکنولوژی مدرن). هایدگر، با رجوع به سنت یونان باستان، نشان می‌دهد که پویسیس نوعی آوردن به‌سوی حضور است که در آن، موجودات بر اساس ذات خود، بی‌فشار و بی‌شتاب، مجال شکوفایی می‌یابند؛ در حالی که تکنولوژی مدرن، حتی وقتی آشکار می‌سازد، این آشکارگی را در قالبی یک‌سویه و ابزاری سامان می‌دهد که اغلب امکان‌های دیگر بودن را می‌پوشاند. این تقابل صرفاً تضاد میان «گذشته شاعرانه» و «حال تکنولوژیک» نیست، بلکه تبیین دو نوع نگرش به جهان است: نگرشی که با هستی هم‌صداست و نگرشی که هستی را به چنگ می‌آورد. فهم این تفاوت، برای تحلیل نسبت ما با تکنولوژی و امکان بازگشت به شیوه‌ای اصیل‌تر از بودن، ضروری است. در ادامه، با بررسی دقیق مفاهیم و تمایزات، روشن می‌شود که چرا هایدگر از پویسیس به‌عنوان الگویی بدیل در برابر سلطه تکنولوژی یاد می‌کند.

الف) تعریف پویسیس نزد هایدگر به‌مثابه روند آوردن به‌سوی حضور

در اندیشه هایدگر، پویسیس واژه‌ای است برگرفته از سنت یونان باستان که به معنای «آوردن به‌سوی حضور» یا «بوجود آوردن» است، اما این آوردن نه به معنای تولید صرف، بلکه به معنای گشودن مجالی است که در آن، موجود می‌تواند ذات خویش را آشکار کند. در این فرایند، انسان نقشی خالقانه و هم‌زمان فروتنانه ایفا می‌کند: او محرک و زمینه‌ساز حضور است، نه مالک یا فرمانروای آن.

هرگونه به‌راه-آوردن آنچه از عدم حضور درمی‌گذرد و به‌سوی حضور یافتن پیش می‌رود، نوعی پوئیسیس (poiesis) یا فرا-آوردن است. بسیار مهم است که ما فرا-آوردن را به معنای کاملش درک کنیم و آن را همانند یونانیان استنباط کنیم. فراوردن یا پوئیسیس فقط به تولید دست‌افزاری یا به ظهور آوردن و به تصویر درآوردن هنری و شعری اطلاق نمی‌شود. بلکه فوزیس^۱ (physis)، یعنی از-خود-بر-آمدن هم، نوعی فرا آوردن یا پوئیسیس است. در حقیقت، فوزیس همان پوئیسیس به والاترین مفهوم کلمه است. زیرا آنچه به اعتبار فوزیس حضور می‌یابد خصوصیت شکوفایی را در خود دارد. خصوصیتی که به نفس فراوردن تعلق دارد مانند غنچه‌ای که می‌شکند. در حالی که، فرا-آورده دست‌افزاری و هنری، برای مثال همان جام نقره‌ای، شکوفایی فرا آوردن را نه در خود بلکه در دیگری، در صنعتگر یا هنرمند، دارد (هایدگر، ۱۳۹۶، ص ۷).

^۱ فوزیس (Physis): واژه‌ای یونانی به‌معنای «طبیعت، رویداد و برآمدن»؛ نزد پیشاسقراطیان دلالت بر خود-گشایی و پدیدار شدن موجودات داشت.

هایدگر این مفهوم را در نسبت با معنای اصیل حقیقت و انکشاف مطرح می‌کند. در پویسیس، عمل «آوردن» همسو با ریتم و قانون ذاتی چیزهاست؛ گویی انسان، همانند باغبانی که بذر می‌کارد، تنها شرایط مساعد را فراهم می‌آورد و سپس می‌گذارد تا بذر در وقت و شیوه طبیعی خود به بار نشیند. این رویکرد، بر خلاف تولید صنعتی یا تکنولوژیک مدرن، فاقد شتاب و فشار برای دستکاری یا تسریع فرایند است.

در یونان باستان، پویسیس پیوندی ناگسستگی با هنر (تخنه) داشت و هر دو در خدمت گشودن حقیقت قرار می‌گرفتند. شاعر، مجسمه‌ساز و حتی کشاورز، در مقام کنشگران پویسیس، واسطه ظهور چیزی بودند که پیش‌تر در نهان بوده است. این «ظهور» همواره با احترام به آنچه در ذات چیزهاست همراه بود، نه با تحمیل اراده‌ای بیرونی. از نظر هایدگر، بازاندیشی در مفهوم پویسیس می‌تواند افقی تازه در برابر نگرش تکنولوژیک بگشاید؛ افقی که در آن، بودن به معنای سکونت در گشودگی است، نه سلطه بر موجودات. پویسیس، ما را به یاد می‌آورد که حقیقت، رخدادی است که باید به آن مجال دهیم، نه پروژه‌ای که بتوان آن را به‌تمامی برنامه‌ریزی و مهندسی کرد.

ب) تفاوت میان انکشاف شاعرانه و انکشاف تکنولوژی مدرن

هایدگر برای توضیح نسبت انسان با حقیقت، میان دو گونه بنیادین از «انکشاف» تمایز می‌گذارد: انکشاف شاعرانه و انکشاف تکنولوژی مدرن. هر دو نوع، به‌گونه‌ای، فرایند آشکارشدن موجودات‌اند، اما در ماهیت، غایت و شیوه خود تفاوتی ریشه‌ای دارند. در انکشاف شاعرانه، جهان همچون عرصه‌ای از راز و گشودگی تجربه می‌شود؛ موجودات نه به‌عنوان «منابع مصرفی»، بلکه به‌عنوان پدیده‌هایی که باید در افق هستی‌شان ظاهر شوند. این نوع انکشاف با پویسیس پیوند دارد: روندی آرام، هماهنگ و همسو با ذات چیزها. شاعر، هنرمند یا حتی صنعتگر سنتی، در این فرایند نقش واسطه را ایفا می‌کند؛ کسی که فضای حضور را فراهم می‌سازد، اما در برابر روند طبیعی آشکارگی، فروتنی و شکیبایی پیشه می‌کند. در این حالت، حقیقت همان آلتیاست: عدم‌پوشیدگی که خود را به‌آرامی و در زمان مناسب می‌نمایاند.

اما انکشاف تکنولوژی مدرن، به تعبیر هایدگر، در قالب «گشتل» رخ می‌دهد؛ شیوه‌ای از آشکارسازی که در آن، موجودات صرفاً به‌مثابه «ذخیره آماده» دیده می‌شوند. این نگرش، حقیقت را به قاب‌بندی‌ای حسابگرانه فرو می‌کاهد که هدفش استخراج حداکثری، بهره‌برداری بی‌وقفه و تسلط کامل بر موجودات است. در این حالت، طبیعت و حتی انسان، نه به‌عنوان ذات‌های مستقل، بلکه به‌عنوان اجزای یک سیستم بهره‌موری ظاهر می‌شوند.

به بیان دیگر، انکشاف شاعرانه مبتنی بر «پذیرش و همزیستی» است، درحالی‌که انکشاف تکنولوژی مدرن مبتنی بر «تحمیل و کنترل» است. در اولی، حقیقت به‌مثابه هدیه‌ای رخ می‌نماید که باید از آن مراقبت کرد؛ در دومی، حقیقت به منبعی تقلیل می‌یابد که باید تا آخرین حد استثمار شود. این تمایز، هسته اصلی نقد هایدگر بر تکنولوژی مدرن را تشکیل می‌دهد و

ما را وادار می‌کند تا بپرسیم: آیا می‌توان گونه‌ای دیگر از تکنولوژی را تصور کرد که به‌جای تحمیل گشتل، به روح پویسیس وفادار باشد؟

ج) مرز میان آفرینش اصیل و بهره‌برداری ابزاری

از نگاه هایدگر، مرز میان آفرینش اصیل و بهره‌برداری ابزاری را باید در شیوه مواجهه انسان با حقیقت و هستی جست‌وجو کرد، نه صرفاً در نتیجه نهایی کار. آفرینش اصیل، چه در قالب شعر و هنر و چه در سنت صنعتگری پیشامردن، بر بنیانی از پویسیس استوار است: فرآیندی که در آن، پدیدآورنده با چیزها هم‌سخن می‌شود و به ذات آن‌ها مجال می‌دهد تا خود را در زمان و شرایط مناسب آشکار کنند. این نوع آفرینش، با احترام به حد و مرزهای موجودات و پذیرش رازآلودگی‌شان همراه است؛ به همین دلیل، همواره در آن عنصر «گشودگی» و «سکونت شاعرانه» حضور دارد.

در مقابل، بهره‌برداری ابزاری رویکردی است که در آن، موجودات نه بر اساس ذات و امکان‌های خود، بلکه صرفاً از منظر سودمندی و کارکردشان سنجیده می‌شوند. این نگرش، که در تکنولوژی مدرن به اوج خود می‌رسد، هستی را در قالب یک «ذخیره آماده» می‌بیند که باید بی‌وقفه استخراج، پردازش و مصرف شود. در این حالت، فرآیند آفرینش جای خود را به «تولید» می‌دهد؛ تولیدی که هدفش بیشینه‌سازی بهره‌وری و کوتاه‌کردن فاصله میان ایده و محصول است، بی‌آن‌که به فرصت یا شرایط طبیعی آشکارگی اهمیت دهد.

بنابراین، مرز میان این دو در نیت و شیوه حضور انسان نهفته است: در آفرینش اصیل، انسان پاسدار گشودگی حقیقت است؛ در بهره‌برداری ابزاری، او مدیر و فرمانده یک نظام بهره‌وری. اولی به آلتیا وفادار می‌ماند و دومی در خدمت گشتل قرار می‌گیرد. این تمایز، به‌ظاهر نظری، در عمل تعیین می‌کند که آیا رابطه ما با جهان به رابطه‌ای همزیستانه و مراقبه‌گر تبدیل می‌شود یا به رابطه‌ای سلطه‌جویانه و مصرف‌محور.

تکنولوژی و پنهان‌سازی حقیقت

در اندیشه هایدگر، تکنولوژی تنها یک مجموعه ابزار و ماشین‌آلات نیست، بلکه روشی خاص برای آشکار کردن جهان و موجودات است. این آشکارسازی، یا به تعبیر یونانی آن آلتیا، همواره با «پوشیدگی» همراه است؛ یعنی هر نحوه گشودگی، در عین حال چیزی را از نظر پنهان می‌سازد. تکنولوژی مدرن، به‌ویژه در قالب آنچه هایدگر «گشتل» می‌نامد، شکلی از انکشاف را به‌وجود می‌آورد که موجودات را صرفاً به‌عنوان منابع قابل بهره‌برداری به ما عرضه می‌کند. اما همین فرایند، وجه دیگری از حقیقت را پنهان می‌سازد: امکان‌های دیگر بودن، معانی غیرابزاری و رابطه شاعرانه و مراقبه‌گر با جهان.

در این نگاه، خطر تکنولوژی تنها در پیامدهای زیست‌محیطی یا اجتماعی‌اش نیست، بلکه در سطحی بنیادین‌تر عمل می‌کند: در دگرگون کردن افق ادراک ما از هستی و کاهش آن به یک «ذخیره آماده». اینجاست که مسئله «پنهان‌سازی» اهمیت پیدا می‌کند. زیرا اگر حقیقت تنها به‌شکل محاسبه‌پذیر و بهره‌ورانه ظاهر شود، دیگر جوه آن در تاریکی می‌ماند.

سه عنوان فرعی این بخش، ابعاد گوناگون این ایده را روشن می‌کنند: نخست، چگونگی پیوند انکشاف تکنولوژیک با پنهان‌سازی؛ سپس رابطه دیالکتیکی و ناگسستگی میان گشودگی و پوشیدگی؛ و در نهایت، دوگانگی ذاتی تکنولوژی به‌مثابه امری هم‌زمان گشاینده و تهدیدکننده. این بررسی، راه را برای فهم عمیق‌تر نقد هایدگر از ذات تکنولوژی و نسبت ما با آن هموار می‌سازد.

الف) چگونه انکشاف تکنولوژیک با خود نوعی پنهان‌سازی می‌آورد؟

در نگاه هایدگر، هر شیوه آشکارسازی یا انکشاف، به‌طور هم‌زمان عملی از پنهان‌سازی نیز هست. این اصل بنیادین به این معناست که وقتی جهان و موجودات در چارچوبی خاص به ما ظاهر می‌شوند، دیگر وجوه و امکان‌های وجودی آن‌ها ناگزیر در سایه می‌ماند. انکشاف تکنولوژیک مدرن، که هایدگر آن را «گشتل» می‌نامد، نمونه بارز این وضعیت است. در این شیوه آشکارگی، جهان به‌صورت «ذخیره ایستاده» پیش روی انسان قرار می‌گیرد؛ یعنی موجودات صرفاً به‌منزله منابعی برای مصرف، بهره‌برداری و کنترل در نظر گرفته می‌شوند.

انکشافی که در تکنولوژی جدید حاکم است، خود را در فرآوردن به معنای پونیسیس متحقق نمی‌سازد. انکشاف حاکم در تکنولوژی جدید نوعی تعرض است، تعرضی که طبیعت را در برابر این انتظار بیجا قرار می‌دهد که تأمین‌کننده انرژی باشد تا بتوان انرژی را از آن حیث که انرژی است، از دل طبیعت استخراج و ذخیره کرد (هایدگر، ۱۳۹۶، ص ۹-۱۰). این نوع انکشاف، گرچه ظرفیت‌های عظیم مهندسی، تولید و سازمان‌دهی را می‌گشاید، اما در عین حال سایر امکان‌های رابطه انسان با جهان را می‌پوشاند. در افق گشتل، یک رودخانه دیگر یک موجود زنده، راز آلود و واجد معنا نیست، بلکه صرفاً یک منبع انرژی آبی است که باید مهار و بهره‌برداری شود. جنگل، نه به‌عنوان زیست‌جهانی سرشار از حیات، بلکه به‌عنوان حجم معینی از چوب و مواد خام دیده می‌شود.

به بیان دیگر، انکشاف تکنولوژیک افق دید ما را به‌گونه‌ای شکل می‌دهد که تنها آنچه در قالب انداز‌مگیری، پیش‌بینی و بهره‌وری می‌گنجد، «واقعی» و «مهم» به‌نظر می‌رسد. این امر، افق شاعرانه، مراقبه‌گر و بی‌واسطه هستی را پنهان می‌کند؛ همان افقی که هایدگر آن را شرط امکان سکونت اصیل انسان بر زمین می‌داند. در نتیجه، خطر تکنولوژی نه صرفاً در «آنچه نشان می‌دهد»، بلکه در «آنچه از نظر می‌پوشاند» است. این پنهان‌سازی، اگر ناآگاهانه و بدون نقد ادامه یابد، می‌تواند هستی را به افق تنگ و یک‌سویه بهره‌وری تقلیل دهد و ما را از تجربه کامل‌تر حقیقت محروم سازد.

ب) رابطه دیالکتیکی میان گشودگی و پوشیدگی در ذات تکنولوژی

در اندیشه هایدگر، حقیقت (آلتیا) همواره در پیوندی دوسویه با «پنهان‌ماندگی» یا «پوشیدگی» قرار دارد. این رابطه دیالکتیکی به معنای تضادی بیرونی یا صرفاً ستیز نیست، بلکه بیانگر یک هم‌زیستی ذاتی است: هر گشودگی، تنها با به‌سایه‌بردن جنبه‌هایی دیگر ممکن می‌شود. از این رو، انکشاف و پوشیدگی دو روی یک رخداد واحدند، نه دو پدیده جداگانه.

تکنولوژی مدرن به‌عنوان یک شیوه خاص از انکشاف، این همزیستی را به شکلی ویژه رقم می‌زند. در افق تکنولوژیک، موجودات در گشودگی‌ای قرار می‌گیرند که تمامیت آن‌ها را در قالب «منبع» و «ذخیره ایستاده» تعریف می‌کند. این شیوه آشکارگی، هرچند قدرت بی سابقه‌ای در پیش‌بینی، محاسبه و بهره‌برداری به ما می‌دهد، اما به‌طور هم‌زمان افق‌های دیگر بودن را در پرده می‌گذارد. به تعبیر دیگر، آنچه گشوده می‌شود دقیقاً همان چیزی است که در قالب بهره‌وری و کنترول‌پذیری می‌گنجد، و آنچه نمی‌گنجد، عملاً از افق آگاهی کنار می‌رود. هایدگر در اینجا نشان می‌دهد که خطر تکنولوژی نه در قدرت آن برای گشودن، بلکه در بسته‌شدن افق گشودگی به یک امکان خاص است. این بسته‌شدن، شکلی از فراموشی هستی را تقویت می‌کند؛ زیرا انسان، بی‌آنکه آگاه باشد، تنها یک بُعد از حقیقت را تجربه می‌کند و آن را با کل حقیقت یکی می‌گیرد. با این حال، این دیالکتیک به معنای نفی کامل تکنولوژی نیست، بلکه دعوتی است به بازشناسی هم‌زمان «آنچه آشکار می‌شود» و «آنچه پنهان می‌ماند»؛ تا شاید از دل همین آگاهی، راهی برای گشودگی گسترده‌تر و آزادتر به‌سوی هستی گشوده شود.

ج) تکنولوژی به‌مثابه امری دوگانه: گشاینده و تهدیدکننده

در اندیشه هایدگر، تکنولوژی نه پدیده‌ای صرفاً منفی است که باید به‌کلی طرد شود و نه نیرویی بی‌خطر که بتوان بی‌چون‌وچرا به آن اعتماد کرد؛ بلکه امری دوگانه است که در ذات خود هم امکان گشودگی حقیقت را در بر دارد و هم خطر پنهان‌سازی و فراموشی آن را. این دوگانگی ناشی از همان ماهیت «انکشاف» تکنولوژی است: از یک‌سو، تکنولوژی می‌تواند جهانی را پیش روی انسان بگشاید و او را به توانمندی‌های نو برساند؛ از سوی دیگر، همین گشودگی، اگر به شکل یک‌سویه و مطلق مسلط شود، می‌تواند افق حقیقت را محدود و بسته سازد.

تکنولوژی راحتی و رفاه در زندگی هرروزه را به همراه آورده است. سرعت در ترابری، سرعت در انتقال و امکان کسب اطلاعات، تسهیل در آموزش، امکانات روزافزون بهداشتی که به افزایش میانگین طول عمر انسان در کشورهای پیشرفته تر صنعتی منجر شده است. اما در برابر با خود نیروی ویرانگر جنگ‌ها، مخاطرات جنگ‌های هسته‌ای، سهولت نظارت در زندگی شخصی شهروندان و ویرانی روزافزون زیست بوم را نیز همراه داشته است (احمدی، ۱۳۹۱، ص ۳۲۱-۳۲۲).

گشودگی تکنولوژیک، با فراهم‌کردن امکان دسترسی، تولید و سازمان‌دهی بی‌سابقه، شکلی نو از رابطه انسان با جهان را می‌آفریند؛ رابطه‌ای که می‌تواند حتی آگاهی ما را نسبت به پیچیدگی و ظرافت هستی افزایش دهد. اما همین قدرت، در صورتی که تنها شیوه آشکارگی تلقی شود، به تهدید بدل می‌گردد؛ زیرا همه‌چیز، از طبیعت گرفته تا خود انسان، به «منابع» قابل بهره‌برداری فروکاسته می‌شود. در چنین وضعی، خطر آن است که خود هستی در پشت کارآمدی، سرعت و بهره‌وری پنهان شود.

هایدگر این دوگانگی را نه یک تصادف تاریخی، بلکه ساختاری ذاتی در ماهیت تکنولوژی می‌داند. به همین دلیل، او دعوت می‌کند که به جای پذیرش منفعلانه یا نفی شتابزده تکنولوژی، به ذات آن بیندیشیم؛ زیرا تنها از رهگذر چنین اندیشیدنی است که می‌توان به شیوه‌هایی زیست که در آن، گشودگی تکنولوژیک با امکان‌های دیگر انکشاف حقیقت همزیست شود و انسان به جای فرمانروایی مطلق، پاسدار گشودگی هستی باشد.

ماهیت دوگانه تکنولوژی در افق هستی‌شناسی هایدگر

هایدگر در تحلیل تکنولوژی، برخلاف رویکردهای رایج که آن را یا به ابزاری خنثی و بی طرف فرو می‌کاهند یا به نیرویی کاملاً مخرب و ویرانگر می‌نگرند، بر ماهیت دوگانه و پیچیده آن تأکید می‌کند. در افق هستی‌شناسی او، تکنولوژی نه صرفاً مجموعه‌ای از ابزارها و دستگاه‌هاست و نه شری مطلق که باید به کلی از آن گریخت؛ بلکه شیوه‌ای از انکشاف حقیقت است که می‌تواند هم فرصت‌هایی تازه برای گشودگی فراهم آورد و هم خطراتی برای پنهان‌سازی و یکسویه‌کردن تجربه ما از جهان به همراه داشته باشد.

این ماهیت دوگانه بدین معناست که تکنولوژی در ذات خود حامل امکان و تهدید است: امکان، به سبب توانایی‌اش برای آشکار ساختن ابعاد تازه‌ای از بودن؛ و تهدید، به علت گرایش ذاتی‌اش به تقلیل جهان به منبعی قابل‌محاسبه و بهره‌برداری. به همین دلیل، مواجهه درست با تکنولوژی مستلزم آن است که از سطح تحلیل‌های صرفاً کارکردی و فنی فراتر رفته و به پرسش‌های بنیادی درباره نسبت آن با حقیقت و هستی بپردازیم.

در این چارچوب، سه محور اساسی می‌تواند راهنمای فهم ماهیت دوگانه تکنولوژی در اندیشه هایدگر باشد: نخست، نقد تقلیل‌گرایی و نگاه تک‌ساحتی که با آن را شرّ مطلق می‌بیند یا صرف ابزاری در خدمت اهداف ما؛ دوم، ضرورت اندیشیدن هستی‌شناسانه به تکنولوژی برای فهم نسبت آن با گشودگی حقیقت؛ و سوم، نقش پرسش‌گری فلسفی به عنوان راهی برای ورود به ذات تکنولوژی و تشخیص مرز میان گشودگی و پوشیدگی در آن.

الف) تکنولوژی نه شرّ مطلق و نه ابزار صرف

هایدگر در تحلیل ماهیت تکنولوژی، آن را نه باید همچون «شرّ مطلق» دید و نه به سادگی «ابزاری خنثی» دانست که بسته به اراده انسان می‌تواند خوب یا بد به کار رود. او باردهر دو دیدگاه، نشان می‌دهد که این دو تصویر، در واقع دو روی یک ساده‌سازی‌اند که ما را از فهم ریشه‌ای ذات تکنولوژی باز می‌دارند.

هایدگر به امکان‌ات اصیل‌تری برای «تعیین وجود انسان» می‌اندیشید و تکنولوژی را یک موقعیت ویرانگر به معنای مطلق نمی‌دانست، همان‌طور که آن را یگانه‌بدیل و امکان‌نمی‌شناخت (احمدی، ۱۳۹۱، ص ۳۳۰).

نگاه اول، یعنی تکنولوژی به عنوان شرّ مطلق، آن را به یک نیروی شیطانی و بیرونی بدل می‌کند که گویا از جایی خارج از تاریخ و فرهنگ انسانی بر ما هجوم آورده است. این تصویر، هرچند در واکنش به تهدیدهای واقعی تکنولوژی مدرن شکل گرفته، اما از آن رو

ناقص است که رابطه وجودی و تاریخی انسان با تکنولوژی را نادیده می‌گیرد. نگاه دوم، یعنی تکنولوژی به‌عنوان ابزاری صرف، به همان اندازه محدودکننده است. این نگاه، تکنولوژی را در سطح کارکردی و ابزاری‌اش محصور می‌کند و گمان می‌برد که ماهیت آن چیزی جز مجموعه‌ای از ابزارها و روش‌ها برای رسیدن به اهداف انسانی نیست. این دیدگاه نعتنها از پرسش درباره «چگونه‌بودن» تکنولوژی غفلت می‌کند، بلکه نوع خاصی از آشکارگی و پنهان‌سازی حقیقت را که در ذات تکنولوژی رخ می‌دهد نیز نمی‌بیند.

هایدگر با نفی هر دو افراط، بر این نکته تأکید دارد که تکنولوژی یک «شیوه خاص از انکشاف حقیقت» است؛ شیوه‌ای که در آن، موجودات در مقام منبع و سرمایه آشکار می‌شوند و نسبت ما با هستی در یک افق معین شکل می‌گیرد. به همین دلیل، تکنولوژی نه می‌تواند صرفاً بد یا صرفاً خوب باشد و نه صرفاً وسیله‌ای در دست ما؛ بلکه عرصه‌ای است که در آن، شیوه‌ای خاص از بودن و دیدن تثبیت می‌شود.

از این منظر، مواجهه درست با تکنولوژی به معنای شناخت دوگانگی آن است: از یک سو، توانایی بی‌سابقه آن در گشودن امکان‌ها و افزایش توانایی‌های بشر و از سوی دیگر، خطر کاهش‌دادن هستی به ابژه‌ای قابل محاسبه و مصرف. این نگاه دوگانه، نقطه آغاز درک انتقادی و ریشه‌ای از تکنولوژی است؛ درکی که می‌تواند هم از اسطوره‌سازی منفی درباره تکنولوژی فاصله بگیرد و هم از ساده‌انگاری خوش‌بینانه‌ای که آن را صرفاً وسیله‌ای بی‌طرف می‌بیند.

ب) امکان اندیشیدن هستی‌شناسانه به ماهیت تکنولوژی

هایدگر با تأکید بر تمایز میان نگرش ابزاری و نگرش هستی‌شناسانه به تکنولوژی، راه را برای پرسشی بنیادی‌تر می‌گشاید: چگونه می‌توان ماهیت تکنولوژی را نه صرفاً به‌عنوان یک ابزار یا مجموعه‌ای از روش‌های فنی، بلکه به‌مثابه یک شیوه آشکارسازی حقیقت درک کرد؟ این رویکرد هستی‌شناسانه، ما را وادار می‌کند که از سطح کارکردی و ابزاری تکنولوژی فراتر برویم و به بستر وجودی و تاریخی آن بیندیشیم. در این افق، تکنولوژی نه صرفاً اختراعی بشری است و نه صرفاً پاسخی به نیازهای عملی، بلکه یک «شیوه بودن» و «افق گشودگی» است که رابطه ما با موجودات و حتی با خودمان را شکل می‌دهد.

این امکان اندیشیدن هستی‌شناسانه مستلزم آن است که خود را از سلطه تلقی رایج که تکنولوژی را چیزی تحت کنترل انسان و تابع اراده او می‌داند، رها کنیم. از نگاه هایدگر، این تلقی، ذات تکنولوژی را می‌پوشاند؛ زیرا توجه ما را به سطح استفاده و کاربرد محدود می‌کند، بی‌آنکه ببینیم در پس این کاربرد، یک نظم بنیادی‌تر از آشکارگی نهفته است. تکنولوژی در معنای هستی‌شناسانه، وضعیتی را رقم می‌زند که در آن، موجودات تنها به‌عنوان منابع قابل بهره‌برداری و محاسبه‌پذیر آشکار می‌شوند.

در این چارچوب، اندیشیدن به ماهیت تکنولوژی به معنای پرسش از نسبت خود ما با حقیقت است. آیا می‌توان در دل این افق تکنولوژیک، نوع دیگری از آشکارگی را تجربه کرد که ما را از فروکاست هستی به صرف منبع و سرمایه رها سازد؟ آیا می‌توان راهی یافت که

تکنولوژی، به جای محدودکردن افق دید ما، امکان‌های تازه‌ای برای سکونت شاعرانه و رابطه‌ای اصیل‌تر با هستی فراهم آورد؟

هایدگر این پرسش‌ها را نه به‌عنوان تمرین نظری، بلکه به‌مثابه ضرورتی تاریخی مطرح می‌کند. برای او، اندیشیدن هستی‌شناسانه به تکنولوژی تنها یک گزینه فلسفی نیست، بلکه شرط لازم برای رهایی از خطر پنهان‌سازی حقیقت است که در ذات تکنولوژی مدرن نهفته است. این اندیشیدن، ما را فرا می‌خواند تا به جای آنکه صرفاً کاربران یا منتقدان تکنولوژی باشیم، به پرسشگران ذات آن بدل شویم؛ پرسشگرانی که می‌خواهند بدانند در پس این شبکه عظیم ابزارها و سیستم‌ها، چه نوع آشکارگی‌ای از جهان و از خود انسان در حال تثبیت‌شدن است.

ج) تأکید بر «پرسش‌گری فلسفی» به‌مثابه راه ورود به ذات تکنولوژی

هایدگر معتقد است که ورود به ذات تکنولوژی نه از مسیر مهندسی، مدیریت صنعتی یا حتی نقدهای اجتماعی صرف، بلکه از راه «پرسش‌گری فلسفی» ممکن می‌شود. پرسش‌گری فلسفی در اینجا به معنای کندوکاو ریشه‌ای در پیش‌فرض‌ها و بنیان‌های هستی‌شناسانه‌ای است که امکان ظهور تکنولوژی را فراهم کرده‌اند. این شیوه پرسیدن، با رویکردهای روزمره یا علمی تفاوت بنیادین دارد: علم می‌پرسد که تکنولوژی چگونه کار می‌کند و چگونه می‌توان آن را بهبود بخشید، اما فلسفه می‌پرسد که تکنولوژی «چیست» و «چگونه هستی را می‌گشاید یا می‌پوشاند».

هایدگر با طرح این رویکرد، هشدار می‌دهد که اگر پرسش‌گری فلسفی را کنار بگذاریم، تکنولوژی به امری بدیهی، طبیعی و حتی «بی‌پرسش» بدل می‌شود؛ در نتیجه، انسان ناآگاهانه درون افق انکشافی قرار می‌گیرد که خود آن را انتخاب نکرده است. پرسش‌گری فلسفی در واقع کوششی است برای برهم‌زدن این بدهت و گشودن دوباره امکان‌های اندیشیدن به جهان و رای چارچوب تکنولوژیک.

چنین پرسش‌گری، ذاتاً انتقادی است، اما این انتقاد به معنای نفی یا ستیز کورکورانه با تکنولوژی نیست. هدف، نه تخریب ابزارها، بلکه روشن‌ساختن شیوه‌ای است که تکنولوژی در آن حقیقت را به‌مثابه منبع، داده یا سرمایه آشکار می‌کند و دیگر شیوه‌های بودن را به حاشیه می‌راند. در این سطح، فلسفه وظیفه‌ای دوگانه می‌یابد: نخست، آشکارکردن افق هستی‌شناختی که تکنولوژی را ممکن کرده است و دوم، گشودن راه‌هایی برای تجربه حقیقت که درون چارچوب تکنولوژیک نمی‌گنجند.

به این ترتیب، پرسش‌گری فلسفی به معنای بازگرداندن آزادی به اندیشیدن است؛ آزادی برای دیدن، انتخاب‌کردن و حتی مقاومت در برابر آن نوع آشکارگی که تکنولوژی مدرن بر ما تحمیل می‌کند. این همان راهی است که به زعم هایدگر، می‌تواند ما را از گرفتارشدن کامل در گشتل نجات دهد و امکان سکونتی دیگرگونه، شاعرانه‌تر و آزادانه‌تر را در جهان فراهم سازد.

فصل چهارم

گشتل (چارچوب) و تصویرشدگی جهان

اندیشه متاخر هایدگر درباره تکنولوژی در نقطه اوج خود به مفهومی می‌رسد که آن را «گشتل» یا چارچوب می‌نامد؛ مفهومی که نه صرفاً به ابزارها یا حتی به ساختارهای تکنولوژیک، بلکه به شیوه بنیادینی از گشودگی هستی اشاره دارد. در این افق، تکنولوژی دیگر به معنای ابزار یا حتی صرفاً شیوه‌ای از انکشاف نیست، بلکه به‌مثابه چارچوبی عمل می‌کند که تمام موجودات را در جایگاهی خاص قرار می‌دهد: جایگاه «منبع ذخیره» برای مصرف و بهره‌برداری. بدین‌سان، تکنولوژی مدرن، به‌عنوان یک گشتل، نه فقط طبیعت، بلکه حتی خود انسان را نیز در افق مصرف‌پذیری و سودمندی به صف می‌آورد.

هایدگر در اینجا نشان می‌دهد که تفاوت بنیادین میان تکنولوژی مدرن و تخته یونانی در همین نقطه است: در حالی که تخته و پویسیس یونانی هنوز نوعی هم‌آویی با حقیقت و گشودگی شاعرانه داشتند، تکنولوژی مدرن با تبدیل این گشودگی به «چارچوب» سلطه، افق حضور هستی را محدود و مسدود می‌سازد. در این گذار، حقیقت دیگر به‌مثابه گشودگی (آلتیا) رخ نمی‌دهد، بلکه در پوششی از محاسبه‌پذیری و سلطه پنهان می‌گردد.

مفهوم گشتل در اندیشه هایدگر صرفاً یک نظریه فلسفی درباره تکنولوژی نیست، بلکه پرده‌برداری از خطری بنیادین است: خطری که در آن، هستی به داده، نمود و منبع مصرف فروکاسته می‌شود و جهان همچون تصویری قابل کنترل و محاسبه در برابر انسان سوژه‌محور مدرن ظاهر می‌گردد. از همین‌رو، هایدگر در این فصل از اندیشه‌اش، بارها هشدار می‌دهد که چارچوب تکنولوژیک، در عین حال که بزرگترین تهدید برای حقیقت است، می‌تواند راهی برای تفکری دیگر نیز بگشاید، تفکری که امکان رهایی را در دل خطر جست‌وجو می‌کند.

در فصل حاضر، مفاهیم «گشتل» و «تصویرشدگی جهان» به‌مثابه دو دگرگونی بنیادین در نسبت میان انسان، تکنولوژی و هستی بررسی خواهند شد. ابتدا گذار از انکشاف به چارچوب و تفاوت تکنولوژی مدرن با تخته پیشاسقراطی روشن می‌شود. سپس به تعریف و پیامدهای گشتل پرداخته خواهد شد؛ از جمله تبدیل موجودات به منابع ذخیره، ظهور جهان به‌مثابه تصویر و فروکاست هستی به داده و مصرف. در نهایت، نشان داده می‌شود که چگونه تسلط چارچوب تکنولوژیک بر افق حقیقت، هم خطری بنیادین و هم زمینه‌ساز راهی دیگر در تفکر هایدگر است.

برخی از مفاهیم کلیدی فلسفه هایدگر که در این فصل نیز به‌کار می‌روند، از جمله گشتل (Gestell)، پستاند (Bestand)، تخته (Technē)، پویسیس (Poiēsis)، آلتیا (Aletheia) و فوزیس (Physis)، پیش‌تر در فصل‌های قبلی با پاورقی توضیح داده شده‌اند. به‌منظور پرهیز از تکرار، در این فصل دوباره شرح داده نمی‌شوند و خواننده در صورت نیاز می‌تواند به پاورقی‌های فصل‌های قبلی مراجعه کند.

گذار از انکشاف به چارچوب: تکنولوژی مدرن و دگرگونی ذات گشودگی

در فصل قبلی مشاهده کردیم که هایدگر تکنولوژی را صرفاً مجموعه‌ای از ابزارها نمی‌داند، بلکه آن را شیوه‌ای از انکشاف حقیقت می‌داند. تکنولوژی در نگاه نخست، همچون تخته یونانی

یا همان پویسیس، می‌تواند فرآیندی باشد که چیزی را به حضور می‌آورد و در افق گشودگی می‌نشانند. اما در روزگار مدرن، این انکشاف دچار دگرگونی بنیادین می‌شود. آنچه در ابتدا همچون آشکارسازی حقیقت رخ می‌نمود، در عصر مدرن به «چارچوب» بدل می‌گردد؛ چارچوبی که حقیقت را نه می‌گشاید، بلکه در افق محاسبه، کنترل و سلطه به صف می‌کند. هایدگر این دگرگونی را «خطر» می‌نامد؛ زیرا ذات تکنولوژی مدرن با ذات تخته یونانی تفاوت دارد. در تخته، انسان و طبیعت در نسبت هم‌آهنگ با حقیقت، چیزی را به‌سوی حضور می‌آوردند. اما در تکنولوژی مدرن، حقیقت دیگر در مقام گشودگی رخ نمی‌دهد، بلکه به منبع ذخیره و ابژه مصرف‌پذیر تقلیل می‌یابد. به بیان دیگر، انکشاف شاعرانه پیشاسقراطی به چارچوب سلطه‌گر مدرن دگرگون می‌شود.

این گذار از انکشاف به چارچوب، نقطه محوری نقد هایدگر بر تکنولوژی است. او نشان می‌دهد که تکنولوژی مدرن نه فقط راهی متفاوت برای آشکارسازی موجودات است، بلکه شیوه خاصی از حضور هستی را تحمیل می‌کند. در این شیوه، همه‌چیز از طبیعت گرفته تا انسان باید در دسترس، قابل اندازه‌گیری و آماده برای بهره‌برداری باشد. بدین‌سان، گشودگی حقیقت جای خود را به سازوکار سلطه می‌دهد و ذات تکنولوژی، به‌جای هم‌آوایی با بودن، به مهار و تصرف آن تبدیل می‌شود.

از این منظر، می‌توان گفت تکنولوژی مدرن همان لحظه‌ای است که در آن، انکشاف به چارچوب بدل می‌گردد: لحظه‌ای که در آن، پویسیس شاعرانه و سازنده حقیقت از بین می‌رود و گشتل به‌عنوان افق مسلط بر جهان ظاهر می‌شود. این گذار، همان چیزی است که باید برای فهم خطر و در عین حال امکان نهفته در ذات تکنولوژی به‌دقت بررسی شود.

بنابراین، در سه عنوان فرعی این بخش، نخست تفاوت میان تکنولوژی مدرن و تخته پیشاسقراطی روشن می‌شود، سپس چگونگی تبدیل گشودگی به سلطه بررسی خواهد شد و در نهایت گذار از پویسیس به گشتل به‌مثابه دگرگونی بنیادین در ذات گشودگی مورد واکاوی قرار می‌گیرد.

الف) تفاوت تکنولوژی مدرن با تخته پیشاسقراطی

در اندیشه هایدگر، تمایز میان تکنولوژی مدرن و تخته یونان باستان صرفاً یک تفاوت تاریخی یا سطحی نیست، بلکه شکافی بنیادین در شیوه آشکار شدن حقیقت است. تخته در معنای یونانی خود به معنای «هنر ساختن و آفرینش» بود؛ فرآیندی که در آن، چیزی از نهفتگی به حضور می‌آمد. در این افق، انسان نه ارباب طبیعت، بلکه همراه آن بود؛ کسی که با طبیعت هم‌نوا می‌شد و امکان پدیداری آن را فراهم می‌کرد. تخته در نسبت تنگاتنگ با «پویسیس» قرار داشت، یعنی همان آوردن به سوی حضور، خواه در هنر، خواه در تولید ابزار، خواه در طبیعت. این آوردن، هم‌آهنگ با حقیقت (آلتیا) بود و همچون گشودگی‌ای شاعرانه رخ می‌داد.

اما در تکنولوژی مدرن، این هم‌آهنگی از میان می‌رود. ذات تکنولوژی دیگر در «آوردن» یا «پدیدار ساختن» خلاصه نمی‌شود، بلکه در «مهار کردن»، «به‌صاف‌کردن» و «محاسبه‌پذیر ساختن» متجلی می‌گردد. جهان و هر آنچه در آن هست، نه به‌عنوان موجودی

با امکان‌های درونی، بلکه به‌منزله «منبع ذخیره» ظاهر می‌شوند؛ چیزی که باید آماده بهره‌کشی، مصرف و کنترل باشد. در اینجا، حقیقت نه در قالب آشکارگی، بلکه در قالب کارایی، سودمندی و سلطه پدیدار می‌شود.

بدین ترتیب، تفاوت بنیادین این دو نگاه را می‌توان در نسبت انسان و طبیعت جستجو کرد: در تخته، انسان همسفر و همکار طبیعت بود و آفرینش او در پیوندی شاعرانه با بودن رخ می‌داد؛ در حالی که در تکنولوژی مدرن، انسان در مقام سوژه خودبنیاد بر جهان می‌ایستد و طبیعت را به ابژه‌ای بی‌روح و قابل بهره‌وری فرو می‌کاهد. اگر تخته بر هم‌آوایی با حقیقت استوار بود، تکنولوژی مدرن بر سلطه بر حقیقت بنا شده است. این تفاوت، نشان می‌دهد که گذار از تخته به تکنولوژی مدرن نه تنها تغییر در ابزار و روش‌ها، بلکه دگرگونی در ذات گشودگی است: حقیقت از افق آشکارگی به افق سلطه و کنترل جابه‌جا می‌شود.

به‌منظر می‌رسد در حالی که تکنولوژی باستان در نسبتی موزون و محترمانه با طبیعت بود، تکنولوژی مدرن در نسبتی از «تجاوز»، هتک حرمت یا خشونت نسبت بدان عمل می‌کند. در حالی که تکنولوژی باستان، به تعبیری، «ملایم و نجیب» بود، تکنولوژی مدرن، مطابق اصطلاح شوماخر، «تکنولوژی خشونت» است (یانگ، ۱۳۹۸، ص ۷۴).

آنچه از مقایسه میان تخته یونانی و تکنولوژی مدرن برمی‌آید، در حقیقت، تفاوت دو شیوه بودن و دو نوع رابطه با جهان است. تخته نزد یونانیان باستان در امتداد فوزیس قرار داشت؛ یعنی هم‌نوایی با روند زایش و روی‌آوری چیزها به سوی حضور. هنرمند یا صنعتگر نه به‌عنوان سلطه‌گر، بلکه به‌منزله کسی که در هماهنگی با ریتم درونی طبیعت دست به آفرینش می‌زند، در جهان حضور می‌یافت. بدین‌سان، تخته بیشتر نوعی هم‌زیستی و مراقبت از حقیقت بود تا تملک و تصرف آن.

در مقابل، تکنولوژی مدرن ظهور انسان را به‌مثابه سوژه خودبنیاد رقم می‌زند؛ سوژه‌ای که در برابر طبیعت به‌عنوان ابژه می‌ایستد و آن را در قالب منبعی برای بهره‌وری و مصرف به صف می‌کند. در این افق، حقیقت دیگر به‌صورت انکشافی شاعرانه رخ نمی‌دهد، بلکه به شکلی محاسبه‌پذیر، مهندسی‌شده و قابل کنترل آشکار می‌شود. در نتیجه، آنچه در تخته همچون نوعی «آوردن به سوی حضور» بود، در تکنولوژی مدرن به «واداشتن» و «فراخواندن خشونت‌آمیز» بدل می‌گردد.

این دگرگونی نشان می‌دهد که مسئله صرفاً تحول در ابزارها یا دانش فنی نیست، بلکه تغییر در ذات گشودگی و نسبت انسان با هستی است. تکنولوژی مدرن انسان را از تجربه هم‌آوایی با طبیعت دور کرده و او را در موقعیت حاکمیت و فرمان‌روایی قرار داده است. بدین‌سان، گذار از تخته به تکنولوژی مدرن، نشانه گذار از حضوری شاعرانه و مراقبانه به حضوری سلطه‌گر و ابزاری است؛ گذاری که به تعبیر هایدگر، سرآغاز بحران متافیزیکی عصر جدید را رقم می‌زند.

ب) چگونگی تبدیل گشودگی به سلطه

در اندیشه هایدگر، گشودگی (آلتیا) به معنای آشکارگی و پدیداری حقیقت است؛ لحظه‌ای که چیزها از پس نهان‌بودگی بیرون می‌آیند و در افق معنا حضور می‌یابند. در تخته یونانی، این گشودگی صورتی شاعرانه و مراقبانه داشت: جهان خود را در فرایندی هماهنگ آشکار می‌کرد و انسان، به‌مثابه آفریننده یا سازنده، تنها یاریگر این فرایند بود. اما با ظهور عقل‌گرایی مدرن و تکنولوژی جدید، این گشودگی دگرگون شد و به شکل نوعی سلطه بر هستی درآمد. این دگرگونی از آن‌جا آغاز می‌شود که انسان مدرن در مقام سوژه خودبنیاد ظاهر می‌گردد. سوژه، جهان را صرفاً ابژه‌ای در برابر خویش می‌بیند که باید آن را اندازه گرفت، محاسبه کرد و تحت کنترل درآورد. در این چارچوب، گشودگی دیگر به معنای آشکارگی آزادانه حقیقت نیست، بلکه به معنای به‌صفت کردن موجودات در دستگاهی است که همه‌چیز را به منبع قابل بهره‌برداری بدل می‌کند. این همان فرایندی است که هایدگر آن را «گشتل» می‌نامد: شیوه‌ای از انکشاف که موجودات را نه در شکوه و غنای هستی‌شان، بلکه صرفاً در

حیث مصرفی و کارکردی‌شان ظاهر می‌سازد.

به این ترتیب، گشودگی حقیقت که می‌توانست مجالی برای سکونت شاعرانه و مراقبت از هستی باشد، در عصر تکنولوژی مدرن به ابزاری برای سلطه تبدیل می‌شود. تکنولوژی، با آشکار کردن جهان به‌مثابه «منبع ذخیره»، انسان را در جایگاه حاکم و طبیعت را در جایگاه مطیع قرار می‌دهد. بنابراین، سلطه نه صرفاً نتیجه ابزارهای پیشرفته، بلکه نتیجه دگرگونی ذات گشودگی است: حقیقت دیگر به‌صورت رخداد آزادانه آشکار نمی‌شود، بلکه در قالب مهار و تصرف ظاهر می‌گردد.

در سرآغاز روزگار مدرن دکارت دستور می‌داد که «باید طبیعت را تملک کنیم و فرمان‌بردار سازیم». فرانسیس بیکن طبیعت را با ضمیر مونث She نام می‌داد و تسلط بر آن و بهره‌وری از آن را پیشنهاد می‌کرد. در این نگاه مردسالار بهره‌وری هدف اصلی بود و هنوز هم چنین است. آزادی در این معنا، با سالاری بر طبیعت یکی دانسته می‌شود. هرچه دانایی بیشتر شود بر میزان سلطه بر نیروهای طبیعت افزوده خواهد شد. هر چه مقتدرتر و مسلط‌تر و داناتر شویم، قلمرو آزادی ما گسترش خواهد یافت، زیرا از محدوده‌ی ناتوانی‌های مان و از حجم ضرورت‌ها، کاسته خواهد شد. بیکن باور داشت که به دلیل رشد فنی و پیشرفت در علوم و فنون، راه برای زندگی شاد و در شان انسان گشوده شده است. با پیشرفت صنایع و رشد دستاوردهای مادی «جامعه‌ای عادل و منظم» شکل خواهد گرفت. تعریفی که مارکس از آزادی انسانی ارائه کرد، نیز همین بود. در آغاز پیدایی روزگار مدرن و در پایان آن، شعار اصلی و مبنای متافیزیکی باور، یکی بود. آزادی یعنی سلطه‌ی روزافزون بر طبیعت. بنیاد متافیزیکی باور به انسان همچون سوژه‌ای دانا، شناسا و مقتدر که در پی کسب نهایت بهره‌وری و «آزادی» است، بیان کامل و صریح‌گرایی تازه هم بود (احمدی، ۱۳۹۱، ص ۳۲۳-۳۲۴).

آنچه از تحلیل و شواهد تاریخی برمی‌آید این است که گذار از گشودگی به سلطه، صرفاً یک تغییر سطحی در کاربرد ابزار یا شیوه تولید نبود، بلکه دگرگونی بنیادین در نسبت انسان و حقیقت بود. اگر در سنت یونانی، حقیقت همچون «آلتیا» به معنای گشایش و عدم پوشیدگی درک می‌شد و تخته و پویسیس در هماهنگی با این افق قرار داشتند، در عصر مدرن این افق جای خود را به نوعی نگاه اقتدار طلب داد که جهان را نه عرصه گشودگی، بلکه میدان تصرف می‌دید.

تاکید دکارت بر تسلط بر طبیعت و تلقی بیکن از طبیعت به‌مثابه «زن رام‌شدنی»، نشان می‌دهد که گشودگی دیگر رخدادی شاعرانه و آزادانه نبود، بلکه در خدمت پروژه‌های متافیزیکی قرار گرفت که هدف آن حاکم‌ساختن انسان بر جهان بود. از همین‌رو، «آزادی» که در تفکر یونانی با هماهنگی و انکشاف معنا می‌یافت، در عصر مدرن به «قدرت سلطه» فروکاسته شد. این دگرگونی معنایی، نه فقط طبیعت را به منبعی خام و قابل بهره‌برداری تبدیل کرد، بلکه خود انسان را نیز در چارچوب همان منطق به «منبعی» از نیرو، دانش و تولید بدل ساخت.

این تغییر جهت، در سطح وجودی به معنای پوشاندن حقیقت است؛ زیرا آنچه باید به‌عنوان گشودگی آشکار شود، اکنون در قالب کارآمدی، محاسبه و بهره‌وری بازنمایی می‌شود. در واقع، سلطه انسان بر طبیعت همان پوشاندن حقیقت است، چرا که به‌جای دیدن طبیعت به‌مثابه افق ظهور، آن را تنها در مقام ماده خام در نظر می‌گیرد. بدین ترتیب، گشودگی نه‌تنها به سلطه تبدیل می‌شود، بلکه خود امکان سکونت شاعرانه و آزادانه انسان در جهان را محدود می‌سازد.

از همین‌جا می‌توان دریافت که مسئله اصلی هایدگر در نقد تکنولوژی مدرن، صرفاً دغدغه‌ای اخلاقی یا زیست‌محیطی نیست، بلکه پرسشی هستی‌شناسانه است: تکنولوژی مدرن چگونه حقیقت را می‌پوشاند و گشودگی را به سلطه بدل می‌کند؟ این پرسش، نشان می‌دهد که تنها راه برون‌رفت از این وضعیت، بازاندیشی در ذات آزادی و حقیقت است؛ آزادی‌ای که نه با تسلط، بلکه با گشودگی، سکونت و هم‌ساز بودن با هستی معنا پیدا می‌کند.

ج) گذار از پویسیس به گشتل

در اندیشه هایدگر، پویسیس یکی از بنیادی‌ترین مفاهیم برای فهمیدن رابطه اصیل انسان و جهان در سنت یونانی است. پویسیس همان روند «آوردن چیزی به‌سوی حضور» است؛ رخدادی که در آن، یک چیز از نهفتگی به سوی گشودگی و ظهور قدم می‌گذارد. این روند نه به معنای تصرف یا تحمیل، بلکه به معنای همراهی و هم‌آوایی با ریتم درونی هستی است. در پویسیس، انسان در کنار طبیعت و به‌مثابه پاسدار حقیقت عمل می‌کند، نه ارباب و مهارکننده آن.

اما در عصر مدرن، این نسبت به‌کلی دگرگون می‌شود. جای پویسیس که مبتنی بر هماهنگی با فوزیس و آلتیا بود، به «گشتل» داده می‌شود. گشتل یا چارچوب، مفهومی است که هایدگر برای توصیف ذات تکنولوژی مدرن به کار می‌گیرد: شیوه‌ای از انکشاف که در

آن موجودات دیگر به‌مثابه چیزی آزاد و مستقل آشکار نمی‌شوند، بلکه در چارچوبی از محاسبه، نظم‌دهی و بهره‌برداری ظاهر می‌شوند. در این چارچوب، موجودات تنها تا جایی اهمیت دارند که به‌عنوان «منبع ذخیره» (Bestand) در خدمت پروژه انسانی قرار گیرند. به این ترتیب، گذار از پویسیس به گشتل نشانگر دگرگونی بنیادین در نسبت انسان با هستی است. آنچه روزگاری نوعی گشودگی شاعرانه و آزادانه بود، اکنون به شکلی از مهار، احضار و به‌صاف‌کردن بدل شده است. این گذار، در حقیقت، به معنای فروبستن افق اصیل گشودگی و جایگزینی آن با افقی است که در آن، جهان دیگر نه میدان سکونت، بلکه منبع بی‌پایان بهره‌وری و کنترل دیده می‌شود. بدین ترتیب، مفهوم گشتل نشان می‌دهد که تکنولوژی مدرن صرفاً مرحله‌ای پیشرفته‌تر از تخنه یا پویسیس نیست، بلکه نوعی گسست تاریخی است؛ گسستی که هستی را از افق آشکارگی اصیل به افق سلطه و محاسبه سوق می‌دهد.

گشتل مشخصه زمانه مدرن و افقی از ناپوشیدگی است که مطابق آن امر واقع خود را به‌عنوان «منبع ذخیره» (Bestand) آشکار می‌کند (یانگ، ۱۳۹۸، ص ۸۳).

گذار از پویسیس به گشتل، در حقیقت گذار از نحوی شاعرانه و هم‌ساز با طبیعت به نحوی ابزاری و سلطه‌گر از انکشاف است. در افق پویسیس، موجودات در یک روند تدریجی و هماهنگ «به‌سوی حضور آورده می‌شدند» و انسان در مقام دازاین، تنها هم‌سفر و هم‌نواز این آشکارگی بود. این افق، ناظر بر گونه‌ای احترام به راز و سکوت هستی بود که در آن، حقیقت همواره بیش از آن چیزی بود که در دسترس قرار می‌گرفت.

اما در افق گشتل، این هماهنگی جای خود را به «احضار خشونت‌آمیز» می‌دهد؛ موجودات نه به‌مثابه چیزی که باید مجال ظهور یابند، بلکه به‌مثابه «منابع ذخیره» فراخوانده می‌شوند. طبیعت، انسان، انرژی و حتی فرهنگ، همگی در این چارچوب به چیزی بدل می‌شوند که باید آماده استفاده، کنترل و بهره‌برداری باشد. این تغییر، صرفاً یک تحول فنی نیست، بلکه نوعی دگرگونی در نسبت بنیادین ما با هستی است: از همزیستی به تسلط و از هم‌آوایی به مهندسی و محاسبه.

از این منظر، می‌توان گفت که گذار از پویسیس به گشتل، گذار از «جهان به‌مثابه افق امکان‌های شاعرانه» به «جهان به‌مثابه کارگاه مصرف و تولید» است. در این گذار، انسان نیز خود را در جایگاهی جدید می‌یابد: دیگر نه ساکن زمین، بلکه مدیر و مهندس جهانی که باید همواره در دسترس و کنترل‌پذیر باشد. بدین ترتیب، گشتل نه‌فقط شیوه‌ای از انکشاف موجودات، بلکه آینه‌ای است که در آن، تمام سرنوشت تاریخی انسان مدرن بازتاب می‌یابد. به این ترتیب، اهمیت این بحث روشن می‌شود: اگر پویسیس ما را به تجربه‌ای شاعرانه و رازآمیز از بودن پیوند می‌داد، گشتل ما را به سیطره‌ای تکنولوژیک و بی‌امان سوق می‌دهد که هم‌زمان هم افقی نو برای شکوفایی می‌گشاید و هم خطر پنهان‌سازی حقیقت را در خود حمل می‌کند.

مفهوم گشتل (چارچوب) در اندیشه هایدگر

در ادامه تحلیل هستی‌شناسانه هایدگر درباره ذات تکنولوژی، اکنون به نقطه‌ای می‌رسیم که کلید فهم تفکر متأخر او محسوب می‌شود: مفهوم گشتل (Gestell) یا چارچوب. اگر در فصل پیشین، تکنولوژی را همچون شیوه‌ای از انکشاف حقیقت بررسی کردیم، در اینجا باید به پرسش بنیادین‌تری بپردازیم: تکنولوژی مدرن به چه شیوه‌ای جهان و موجودات را در افق خود آشکار می‌سازد؟ پاسخ هایدگر در واژه «گشتل» متبلور می‌شود؛ مفهومی که نه صرفاً توصیف ابزارها یا فناوری‌های خاص، بلکه نامی است برای یک ساختار وجودی-تاریخی که تعیین می‌کند چگونه موجودات در عصر مدرن به حضور درمی‌آیند.

هایدگر با به‌کارگیری مفهوم گشتل، نشان می‌دهد که تکنولوژی مدرن با ذات خود، انسان و طبیعت را درون نوعی نظام فراگیر به صف می‌کند؛ نظامی که در آن هر چیزی به‌مثابه منبع ذخیره ظاهر می‌شود. به این معنا، گشتل صرفاً یک ابزار نیست، بلکه نحوی از احضار موجودات است؛ یعنی دعوتی پنهان اما قاطع که آن‌ها را وادار می‌سازد تا در قالبی معین خود را عرضه کنند: قابل محاسبه، مهارپذیر و بهره‌بردار. در این افق، حتی انسان نیز به‌عنوان منبع نیرو و کار در نظر گرفته می‌شود و بدین‌سان، نسبت انسان با هستی دگرگون می‌شود. با این حال، اهمیت گشتل تنها در نقد آن نیست، بلکه در این نکته نهفته است که هایدگر آن را خطر بنیادین برای حقیقت می‌داند. چرا؟ زیرا در گشتل، هرچند نوعی انکشاف در کار است، اما این انکشاف همراه با پوشانندگی است: حقیقت صرفاً در قالب مصرف و بهره‌وری رخ می‌دهد و امکان‌های دیگر ظهور هستی به حاشیه رانده می‌شود. این همان لحظه‌ی خطرناک است که هایدگر بر آن انگشت می‌گذارد: جایی که تکنولوژی نه فقط بر ابزارهای ما، بلکه بر شیوه اندیشیدن، زبان و حتی زیستن ما فرمان می‌راند.

از این رو، بررسی مفهوم گشتل سه بُعد اساسی دارد: نخست، تعریف آن به‌عنوان احضار و به‌صفت‌کردن موجودات؛ دوم، درک آن به‌مثابه چارچوبی که حضور هستی را تعیین می‌کند؛ و سوم، فهم آن به‌عنوان خطری بنیادین که هم امکان و هم تهدید را در دل خود دارد. این سه بُعد، ساختار تحلیلی ما را در ادامه شکل می‌دهند و نشان می‌دهند که چرا گشتل در اندیشه هایدگر یکی از بنیادی‌ترین مفاهیم در فهم نسبت میان تکنولوژی و حقیقت است.

الف) تعریف گشتل به‌مثابه احضار و به‌صفت‌کردن موجودات

«گشتل» نزد هایدگر نام یک دستگاه یا فن خاص نیست؛ بلکه عنوان یک شیوه تاریخی انکشاف است که در عصر مدرن، تعیین می‌کند موجودات چگونه به حضور درمی‌آیند. برای فهم این معنا باید به ریشه واژه آلمانی stellen (نهادن/برپا کردن/در موضعی گذاشتن) توجه کرد. مصدر Stellen (درافتادن) که ریشه لفظ Ge-stell است، فقط به معنای تعرض نیست. بلکه در عین حال باید معنای دیگر Stellen را هم حفظ کند، یعنی معنایی که ریشه Her-stellen (تولید کردن) و Dar-stellen (عرضه کردن/نمایاندن) را تشکیل می‌دهد (هایدگر، ۱۳۹۶، ص ۱۵).

«گشتل» با پیشوند جمع‌آور Ge- دلالت می‌کند بر گردآوری همه شیوه‌های «نهادن و واداشتن»: به‌کارگرفتن، سفارش‌دادن/مطالبه‌کردن، پیش‌نهادن/بازنمایی‌کردن و چالش‌آفرین احضار کردن. جمع این حرکات، ساختاری می‌سازد که جهان را چنان سامان می‌دهد که هر «چیز» فقط آنگاه چیز است که به‌صفت شده، حاضر به خدمت، محاسبه‌پذیر و بهره‌بردارشدنی باشد.

به همین اعتبار، گشتل را می‌توان احضار نامید: احضاری فرمان‌گونه که از موجودات می‌خواهد خود را در قالب «منبع در دسترس» عرضه کنند. این احضار بی‌صداست اما قاطع؛ مثل شبکه‌ای نامرئی که قبل از هر داوری و تصمیمی، افق دید و امکان‌های ظهور را تنظیم می‌کند. نتیجه آن است که آنچه ظاهر می‌شود، از پیش به‌صورت «منبع ذخیره» صورت‌بندی شده است: رودخانه «مگاوات»، جنگل «تن چوب»، زمین «هکتار محصول»، و حتی انسان «نیروی کار/داده رفتاری» می‌شود. در گشتل، ارزش ظهور موجودات به آمادگی‌شان برای به‌کارگرفته‌شدن بسته می‌شود؛ آنچه در این چارچوب ننگند، به حاشیه ناپدیدگی رانده می‌شود.

از این رو گشتل صرفاً محدود به تکنیک‌ها و ابزارها نیست؛ بلکه بر علوم، سازمان، اقتصاد، سیاست، رسانه و حتی زبان و تخیل ما سایه می‌اندازد. علم مدرن نیز با همه تفاوت‌های درونی‌اش، در درون همین افق عمل می‌کند: سنجش، محاسبه، پیش‌بینی و کنترل. گشتل یک قاعده‌هنجاری یا «ایدئولوژی» اختیاری نیست تا بتوان با فرمانی عوضش کرد؛ بلکه یک بسامد هستی‌شناختی-تاریخی است، نحوی از «فرستادگی» حقیقت که در آن دوره ما، امکان‌های ظهور را قبضه می‌کند.

نکته مرکزی در تعریف گشتل، نسبت آن با حقیقت به‌منزله گشودگی (آلتیا) است. گشتل خود یک «نحوه انکشاف» است؛ یعنی حقیقت در این افق نیز رخ می‌دهد، اما به شیوه‌ای یک‌سویه و تقلیل‌گر: گشودگی رخ می‌دهد اما با پوشاندن شیوه‌های بدیل انکشاف، به‌ویژه آنچه هایدگر «پویسیس» می‌نامد (آوردن ملایم به‌سوی حضور). لذا گشتل انکشاف-همراه-پوشانندگی است: امکان‌هایی را می‌گشاید (محاسبه، کنترل، کارآمدی) اما هم‌زمان امکان‌های دیگر حضور (زیباشناختی، آیینی، شاعرانه، مسکون) را پس می‌نشانند.

انسان در گشتل «ارباب» مطلق نیست؛ کارگزار چارچوب است. ما با عمل و طراحی و سنجه‌هایمان این افق را تغذیه می‌کنیم، اما خود نیز در آن به‌صفت می‌شویم: زمان ما «بهره‌وری»، توجه ما «نرخ درگیر شدن»، روابطمان «داده رفتاری». به این ترتیب، سوژه مدرن که می‌پنداشت جهان را در برابر خویش می‌نهد، گام‌به‌گام تحت سازوکار همان نهادن‌ها منهدم می‌شود.

پس گشتل را به‌درستی می‌توان احضار و به‌صفت‌کردن موجودات دانست؛ نه به معنای یک توطئه انسانی، بلکه به‌منزله نحوه غالب رخداد حقیقت در دوران ما. این تعریف راه را برای دو نتیجه اساسی باز می‌کند: نخست، فهم اینکه چرا تکنولوژی مدرن فقط مجموعه‌ای از ابزارها نیست، بلکه افق ظهور است؛ دوم، دریافت اینکه چرا گشتل نزد هایدگر خطر

بنیادین نام می‌گیرد، زیرا با یک‌تازی شیوهٔ انکشافِ ابزاری، میدان امکان حقیقت را تنگ می‌کند، هر چند خود نیز پارادوکسیکال، موقعیتِ اندیشیدن به راهی دیگر را ممکن می‌سازد. گشتل به معنای آن امر گردآورنده تعرض‌آمیزی است که انسان را مخاطب قرار می‌دهد و به معارضه می‌خواند، تا امر واقع را به نحوی منضبط به منزله منبع ثابت منکشف کند. گشتل عبارت است از نحوی انکشاف که بر ماهیت تکنولوژی جدید استیلا دارد و خود به هیچ وجه امری تکنولوژیک نیست. در عوض آنچه به امر تکنولوژیک تعلق دارد عبارت است از همهٔ آنچه ما به عنوان اجزای ساده هر دستگاه می‌شناسیم نظیر اهرم، پیستون و غیره (هایدگر، ۱۳۹۶، ص ۱۵).

با در نظر گرفتن تحلیل مفهومی و ارجاعات مستند، می‌توان دریافت که گشتل نزد هایدگر صرفاً مفهومی تکنیکی یا اصطلاحی انتزاعی نیست، بلکه شیوه‌ای است که در آن، حقیقت در عصر جدید خود را بر ما می‌گشاید. به بیان دیگر، گشتل همان افق پنهان و در عین حال مسلطی است که تعیین می‌کند موجودات چگونه بر ما ظاهر شوند: نه همچون راز، نه همچون موجودی حامل معنا یا ارزش ذاتی، بلکه چونان «منبع ذخیره» که باید در خدمت بهره‌وری و سازمان‌دهی قرار گیرد. از این منظر، خطر اصلی گشتل آن نیست که ابزارهای نوین را در اختیار ما می‌گذارد، بلکه این است که شیوهٔ بودن ما را پیشاپیش شکل می‌دهد و ما را وامی‌دارد تا همه‌چیز، حتی خودمان را، از منظر سودمندی و مصرف‌پذیری ببینیم.

ارجاع به ریشهٔ واژه Stellen در زبان آلمانی نشان می‌دهد که گشتل ترکیبی از «تعرض» و «نمایاندن» است؛ یعنی در عین حال که طبیعت را به زور به صف می‌کشد و وادار می‌کند تا خود را به‌عنوان منبع ذخیره عرضه کند، نوعی امکان نمایاندن و آشکارسازی را نیز با خود دارد. این دوگانگی، راز پیچیدگی اندیشهٔ هایدگر دربارهٔ گشتل است: تکنولوژی مدرن در ذات خود تهدیدی برای حقیقت است، زیرا آن را به انضباط ابزاری فرو می‌کاهد؛ اما در عین حال، همین وضعیت ما را به امکان بازاندیشی نسبت‌مان با هستی وادار می‌سازد. از این رهگذر، گشتل نه صرفاً مفهومی منفی، بلکه نشانهٔ وضع تاریخی تفکر ماست. در آن، هم خطری بنیادین نهفته است (خطر فراموشی کامل حقیقت و سلطهٔ مطلق بهره‌وری) و هم دعوتی پنهان برای بازگشت به راهی دیگر: راهی که شاید در سکونت شاعرانه، در زبان یا در هنر بازیابیم. بنابراین، فهم گشتل به‌مثابهٔ «احضار و به‌صاف‌کردن موجودات» تنها گامی در نقد تکنولوژی نیست، بلکه تلاشی است برای بازاندیشی افق حقیقتی که ما را احاطه کرده است.

ب) چارچوب به‌عنوان شیوه‌ای خاص از حضور هستی

وقتی هایدگر از «گشتل» یا چارچوب سخن می‌گوید، منظورش فقط یک سازوکار فنی یا مجموعه‌ای از ابزارها نیست، بلکه افقی است که در آن، موجودات برای ما حاضر می‌شوند. به بیان ساده‌تر، چارچوب نوعی «سبکِ ظهور» است؛ الگویی که از پیش تعیین می‌کند چیزها در نگاه ما چگونه پدیدار شوند و چه جایگاهی پیدا کنند. در افق چارچوب، چیزی تنها آنگاه

«وجود» دارد که بتوان آن را محاسبه کرد، اندازه گرفت، ذخیره نمود یا برای مصرف و بهره‌برداری آماده ساخت.

بدین ترتیب، حضور اشیا در چارچوب دیگر همان روی آوردن آرام و طبیعی (همان‌گونه که در فویزیس یا پویسیس یونانی دیده می‌شد) نیست، بلکه حضوری فوری و آماده است: چیزی باید در هر لحظه در دسترس باشد. برای مثال، جنگل دیگر «جای زیست و رویش» نیست، بلکه «منبع چوب» است؛ رودخانه دیگر «جریان زندگی» نیست، بلکه «منبع تولید برق» است. حتی خود انسان نیز در این افق به «منابع انسانی» تقلیل می‌یابد؛ موجودی که باید در نظام تولید و مصرف به‌صاف شود.

گشتل به معنای دقیق همگردآوری همه‌ی منابع در راه تولید است و هم آن چارچوب یا قاب کلی‌ای که درون آن محدوده‌ی زندگی مدرن تعیین می‌شود. از نظر هایدگر گشتل همانند پس‌زمینه در نمای فیلمی است که بر اساس آن همه چیز دیده می‌شوند، حرکت می‌کنند، شکل می‌گیرند، منظم می‌شوند و موقعیت‌های روایی، تاریخی و شناختی می‌یابند. پس‌زمینه‌ای که هیچ چیز را بیرون اختیار و نظارت خود رها نمی‌کند و به همه چیز معنا می‌دهد. همه‌ی چیزها را همخوان و یک دست می‌کند و به قاعده‌ی سخن شبیه است. تکنولوژی حتی مفهوم «منبع» را هم عوض می‌کند (احمدی، ۱۳۹۱، ص ۳۰۳-۳۰۴).

از نگاه هایدگر، این ویژگی چارچوب یعنی «به‌صاف‌کردن» موجودات، نشان می‌دهد که تکنولوژی مدرن صرفاً ابزار نیست، بلکه شیوه‌ای از بودن است. چارچوب تعیین می‌کند که ما جهان را چگونه ببینیم، با آن چگونه رابطه بگیریم و چه چیزی را اصلاً به رسمیت بشناسیم. در این افق، بسیاری از ابعاد هستی که قابل سنجش و کنترل نیستند، به حاشیه رانده می‌شوند یا اساساً «بی‌اهمیت» جلوه می‌کنند.

با این حال، هایدگر تأکید می‌کند که چارچوب فقط «یکی» از شیوه‌های حضور است، نه تمام حقیقت هستی. خطر آن در این است که به‌سبب قدرت و گستردگی‌اش، می‌تواند همه‌ی افق‌های دیگر حضور را بپوشاند. اما همین آگاهی از خطر، می‌تواند ما را به سوی گشودن راهی دیگر سوق دهد؛ راهی که در آن، اجازه دهیم موجودات نه صرفاً در مقام «منابع» بلکه در مقام «چیزی که خود را می‌نمایاند» حاضر شوند. بدین‌سان، اندیشیدن به چارچوب، صرفاً نقد تکنولوژی نیست، بلکه راهی است برای بازاندیشی نسبت ما با هستی و امکان بازیافتن شیوه‌های دیگر سکونت در جهان.

ج) گشتل به‌مثابه خطر بنیادین برای گشودگی

هایدگر «گشتل» یا چارچوب را صرفاً یک پدیده تکنولوژیک نمی‌بیند، بلکه آن را خطری بنیادین برای نسبت انسان و هستی می‌داند. دلیل این امر آن است که گشتل شیوه‌ای یک‌جانیه از آشکارشدن را بر جهان تحمیل می‌کند: در این افق، هر آنچه هست تنها تا جایی اعتبار دارد که به‌صورت «منبع ذخیره» و «قابل بهره‌برداری» درآید. به بیان دیگر، گشتل راه‌های دیگر حضور و انکشاف هستی را مسدود می‌کند و بدین‌سان، گشودگی به معنای راستین‌اش تهدید می‌شود.

این خطر بنیادین دقیقاً از قدرت چارچوب برمی‌خیزد: قدرتی که به‌گونه‌ای نامرئی و بی‌وقفه همه چیز را در افق خود به‌صاف می‌کند. برای مثال، طبیعت در گشتل نه در مقام «خودبودگی‌اش» بلکه صرفاً به‌مثابه منبع انرژی و مواد خام دیده می‌شود؛ انسان نیز بیش از آن‌که سوژه‌ای اندیشنده یا موجودی شاعرانه باشد، در جایگاه «نیروی کار» یا «منابع انسانی» ظاهر می‌گردد. بدین‌ترتیب، گشتل نه‌فقط چیزها را به اشیای مصرفی بدل می‌کند، بلکه امکان درک دیگر وجوه هستی، مثل زیبایی، راز، یا قداست را از میان می‌برد.

در گشتل همه چیز را به صورت منبع می‌بینیم، حتی انسان‌ها را. تمامی طبیعت منبع ذخیره‌ی ما می‌شود. کوهستان منبع آب‌های معدنی دانسته می‌شود و رودخانه منبع ذخیره‌ی نیرو و انرژی پشت سدها. در گشتل تکنولوژی هر چیز تا جایی که کار کند و کارایی داشته باشد، مطرح است (احمدی، ۱۳۹۱، ص ۳۰۴).

هایدگر می‌گوید خطر اصلی تکنولوژی در این نیست که ابزار هایش مخرب‌اند، بلکه در این است که چارچوب می‌تواند تمام افق انکشاف را تسخیر کند. اگر جهان فقط در شکل منابع ذخیره بر ما پدیدار شود، دیگر هیچ روزه‌ای برای تجربه‌ی گونه‌های دیگر گشودگی باقی نمی‌ماند. در چنین وضعی، نه تنها طبیعت و اشیا، بلکه حقیقت نیز به «کالایی مصرفی» فروکاسته می‌شود.

با این حال، هایدگر یادآور می‌شود که همین خطر می‌تواند در خود امکانی نهفته داشته باشد. زیرا آگاهی از سلطه‌ی گشتل، ما را به پرسشگری فلسفی و جست‌وجوی افق‌های دیگر از انکشاف سوق می‌دهد. این آگاهی می‌تواند ما را متوجه ضرورت حفظ نسبت‌های دیگر با هستی‌سازد؛ نسبتی شاعرانه‌تر، آزادانه‌تر و دور از سلطه‌ی محاسبه‌گری صرف. بنابراین، گشتل هم تهدیدی است برای گشودگی و هم هشدار بنیادین که انسان را به اندیشیدن دوباره درباره‌ی سرنوشت خود در نسبت با هستی فرا می‌خواند.

موجودات به‌مثابه منبع ذخیره

یکی از بنیادی‌ترین پیامدهای سلطه‌ی گشتل در اندیشه‌ی هایدگر، تبدیل موجودات به «منبع ذخیره» (Bestand) است. این مفهوم کلیدی نشان می‌دهد که در افق تکنولوژی مدرن، دیگر هیچ چیز صرفاً به خودی خود و در خویش‌بودگی‌اش ظاهر نمی‌شود؛ بلکه همواره در مقام «ذخیره‌ای آماده برای بهره‌برداری» انکشاف می‌یابد. به بیان دیگر، ذات تکنولوژی مدرن، موجودات را در افقی آشکار می‌سازد که در آن ارزش و معنا تنها در نسبت با قابلیت استفاده، مصرف، یا کارایی آن‌ها تعریف می‌شود.

این تغییر بنیادین پیامدهای ژرفی دارد. در جهان باستان، طبیعت، اشیا و حتی انسان در نسبت با نوعی نظم کیهانی یا فزویس معنا می‌یافتند؛ اما در جهان مدرن تکنولوژیک، این نسبت جای خود را به نگاه ابزاری و محاسبه‌گر داده است. در این نگاه، کوه تنها به‌مثابه معدن مواد خام، رودخانه به‌مثابه منبع انرژی، جنگل به‌عنوان ذخیره‌ی چوب و اکسیژن و حتی انسان به‌عنوان «نیروی کار» یا «سرمایه‌ی انسانی» معنا پیدا می‌کند. بنابراین، جهان به جای آن‌که فضایی برای سکونت و معنا باشد، به انبار عظیمی از منابع قابل مصرف فروکاسته می‌شود.

از این منظر، خطر اصلی نه در ابزارها و ماشین‌ها، بلکه در شیوه آشکارگی است که بر کل جهان تحمیل می‌شود. نگاه تکنولوژیک، موجودات را از «خودبودگی» آن‌ها جدا کرده و آن‌ها را در قالب داده‌ها، منابع و ذخایر به ما عرضه می‌کند. همین امر سبب می‌شود که حتی روابط انسانی نیز در منطق مصرفی و کارکردی بازتعریف گردد. در نتیجه، انسان و جهان در افقی ظاهر می‌شوند که دیگر مجال چندان برای راز، تقدس یا تجربه‌ی شاعرانه باقی نمی‌گذارد.

پرداختن به این مسئله در سه عنوان فرعی («تبدیل اشیاء، طبیعت و انسان به منابع بهره‌برداري»، «دگرگونی نسبت انسان و هستی در افق تکنولوژی» و «مثال‌هایی از سیطره نگاه مصرف‌محور در دنیای معاصر») به ما امکان می‌دهد تا ابعاد مختلف این فرآیند را روشن کنیم. در ادامه، نخست به چگونگی تقلیل طبیعت و انسان به «منبع ذخیره»، سپس به تغییر رابطه بنیادین انسان با هستی و نهایتاً به نمونه‌های معاصر این منطق سلطه‌گرانه خواهیم پرداخت تا نشان داده شود که اندیشه‌ی هایدگر در باب گشتل نه صرفاً نظریه‌ای فلسفی، بلکه تحلیلی عمیق از وضعیت زیست‌جهان کنونی ماست.

الف) تبدیل اشیاء، طبیعت و انسان به منابع بهره‌برداري

در افق گشتل، که هایدگر آن را مشخصه بنیادی تکنولوژی مدرن می‌داند، همه‌چیز در نسبت با کارآمدی و قابلیت مصرف آشکار می‌شود. به بیان دیگر، اشیاء، طبیعت و حتی انسان، نه آن‌چنان‌که در خود هستند، بلکه تنها در مقام «منبع ذخیره» معنا می‌یابند. این بدان معناست که ارزش موجودات نه بر بنیاد ذات یا قداست آن‌ها، بلکه بر اساس قابلیت بهره‌برداري‌شان تعریف می‌شود.

اگر در یونان باستان، فوزیس و پوپسیس به معنای «رویدن» و «به‌حضور آمدن» طبیعت و آثار انسانی بودند، در جهان مدرن، این افق به‌شدت دگرگون شده است. کوه، دیگر کوهی باشکوه و رازآلود نیست، بلکه معدنی است که باید استخراج شود. رودخانه دیگر صرفاً جریانی طبیعی و زندگی‌بخش نیست، بلکه منبعی برای تولید انرژی برق‌آبی است. جنگل، نه به‌عنوان زیست‌جهانی مستقل، بلکه به‌منزله ذخیره‌ای از چوب و مواد خام معنا می‌یابد. حتی حیوانات، در این نگاه، نه به‌عنوان موجودات زنده‌ای با خویشتن خاص، بلکه به‌مثابه «واحدهای تولید گوشت و لبنیات» در صنعت پرورش دام بازنمایی می‌شوند.

اما شاید خطرناک‌تر از همه، تقلیل خود انسان به منبعی برای بهره‌برداري باشد. در منطق تکنولوژیک مدرن، انسان به «نیروی کار» یا «سرمایه انسانی» فروکاسته می‌شود؛ یعنی موجودی که ارزشش تنها در حد بازدهی، تولید و سودآوری‌اش سنجیده می‌شود. بدن انسان، به موضوع مهندسی زیستی، داده‌های او به منبعی برای کنترل، تجارت و حتی تخیلات و احساسات او به ماده خامی برای صنعت فرهنگ و رسانه بدل می‌شوند. این همان خطری است که هایدگر آن را نه صرفاً اقتصادی یا اجتماعی، بلکه هستی‌شناسانه می‌داند: فروکاست وجود به «منبع ذخیره».

روح تکنولوژی مدرن این است: جهان منبع ذخیره‌ی انرژی است. در فیزیک مدرن و علم جدید به طور کلی این روح حاکم است. تکنولوژی یعنی قالب‌بندی ابزار و نسبت‌ها، سرچشمه‌ی دید علمی از جهان چون «منبع انرژی» است (احمدی، ۱۴۰۳، ص ۱۰۵). در گشتل همه چیز را به صورت منبع می‌بینیم، حتی انسان‌ها را. تمامی طبیعت منبع ذخیره‌ی ما می‌شود. کوهستان منبع آب‌های معدنی دانسته می‌شود و رودخانه منبع ذخیره‌ی نیرو و انرژی پشت سدها. در گشتل تکنولوژی هر چیز تا جایی که کار کند و کارایی داشته باشد، مطرح است (احمدی، ۱۳۹۱، ص ۳۰۴).

از همین‌جا می‌توان فهمید که چرا اندیشه‌ی هایدگر به‌شدت نسبت به ذات تکنولوژی مدرن هشدار می‌دهد. زیرا وقتی جهان در افق بهره‌برداری آشکار می‌شود، هر چیزی معنای خود را از دست داده و صرفاً در نسبت با مصرف و سود تعریف می‌گردد. در چنین شرایطی، دیگر مجال برای نگاه شاعرانه، سکونت‌آمیز یا حتی اخلاقی به جهان باقی نمی‌ماند. اشیاء و طبیعت، که روزگاری حامل راز و نشانی از هستی بودند، در شبکه‌ای از کارآمدی و محاسبه گرفتار می‌شوند؛ و انسان، که باید پرسشگر هستی باشد، خود به جزئی از این چرخه مصرف و بهره‌برداری فروکاسته می‌شود. این فروکاست فراگیر، نخستین نشانه تسلط گشتل بر هستی است؛ نشانه‌ای که در ادامه، نسبت بنیادین انسان با جهان را دگرگون می‌سازد و افق زندگی معاصر را تحت سیطره نگاه مصرف‌محور قرار می‌دهد.

ب) دگرگونی نسبت انسان و هستی در افق تکنولوژی

با غلبه گشتل، نسبت دیرینه انسان و هستی دگرگون می‌شود. در سنت‌های پیشاسقراطی و حتی در تفکر کلاسیک یونان، انسان در جهان نه به‌مثابه فرمانروا یا مالک، بلکه همچون ساکنی بود که در افق فوزیس و پویسیس زندگی می‌کرد. طبیعت در این افق، رخدادی بود که خود را می‌گشود و انسان، در بهترین حالت، با آن هم‌نوا و هماهنگ می‌شد. اما در عصر تکنولوژی مدرن، این نسبت از بنیاد تغییر می‌کند: انسان نه ساکن جهان، بلکه چیره‌گر و سامان‌دهنده آن می‌شود.

در این تحول، جهان دیگر به‌مثابه کلیتی رازآمیز یا بستری برای سکونت آشکار نمی‌شود، بلکه همچون مجموعه‌ای از «منابع قابل‌استفاده» به حضور درمی‌آید. انسان، که روزگاری پرسشگر حقیقت بود، اکنون خود به کارگزار و نگهبان شبکه‌ای بدل می‌شود که در آن همه‌چیز باید آماده، قابل‌اندازه‌گیری و تحت کنترل باشد. به بیان دیگر، انسان نه صرفاً از تکنولوژی استفاده می‌کند، بلکه خود در چارچوب آن به «سوژه سامان‌دهنده» تقلیل می‌یابد. این دگرگونی نشان می‌دهد که در افق تکنولوژی، حتی خودآگاهی انسان نسبت به هستی نیز محدود می‌شود. او دیگر حقیقت را به‌صورت گشودگی یا آلتیا تجربه نمی‌کند، بلکه تنها آنچه را که به‌عنوان «داده» یا «منبع ذخیره» قابل دسترسی است، حقیقت می‌پندارد. در چنین وضعی، هستی نه به‌عنوان «افق راز» بلکه همچون «میدان مصرف و کنترل» بر انسان آشکار می‌شود.

از سوی دیگر، این تغییر رابطه، یک پیامد خطرناک دیگر دارد: انسان گمان می‌برد که ارباب جهان است، در حالی که خود به‌طور پنهان در اسارت گشتل قرار دارد. او می‌اندیشد که طبیعت و موجودات را تحت فرمان خود آورده، اما در حقیقت، افق اندیشیدن و بودنش به‌گونه‌ای سامان داده شده که هیچ‌چیز جز در قالب بهرموری برایش معنا ندارد. این همان خطری است که هایدگر بر آن تأکید می‌کند: انسان نه بر تکنولوژی، بلکه تکنولوژی بر انسان سیطره می‌یابد، زیرا افق گشودگی حقیقت را محدود می‌سازد.

بنابراین، دگرگونی نسبت انسان و هستی در افق تکنولوژی، صرفاً یک تغییر ابزار یا شیوه زندگی نیست، بلکه تغییر بنیادینی است در خود بودن انسان. انسان، از پرسشگر و پاسدار حقیقت، به بهره‌بردار و سامان‌دهنده منابع فروکاسته می‌شود. این دگرگونی نه فقط بر فلسفه، بلکه بر اخلاق، سیاست و حتی معنای زندگی انسانی اثر می‌گذارد و آینده بودن ما را در معرض خطری جدی قرار می‌دهد.

ج) مثال‌هایی از سیطره نگاه مصرف‌محور در دنیای معاصر

برای درک عینی آنچه هایدگر به‌عنوان «تبدیل موجودات به منبع ذخیره» و «دگرگونی نسبت انسان و هستی» توضیح می‌دهد، کافی است به برخی مصادیق زندگی معاصر بنگریم. این مثال‌ها نشان می‌دهند که چگونه نگاه مصرف‌محور نه صرفاً بر اقتصاد و تکنیک، بلکه بر کل افق اندیشه و زیست انسانی سایه افکنده است.

نخست، طبیعت: جنگل‌ها، رودخانه‌ها، کوه‌ها و منابع طبیعی دیگر، در نگاه تکنولوژیک صرفاً به‌عنوان ذخایر انرژی و مواد خام ظاهر می‌شوند. درخت دیگر موجودی زنده و بخشی از چرخه زیست‌جهان نیست، بلکه «واحد چوب» است؛ رودخانه نه جریانی از زندگی، بلکه «نیروی برقی» است؛ زمین نه موطن زیست انسانی، بلکه «میدان استخراج» است. بدین‌ترتیب، طبیعت به‌جای آن‌که افقی رازآمیز برای سکونت انسان باشد، به جدولی از منابع بهره‌برداری بدل می‌گردد.

دوم، انسان: در جهان امروز، حتی انسان‌ها به منابع بهره‌برداری تقلیل می‌یابند. کارگر به «نیروی کار» بدل می‌شود، محصل به «سرمایه انسانی» و کاربر فضای مجازی به «داده مصرفی». برای شرکت‌های تکنولوژیک. در این وضعیت، شأن انسانی فرد نه به‌مثابه موجودی آزاد و پرسشگر حقیقت، بلکه بر اساس میزان سودآوری و قابلیت بهره‌برداری‌اش تعریف می‌شود. این همان چیزی است که در عصر دیجیتال به وضوح دیده می‌شود: انسان‌ها خود به داده‌هایی بدل می‌شوند که استخراج، پردازش و به مصرف رسانده می‌شوند.

انسان خود در جریان شیئی‌شدگی، یکی از منابع شده است (احمدی، ۱۳۹۱، ص ۳۰۱). سوم، فرهنگ و هنر: حتی هنر، که روزگاری جلوه‌ای از پویسی و آفرینش اصیل بود، در منطق مصرف‌محور به «محصول فرهنگی» یا «کالا» تقلیل یافته است. آثار هنری نه برای تجربه زیبایی یا گشودگی حقیقت، بلکه برای بازاریابی، تبلیغات یا سرگرمی مصرف می‌شوند. موسیقی، سینما و ادبیات، اغلب بر اساس میزان فروش و بازگشت سرمایه ارزش‌گذاری می‌شوند و نه به‌عنوان راهی برای تجربه بودن.

چهارم، زمان و زندگی روزمره: در افق تکنولوژیک، حتی زمان به منبعی برای بهره‌وری بدل می‌شود. برنامه‌ها، تقویم‌ها و شبکه‌های دیجیتال همه در پی آن‌اند که هر ثانیه به‌طور «موثر» مصرف شود. اوقات فراغت نیز دیگر فراغت نیست، بلکه به‌نوعی مدیریت مصرفی برای تولید لذت یا سرگرمی فروکاسته می‌شود. در نتیجه، انسان همواره در چرخه‌ای از مصرف و تولید گرفتار است که جایی برای تجربه سکونت شاعرانه باقی نمی‌گذارد. این مثال‌ها نشان می‌دهند که منطق مصرف‌محور نه یک پدیده سطحی، بلکه همان افقی است که کل جهان معاصر در آن آشکار می‌شود. از طبیعت تا انسان، از فرهنگ تا زمان، همه چیز به‌صورت «منبع» ظاهر می‌گردد. این وضعیت همان چیزی است که هایدگر آن را خطر بنیادین گشتل می‌نامد: خطری که در آن، حقیقت دیگر به‌صورت گشودگی، بلکه تنها به‌عنوان «داده قابل مصرف» تجربه می‌شود.

تصویرشدگی جهان

یکی از پیامدهای بنیادین حاکمیت گشتل در عصر مدرن، آن چیزی است که هایدگر آن را «تصویرشدگی جهان» می‌نامد. مقصود او از این تعبیر، صرفاً تکثیر تصاویر بصری یا بازنمایی‌های هنری نیست، بلکه دگرگونی ریشه‌ای در نسبت انسان و جهان است. در دوران مدرن، جهان دیگر صرفاً افقی برای زیست و سکونت انسانی نیست، بلکه همچون «تصویر» در برابر انسان ظاهر می‌شود؛ تصویری که باید به چنگ آورده، انداز‌گیری، محاسبه و کنترل شود. این تغییر، نه یک اتفاق سطحی، بلکه تحولی در بنیان متافیزیکی اندیشه غربی است: هستی به امر باز‌نمایی فروکاسته می‌شود و انسان در مقام سوژه، خود را صاحب اختیار مطلق این تصویر می‌پندارد.

به بیان دیگر، جهان در این افق به موضوعی تبدیل می‌شود که می‌توان آن را «در برابر خود نهاد» و تمامیت آن را همچون تصویری در تملک گرفت. این فرآیند، با پیشرفت علم جدید و تکنولوژی مدرن، شدت یافته و موجب می‌شود که همه‌چیز در افق محاسبه‌پذیری و کنترل‌پذیری دیده شود. جهان دیگر عرصه راز و گشودگی نیست، بلکه همچون تصویری است که باید بر آن تسلط یافت و از آن بهره‌برداری کرد.

در این وضعیت، انسان نیز به‌عنوان «سوژه شناسنده» در مرکز تصویر قرار می‌گیرد. جهان برای او به نمایش درمی‌آید و تنها تا آنجا حقیقت دارد که در قالب بازنمایی و محاسبه درآید. این همان معنایی است که هایدگر از «تصویرشدگی جهان» مراد می‌کند: فروکاست جهان به شیئی باز‌نمایی‌شده در برابر سوژه مدرن، که نتیجه‌اش تقلیل هستی به امر داده‌پذیر و محاسبه‌پذیر است.

این رویکرد پیامدهای ژرفی برای تفکر و زندگی انسانی دارد. نخست آن‌که، افق گشودگی حقیقت مسدود می‌شود، زیرا جهان دیگر نه در سکونت شاعرانه و تجربه راز، بلکه صرفاً در شکل «تصویر» درک می‌گردد. دوم آن‌که، انسان خود را مالک و مرکز این تصویر می‌پندارد و نسبت اصیل خود با هستی را از دست می‌دهد. و سوم، همه ابعاد زندگی، از طبیعت و فرهنگ تا سیاست و اقتصاد، به بخشی از «تصویر کلان جهان» فروکاسته می‌شوند؛

تصویری که باید کنترل و اداره شود. بنابراین، تصویرشدگی جهان نزد هایدگر نشانه‌ای از حاکمیت نگاه تکنولوژیک است: جهانی که دیگر نه همسخن و همراه انسان، بلکه بازنمایی‌ای برای بهره‌وری و سلطه است.

الف) ظهور جهان به‌مثابه تصویری قابل اندازه‌گیری و کنترل

در اندیشه هایدگر، یکی از بارزترین نشانه‌های دوران مدرن، تبدیل جهان به تصویری است که باید سنجیده، محاسبه و کنترل شود. این وضعیت، تنها به معنای پیشرفت ابزارهای علمی یا توسعه ریاضیات و فیزیک نیست، بلکه دگرگونی بنیادین در نحوه فهم ما از هستی است. جهان دیگر نه به‌منزله امری رازآلود و گشوده، بلکه به‌مثابه مجموعه‌ای از داده‌ها و روابط کمی دیده می‌شود که می‌توان آن‌ها را با معیارهای ریاضی و علمی سنجید.

اندازه‌گیری و کنترل‌پذیری، معنای بنیادین حقیقت را تغییر می‌دهد. در یونان باستان، حقیقت (آلتیا) به معنای گشودگی و عدم‌پوشیدگی بود؛ جهانی که خود را در جلوه‌ها و پدیداری‌های متنوع آشکار می‌کرد. اما در جهان مدرن، این گشودگی جای خود را به نظامی داده که حقیقت را معادل «آنچه می‌توان محاسبه کرد و به‌کار گرفت» تعریف می‌کند. جهان در این نگاه به «سیستمی از روابط کمی» تقلیل می‌یابد و هر چیزی تنها تا جایی معتبر است که قابل اندازه‌گیری، پیش‌بینی و مهار باشد.

دوران مدرن دلالت بر روزگاری دارد که در آن جهان برای انسان تبدیل به یک تصویر شده است. تصویر جهان بیان مسخ تاریخی‌ای است که منش بنیادین دوران مدرن را در خود خلاصه و بیان می‌کند. هایدگر نوشته که تصویر جهان برآمدن دورانی به عنوان امکان‌های جدیدی در تاویل حقیقت و فهم از جهان و در نتیجه شکلی از فهم هستی است، شکلی که پیشینه‌ای در تاریخ ندارد. تصویر جهان فضای تازه‌ی فهم از حقیقت است. زمانی که ما به گوهر دوران مدرن می‌اندیشیم تصویر جهان مطرح می‌شود (احمدی، ۱۳۹۱، ص ۲۸۹).

در چنین افقی، طبیعت به مجموعه‌ای از نیروهای قابل استخراج و کنترل بدل می‌شود. رودخانه دیگر رودخانه‌ای زنده و رازآلود نیست، بلکه «منبع تولید برق» است؛ جنگل دیگر قلمرویی طبیعی برای سکونت و زیبایی نیست، بلکه «ذخیره چوب» است؛ و حتی انسان نیز به‌عنوان موجودی زنده، به «منبع نیروی کار» یا «داده زیستی» تقلیل می‌یابد. این نگاه کمی گرایانه و کنترل‌محور، کل جهان را به شبکه‌ای از منابع در اختیار انسان درمی‌آورد.

هایدگر این وضعیت را نه صرفاً یک رویکرد علمی، بلکه نشانه‌ای از تغییر ماهوی در هستی‌شناسی مدرن می‌داند. جهان، به‌مثابه «تصویر»، چیزی است که در برابر ما قرار دارد و باید با ابزارهای سنجش و محاسبه به‌طور کامل در اختیار گرفته شود. این تصور، فاصله‌ای عمیق با تجربه شاعرانه و سکونت‌محور از جهان دارد، جایی که هستی در کثرت، راز و گشودگی خود تجربه می‌شد.

به این ترتیب، ظهور جهان به‌مثابه تصویری قابل اندازه‌گیری و کنترل، نه صرفاً یک تحول علمی یا فنی، بلکه تحولی در خود حقیقت است. حقیقت، از امری گشوده و رازآمیز به

امری قابل محاسبه فروکاسته می‌شود؛ و جهان، از زیستگاه انسانی به تصویری ابزاری بدل می‌گردد. این همان بنیانی است که به سلطه تکنولوژی و گشتل در عصر مدرن معنا می‌بخشد.

(ب) سلطه سوژه‌محوری مدرن و فروکاست هستی به امر محاسبه‌پذیر

در تفسیر هایدگر، نقطه عطف جهان مدرن با پیدایش «سوژه‌محوری» رقم می‌خورد؛ یعنی قرار گرفتن انسان در جایگاه سوژه مطلق که همه موجودات را همچون ابژه در برابر خود می‌بیند. در این چارچوب، جهان تنها تا آنجا معنا دارد که در برابر سوژه حاضر شود و قابلیت شناخت، محاسبه و تسلط بیابد. به بیان دیگر، هستی به ابژه‌ای برای ادراک و بهره‌برداری تقلیل پیدا می‌کند.

تصویر جهان امری است در بنیان خود متعلق به روزگار مدرن. در سده‌های میانه کسی جهان را به صورت تصویر نمی‌دید. در آن سده‌ها انسان‌ها جایگاه خود را در نظمی که خدا آفریده بود به آسانی تشخیص می‌دادند. به همین شکل در یونان باستان هم تصویر جهان وجود نداشت، چرا که در یونان، انسان رابطه‌ای نزدیکتر با هستی داشت. هیچ «نظام» فکری و اعتقادی‌ای نبود که بخواهد جهان را به یک تصویر کاهش دهد و جای هر نظام فکری دیگری را بگیرد. انسان جهان باستان و سده‌های میانه، سوژه نبود. فراشد تبدیل جهان به تصویر همان فراشد تبدیل انسان به سوژه است. این که من جهان را همچون مجموعه‌ای از ابژه‌ها ببینم، به این معناست که آن را هم چون تصویری که به چشم خود می‌آید دیده‌ام. انسان‌گرایی اوج نگرش به جهان همچون تصویر است. تحلیلی فلسفی است که جهان را همچون یک کل متشکل از هستندگانی که در حد شعور و نیروی فهم انسان وجود دارند، معنا می‌کند. هایدگر با تاویل مدرن از جهان و به هستی‌شناسی پنهان پشت آن از زاویه‌ای تازه می‌نگرد و آن را تاویل می‌کند. همین که جهان به صورت تصویر تثبیت و دانسته شود، انسان دارای جهان بینی‌ای تازه و چنان جای‌گاهی می‌شود که می‌تواند تعیین موقعیت کند و این واژه‌ی آخر است که ما را به بیان‌گری و بازنمایی می‌رساند. انسان هستنده‌ای دانسته می‌شود که همه چیز را به سان بازنمودهایی یا تصاویری می‌یابد و همه چیز را معنا می‌کند و مورد شناسایی و بهره‌برداری قرار می‌دهد. همین که انسان سوژه و جهان تصویر دانسته شوند، تبدیل به دو امر در بنیان متفاوت می‌شوند. انسان سامان دهنده‌ی به نظم تصویر انگاشته می‌شود. کسی که به شیوه‌ی گوته می‌تواند بگوید «من آن هستی‌ام که هستی برای اوست» (احمدی، ۱۳۹۱، ص ۲۹۳-۲۹۴).

این وضعیت، دگرگونی بنیادینی در فهم حقیقت ایجاد می‌کند. حقیقت دیگر رخداد گشودگی نیست، بلکه چیزی است که باید توسط سوژه کشف، تصرف و اثبات شود. به همین دلیل، علم مدرن و عقلانیت تکنیکی به تدریج همه‌چیز را به داده‌های کمی و روابط محاسباتی فرو می‌کاهند. در این افق، آنچه ارزشمند است، نه بودن چیزها در گشودگی راز آلودشان، بلکه قابلیت پیش‌بینی‌پذیری، کنترل‌پذیری و کارآمدی آن‌هاست.

از این منظر، موجودات صرفاً به‌مثابه «مواد خام» در خدمت سوژه قرار می‌گیرند. طبیعت در حکم «ذخیره انرژی» فهمیده می‌شود، حیوانات در حکم «ماشین‌های زیستی» و

حتی خود انسان نیز به صورت «منبع نیروی کار»، «عنصر تولیدی» یا «داده زیست‌شناختی» در نظر گرفته می‌شود. این تقلیل‌گرایی، هستی را به سطحی از محاسبه و مصرف فرو می‌برد و در نتیجه، غنای وجودی و شاعرانه آن پنهان می‌ماند.

به‌علاوه، سلطه سوژه‌محوری سبب می‌شود که جهان همواره در نسبت با اراده انسان تعریف شود. آنچه خارج از توان محاسبه و بهره‌برداری است، یا بی‌اهمیت قلمداد می‌شود یا باید به حوزه کنترل کشانده شود. بنابراین، علم و تکنولوژی به ابزارهای اصلی برای گسترش این سلطه بدل می‌شوند، زیرا تنها آن‌ها هستند که می‌توانند هستی را به داده‌های قابل‌محاسبه و نظام‌مند تبدیل کنند.

هایدگر این روند را خطرناک می‌داند، زیرا با حاکمیت سوژه‌محوری و محاسبه‌پذیری، رابطه انسان با هستی به رابطه‌ای ابزاری و استثماری فروکاسته می‌شود. در این شرایط، انسان نه ساکن شاعرانه زمین، بلکه فرمانروایی است که همه‌چیز را در نسبت با نیاز و خواست خود می‌سنجد. بدین ترتیب، جهان دیگر تجربه زیست‌شده و رازآلود نیست، بلکه صحنه‌ای است برای سلطه و مصرف، و هستی چیزی جز محاسبه و کنترل نخواهد بود.

ج) جهان همچون چیزی که باید به نمایش درآید

یکی از پیامدهای بنیادی سلطه تکنولوژی و سوژه‌محوری مدرن، ظهور جهان به‌مثابه «تصویر» است. در این افق، جهان دیگر امری رازآلود یا حضوری خودبنیاد نیست، بلکه همچون صحنه‌ای درک می‌شود که باید در برابر سوژه به نمایش درآید. این «تصویرشدگی جهان» به معنای فروکاستن جهان به یک «بازنمود» است؛ بازنمودی که انسان می‌تواند آن را مشاهده کند، محاسبه کند و در اختیار بگیرد.

هایدگر تأکید می‌کند که جهان تصویرری، جهانی است که در آن هستی تنها تا آنجا معنا دارد که قابل نمایش، سنجش و بازنمایی باشد. آنچه در این افق رخ می‌دهد، دگرگونی در شیوه بودن جهان است: جهان دیگر «آنچه هست» نیست، بلکه «آنچه نشان داده می‌شود» است. در چنین چشم‌اندازی، واقعیت همچون صحنه‌ای نمایشی فهمیده می‌شود که همه موجودات باید خود را در قالبی قابل‌دیدن و محاسبه آشکار کنند.

این وضعیت پیامدهای عمیقی دارد. نخست آن‌که، جهان در افق تصویرشدگی به شیئی در برابر انسان تقلیل پیدا می‌کند. انسان در مقام سوژه، خود را مرکز میدان قرار می‌دهد و جهان را همچون ابژه‌ای عظیم در برابر خویش می‌چیند. این همان چیزی است که هایدگر آن را «ایستادن جهان در برابر انسان» می‌نامد؛ جهانی که باید قابل‌مشاهده، قابل‌اندازمگیری و نهایتاً قابل‌کنترل باشد.

دوم آن‌که، تصویرشدگی جهان نوعی «صحنه‌سازی» برای هستی ایجاد می‌کند. جهان باید «به‌نمایش درآید» تا معتبر باشد. در این افق، ارزش جهان به میزان بازنمایی‌پذیری آن وابسته است: چیزی که دیده نشود، ثبت نشود یا محاسبه‌پذیر نباشد، از دایره اهمیت خارج می‌شود. این امر به‌ویژه در دنیای معاصر، با سلطه رسانه‌ها، داده‌ها و فناوری‌های تصویری و محاسباتی، به اوج خود رسیده است.

و سوم آن‌که، تجربه زیست‌شده انسان از جهان به تجربه‌ای نمایشی و سطحی بدل می‌شود. انسان نه با «هستی» به‌طور مستقیم، بلکه با «تصویر هستی» مواجه است. در این فرایند، خود جهان درونی‌ترین راز خود را از دست می‌دهد و به «ابژه‌ای برای نمایش» تبدیل می‌شود. بدین‌ترتیب، جهان به صحنه‌ای بدل می‌شود که حقیقت در آن نه در گشودگی، بلکه در باز‌نمایی تصویری تحقق می‌یابد.

تصویر جهان زمانی که به‌طور بنیادین فهمیده شود، به معنای تصویری از جهان نیست، بل جهان است که به صورت تصویری تصور و فهمیده می‌شود. جهان در دوران مدرن تبدیل به تصویر شده و انسان جهان را همچون تصویری می‌بیند. انسان پیش از دوران مدرن هم جهان را می‌دید اما نه هم چون تصویری که معنا کردن همه چیز آن به عهده‌ی خودش و استوار به دانسته‌های علمی‌اش باشد. در دوران پیشامدرن انسان می‌دانست و می‌پذیرفت که جهان را نمی‌تواند به‌طور کامل بشناسد و تسخیر کند. زیرا همه چیز آن به انسان تعلق نداشت و در دسترس و به اختیار او نبود. نگاه مدرن به جهان با نگاه پیشامدرن تفاوت دارد. نگاه پیشامدرن شناسایی کامل و مطلق را کار خدا و برای انسان دست‌نیافتنی می‌دانست. نگاه مدرن خرد انسان را جای هر نیروی استعلایی می‌نشانند و مدعی می‌شود که می‌تواند به شناخت کامل دست یابد. هر چند دانایی مطلق و کامل را به آینده می‌سپرد، اما به هر حال آن را برای انسان و نیروی عقلانی او دست‌نیافتنی می‌داند (احمدی، ۱۳۹۱، ص ۲۹۵).

هایدگر در برابر این وضعیت هشدار می‌دهد، زیرا تصویرشدگی جهان، رابطه‌ی ما با حقیقت را به سطحی از باز‌نمایی فرو می‌کاهد. در نتیجه، آنچه پدیدار می‌شود نه حضور خود هستی، بلکه تصویری است که به‌گونه‌ای تکنیکی ساخته و پرداخته شده است. این خطر نشان می‌دهد که در عصر تکنولوژی، حقیقت نه آشکارگی، بلکه «صحنه‌سازی» است؛ صحنه‌ای که در آن جهان همچون نمایشگاهی بزرگ، همواره در حال عرضه و مصرف قرار دارد.

فروکاست هستی به داده، نمود و مصرف

یکی از پیامدهای بنیادی سلطه تکنولوژی در جهان مدرن، فروکاست هستی به چیزی است که تنها در قالب «داده»، «نمود» یا «منبع مصرف» معنا پیدا می‌کند. در این افق، دیگر خبری از حضور رازآلود و گشوده هستی نیست، بلکه موجودات تنها تا آن‌جا اهمیت دارند که بتوان آن‌ها را اندازه‌گیری، محاسبه، ذخیره یا مصرف کرد. بدین‌ترتیب، حقیقت به داده تکنیکی و هستی به ابژه قابل‌مهار و بهره‌برداری بدل می‌شود.

این فروکاست، نه صرفاً یک تغییر معرفتی، بلکه دگرگونی‌ای وجودی است: انسان دیگر در جهانی سکونت نمی‌کند که در آن با پویایی و راز هستی همزیستی داشته باشد، بلکه در شبکه‌ای از داده‌ها و محاسبات زندگی می‌کند که او و طبیعت را همچون اجزای یک سیستم مصرفی می‌چیند. جهان در این چشم‌انداز به صحنه‌ای برای بهره‌وری، سرعت و مصرف پایان‌ناپذیر بدل می‌شود و در نتیجه، تجربه وجودی انسان از «خانه‌بودن در جهان» به نوعی «بی‌خانمانی هستی‌شناختی» فروکاسته می‌شود.

این فروکاست در سه بعد اصلی رخ می‌دهد: نخست، در تبدیل موجودات به «شیء و داده تکنیکی»؛ دوم، در سلطه ریاضیات، محاسبه و کنترل به‌عنوان زبان غالب هستی؛ و سوم، در شکل‌گیری جهانی مصرف‌محور که آزادی را با سرعت و بهر موری یکی می‌گیرد و انسان را از تجربه زیست شاعرانه دور می‌سازد.

الف) تبدیل هستی به شیء و داده تکنیکی

یکی از بنیادی‌ترین پیامدهای سلطه تکنولوژی مدرن در افق اندیشه هایدگر، فروکاستن هستی به سطح «شیء» و «داده تکنیکی» است. در این نگاه، جهان دیگر نه به‌مثابه عرصه‌ای رازآلود و گشوده، بلکه به‌مثابه مجموعه‌ای از ابژه‌ها ظاهر می‌شود که باید اندازه‌گیری، محاسبه، مهار و در نهایت مصرف شوند. بدین‌سان، موجودات صرفاً تا آن‌جا حضور دارند که بتوانند در قالب «اطلاعات» یا «مواد خام» وارد شبکه مصرف و بهره‌برداری شوند.

در این دگرگونی، زبان بنیادین فهم هستی تغییر می‌کند: آنچه در گذشته «فوزیس» و «پویسیس» بود، یعنی رخداد طبیعی و آوردن به‌سوی حضور، اکنون جای خود را به ریاضیات و محاسبه می‌دهد. در افق تکنولوژی مدرن، طبیعت به یک «سیستم داده» تقلیل می‌یابد که اجزای آن باید رمزگشایی، ثبت و در قالب فرمول‌ها و الگوریتم‌ها مدیریت شوند. همین نگاه، علم مدرن را به همکار اصلی تکنولوژی بدل می‌سازد، چراکه علم مدرن با ریاضیاتی کردن طبیعت، امکان این تقلیل را فراهم می‌کند.

این تقلیل صرفاً به طبیعت محدود نمی‌شود، بلکه شامل انسان نیز می‌گردد. در چارچوب تکنولوژی مدرن، انسان به‌مثابه «منبع» یا «سرمایه انسانی» فهم می‌شود، یعنی چیزی که باید در قالب داده‌های آماری، نیروی کار یا اطلاعات زیستی محاسبه و مدیریت شود. فرد انسانی در این افق، دیگر نه به‌مثابه یک موجود یگانه و رازآلود، بلکه همچون «داده‌ای قابل ثبت» یا «عنصری از یک سیستم تولید و مصرف» ظاهر می‌گردد.

به این ترتیب، هستی در معنای هایدگری آن، یعنی گشودگی و امکان حضور، به سطح ابزاری تقلیل یافته و به داده‌ای قابل استفاده فروکاسته می‌شود. این امر نشان می‌دهد که تکنولوژی مدرن صرفاً مجموعه‌ای از ابزارها نیست، بلکه نوعی «افق هستی‌شناختی» است که در آن همه‌چیز، حتی خود انسان، تنها به اندازه کارکرد و مصرف‌پذیری‌اش اهمیت می‌یابد. در مدرنیته بنیاد نظری و عملی یکی شده‌اند. هر آنچه هست از آن من و به فرمان من در می‌آید. زیرا آن را می‌شناسم و شناسایی من قدرت من است. رخداد بنیادین دوران مدرن پیروزی بر جهان همچون تصویر است. «تصویر اکنون» به معنای تصویر برساخته است که آفریده‌ی تولیدکنندگی انسان است، نیرویی که بازنمایی می‌کند و پیش می‌نهد. «تصویر برساخته»، یعنی تبدیل جهان به تصویر و تبدیل انسان به تصویر هستی‌اش، بر اساس محاسبه‌گری، برنامه‌ریزی، سازمان‌دهی، الگو سازی، قالب‌بندی و قاب گرفتن جهان (احمدی، ۱۳۹۱، ص ۲۹۴).

در نتیجه، این فروکاست به شیء و داده، خطر بنیادی نهفته در ذات تکنولوژی مدرن را آشکار می‌سازد: خطر از دست‌دادن تجربه اصیل بودن، تجربه‌ای که در آن موجودات فراتر

از سودمندی و مصرف‌پذیری ظاهر می‌شوند. جهان داده‌ای شده، جهانی است که در آن راز و گشودگی هستی جای خود را به محاسبه و کنترل می‌دهد و بدین ترتیب، انسان از سکونت شاعرانه در جهان به وضعیت «بی‌خانمانی وجودی» رانده می‌شود.

ب) سلطه دانش ریاضی، محاسبه و کنترل بر هستی

در افق تکنولوژی مدرن، دانش ریاضی و محاسبه به زبان مسلط انکشاف هستی بدل می‌شود. آنچه در سنت یونانی باستان به مثابه «فوزیس» یا خویش‌نمایی موجودات تجربه می‌شد، در جهان مدرن تحت سلطه ریاضیات قرار می‌گیرد. طبیعت دیگر نه همچون نیرویی زاینده و رازآلود، بلکه همچون مجموعه‌ای از کمیت‌ها و روابط قابل اندازه‌گیری ظاهر می‌شود. این سیطره، نشان می‌دهد که چگونه تفکر مدرن، هستی را در قالب «محاسبه» به تصرف درمی‌آورد و حقیقت را به «صحت روابط ریاضی» فرو می‌کاهد.

در این چشم‌انداز، جهان همان چیزی است که بتوان آن را به زبان فرمول‌ها، اعداد و نمودارها بازنمایی کرد. هر آنچه در این قالب ننگند، بی‌اعتبار یا فاقد ارزش تلقی می‌شود. بدین‌سان، ریاضیات و علم طبیعی مدرن همکار تکنولوژی می‌شوند، چراکه امکان انضباطبخشی و کنترل کامل طبیعت را فراهم می‌کنند. به‌عنوان نمونه، فیزیک کلاسیک، طبیعت را به قوانین مکانیکی تقلیل داد و فیزیک جدید نیز با فرمول‌های پیچیده‌تر همان الگو را ادامه داد. در هر دو حال، طبیعت چیزی جز داده‌های قابل محاسبه نیست.

این سلطه محاسباتی تنها به سطح نظری محدود نمی‌ماند، بلکه در زندگی روزمره و ساختار اجتماعی نیز گسترش می‌یابد. امروز انسان‌ها در قالب داده‌های آماری، اطلاعات دیجیتال، الگوهای مصرف، یا حتی «پروفایل‌های مجازی» تعریف می‌شوند. کنترل و پیش‌بینی رفتار انسانی، نه به‌مثابه یک امر احتمالی، بلکه به‌مثابه یک «پروژه مهندسی‌شده» دنبال می‌شود. بدین‌سان، خود انسان نیز در چارچوب ریاضیاتی هستی گرفتار می‌آید.

نتیجه این سلطه، پیدایش نوعی «افق جهان‌شمول کنترل» است؛ افقی که در آن همه‌چیز باید شفاف، پیش‌بینی‌پذیر و تحت فرمان عقل ابزاری باشد. اما این شفافیت به قیمت پوشانده شدن راز و ژرفای هستی تمام می‌شود. جهان دیگر نه جای سکونت شاعرانه، بلکه یک «ماشین محاسبه» است که انسان در آن به‌عنوان کاربر و در عین حال به‌عنوان داده، تعریف می‌شود. بدین‌گونه، هایدگر نشان می‌دهد که سلطه ریاضیات و محاسبه بر هستی، به معنای دگرگونی بنیادی در خود حقیقت است: حقیقت دیگر به‌مثابه «آلتیا» یا گشودگی تجربه نمی‌شود، بلکه به‌مثابه صحت فرمول‌ها و نتایج محاسبات ظاهر می‌گردد. این تغییر زبان، یعنی ریاضیاتی‌شدن جهان، جوهره همان خطری است که هایدگر در ذات تکنولوژی مدرن می‌بیند.

ج) جهانی‌سازی مصرف، سرعت و بی‌خانمانی وجودی انسان

یکی از پیامدهای بنیادی سلطه تکنولوژی مدرن، جهانی‌سازی مصرف و در نتیجه شکل‌گیری وضعیت «بی‌خانمانی وجودی» برای انسان است. در افق گشتل، جهان همچون منبع ذخیره‌ای بی‌پایان آشکار می‌شود؛ هر موجودی، چه طبیعی و چه انسانی، صرفاً به‌مثابه منبعی برای مصرف و بهره‌برداری در نظر گرفته می‌شود. این نگاه، هستی را به عرصه‌ای از

«کارآمدی» و «مصرف» فرو می‌کاهد، به‌گونه‌ای که ارزش هر چیز تنها در قابلیت استفاده و میزان سودمندی آن تعریف می‌گردد.

تکنولوژی مدرن با سرعت حیرت‌انگیز خود، نه‌تنها مصرف را تسهیل می‌کند، بلکه آن را به نیازی دائمی و جهان‌شمول بدل می‌سازد. جهانی‌سازی مصرف به معنای آن است که هیچ حوزه‌ای از زندگی انسانی از این منطق مصرف‌محور بیرون نمی‌ماند: طبیعت به انرژی، فرهنگ به کالا، زمان به سرمایه و حتی روابط انسانی به شبکه‌هایی از تبادل و مصرف تبدیل می‌شوند. به‌بیان دیگر، انسان معاصر در میان شتاب بی‌پایان مصرف گرفتار می‌شود، شتابی که همواره او را به جلو می‌راند، بی‌آن‌که امکان تأمل، سکونت و بودن در افق هستی را باقی بگذارد.

این وضعیت، همان چیزی است که هایدگر از آن با عنوان «بی‌خانمانی» یاد می‌کند. بی‌خانمانی نه‌فقط در معنای اجتماعی یا روانی، بلکه در معنای عمیق هستی‌شناختی‌اش مطرح است: انسان دیگر خانه‌ای در جهان ندارد، زیرا جهان از افق رازآلود و گشوده خود تهی شده و به سطح کالا، داده و مصرف تقلیل یافته است. در این جهان، انسان بیش از آن‌که ساکن زمین باشد، کاربر و مصرف‌کننده‌ای است که در چرخه‌ای بی‌پایان از تولید و مصرف گرفتار آمده است.

سرعت، به‌عنوان ویژگی دیگر عصر تکنولوژیک، این بی‌خانمانی را تشدید می‌کند. سرعت در انتقال داده، جابه‌جایی، ارتباطات و تولید، ظاهراً جهان را به هم نزدیک‌تر می‌سازد، اما در واقع، فرصت زیستن و تجربه عمیق بودن را از انسان می‌گیرد. آنچه باقی می‌ماند، سطحی از زندگی است که در آن «بودن» جای خود را به «مصرف کردن» و «تسریع» می‌دهد.

انسان مدرن مدام مکان زندگی‌اش را عوض می‌کنند و دیگر حس درستی از مکان زیست خود ندارد. زمین نه مکان زیست، بل ابزار بهره‌رسانی شده است. بی‌مکانی و بی‌خانگی انسان نتیجه‌ی چنین شیوه‌ی زیستن است. هایدگر در واپسین پیام به مردم زادگاهش مسکیرش از آنان خواست: «بیاندیشید که آیا در روزگار تمدن یکسان‌ساز تکنیکی، هنوز خانه‌ای برای زیستن وجود دارد؟ و چگونه؟». او پیش‌تر هشدار داده بود که فقط زمانی که بتوانیم در زمین اقامت کنیم و بیاندیشیم، خواهیم توانست که بسازیم (احمدی، ۱۳۹۱، ص ۳۰۱).

به این ترتیب، جهانی‌سازی مصرف و سرعت، نه‌تنها رابطه انسان با طبیعت و با خویش‌نژاد را دگرگون می‌سازد، بلکه تجربه بنیادی حقیقت را نیز می‌پوشاند. حقیقت دیگر به‌مثابه گشودگی تجربه نمی‌شود، بلکه به‌مثابه «کارآمدی» و «بازدهی» تعریف می‌گردد. این همان خطری است که هایدگر در دل تکنولوژی مدرن می‌بیند: تهدید فراموشی هستی و تبدیل انسان به موجودی بی‌خانمان در میان انبوه کالاها، داده‌ها و سرعت‌های بی‌وقفه.

فصل پنجم

راه‌های گشودگی و امکان‌رهایی از سلطهٔ تکنولوژیک

هایدگر پس از نقد بنیادین ذات تکنولوژی و نشان دادن ماهیت آن به مثابه «گشتل»، راه را به سوی پرسش دیگری می‌گشاید: پرسش از امکان‌های راهی. در نگاه او، تکنولوژی صرفاً تهدیدی نیست که باید با انکار یا نابودی‌اش مواجه شد، بلکه «خطری» است که هم‌زمان امکان «نجات» را نیز در خود نهفته دارد. این «نسبت دوسویه» یا دیالکتیک میان خطر و امکان، در مرکز اندیشه متأخر هایدگر جای دارد.

اگر در فصل چهارم دیدیم که گشتل چگونه افق گشودگی را به افقی سلطه‌گر، محاسبه‌پذیر و ابزاری فرو می‌کاهد، در این فصل به پرسش حیاتی دیگری می‌پردازیم: آیا راهی برای گشودگی دیگر وجود دارد؟ آیا می‌توان در دل سلطه تکنولوژیک، راهی برای سکونت شاعرانه‌تر و نزدیک‌تر به حقیقت گشود؟

هایدگر به جای گرفتارشدن در دو موضع افراطی، یعنی تکنوفوبیا^۱ (هراس کور از تکنولوژی) یا تکنوفیلیا^۲ (شیفتگی بی‌چون‌وچرا به آن)، بر امکان سوم تأکید می‌کند: اندیشیدن دوباره به ذات تکنولوژی و یافتن شیوه‌ای دیگر از بودن که نه در نفی صرف و نه در پذیرش مطلق، بلکه در «بازاندیشی» و «پرسش‌گری» ریشه دارد.

در این فصل، نخست مفهوم «خطر» و نسبت دیالکتیکی آن با امکان نجات بررسی می‌شود. سپس، رویکرد هایدگر در برابر دو موضع افراطی روشن می‌گردد. پس از آن، امکان‌های دیگر گشودگی همچون پویسیس، تفکر شاعرانه و نقش هنر و زبان در گشودن حقیقت تحلیل می‌شوند. در پایان، هایدگر به افق نجاتی هستی‌شناسانه اشاره می‌کند که در آن، انسان می‌تواند از چنگال سلطه محاسبه‌گر رها شده و دوباره با حقیقتی اصیل‌تر نسبت یابد. به این ترتیب، این فصل گامی است از نقد به امکان؛ از بن‌بست به راه؛ و از سلطه تکنولوژیک به چشم‌انداز زیست شاعرانه و تفکر دیگر.

تکنولوژی به مثابه خطر؛ هایدگر و نسبت دیالکتیکی با تکنولوژی

هایدگر در رساله «پرسش از تکنولوژی» بارها تأکید می‌کند که ذات تکنولوژی مدرن، امری صرفاً ابزاری یا ماشینی نیست، بلکه شیوه‌ای از انکشاف حقیقت است که در قالب گشتل عمل می‌کند. در این انکشاف، همه موجودات به منزله «منبع ذخیره» آشکار می‌شوند. اما آنچه این وضعیت را رادیکال‌تر و خطرتر می‌سازد، این است که در همین فرایند آشکارگی، امکان نوعی «پنهان‌سازی بنیادین» نیز رخ می‌دهد: حقیقت دیگر نه در افق گشودگی شاعرانه و طبیعی، بلکه صرفاً در افق بهره‌وری و سلطه انکشاف می‌یابد.

به همین دلیل، هایدگر می‌گوید که تکنولوژی «خطر» است. اما باید توجه داشت که واژه «خطر» در نزد او معنایی صرفاً منفی ندارد. خطر، از دید هایدگر، وضعیتی دوسویه است:

^۱ تکنوفوبیا (Technophobia): اصطلاحی به معنای «هراس یا دشمنی با تکنولوژی» که در ادبیات معاصر فلسفه تکنولوژی برای توصیف رویکردهای منفی و بدبینانه نسبت به ابزارها و ماشین‌ها به کار می‌رود.

^۲ تکنوفیلیا (Technophilia): اصطلاحی به معنای «شیفتگی یا دل بستگی افراطی به تکنولوژی»؛ ناظر به گرایش کسانی که تکنولوژی را تنها راه پیشرفت و سعادت انسان می‌دانند.

از یکسو می‌تواند انسان را در دام فراموشی هستی و بیگانگی از خویش گرفتار سازد و از سوی دیگر، چونان خطری بنیادین، می‌تواند چشم انسان را به امکان گشودگی دیگر باز کند. از همین جاست که جمله مشهور هایدگر معنا می‌یابد: «هرجا خطر هست، همان‌جا امکان نجات نیز هست».

به این ترتیب، نسبت دیالکتیکی میان تکنولوژی و نجات، درک تازه‌ای از موقعیت انسان در عصر مدرن به ما می‌دهد. این نسبت، به‌جای نفی مطلق یا پذیرش بی‌چون‌وچرا، ما را به پرسش و بازاندیشی درباره‌ی ذات تکنولوژی فرامی‌خواند. عناوین فرعی این بخش تلاش خواهند کرد ابعاد گوناگون این دیالکتیک را روشن سازند: نخست، معنای خطر در فلسفه هایدگر، سپس امکان نجات در دل خطر و سرانجام، درک تکنولوژی به‌مثابه تهدید و فرصت هم‌زمان.

الف) تعریف خطر در فلسفه هایدگر

هایدگر در سراسر اندیشه‌اش به واژه‌ها و مفاهیم معنای تازه‌ای می‌بخشد؛ یکی از این مفاهیم کلیدی، «خطر» است. در زبان روزمره، خطر به معنای تهدیدی بیرونی، زیان‌آور یا پیشامدی است که باید از آن پرهیز کرد یا در برابرش دفاع نمود. اما در فلسفه هایدگر، خطر معنایی وجودشناسانه دارد؛ یعنی امری که با سرنوشت انسان به‌مثابه دازاین و با شیوه گشودگی حقیقت در ارتباط است.

مقاله‌ی «پرسش از تکنولوژی» با شعری از هلدلین به پایان می‌رسد که می‌گوید «اما هرجا خطر هست، نیروی آزادی‌بخش همان‌جا رشد می‌کند» (احمدی، ۱۳۹۱، ص ۳۲۶). برای هایدگر، خطر صرفاً یک وضعیت تهدیدکننده بیرونی، مانند جنگ، فقر یا ویرانی محیط زیست نیست. این‌ها همه جلوه‌های سطحی‌اند که ریشه در خطری ژرف‌تر دارند: فراموشی هستی و گرفتارشدن در سلطه گشتل. به بیان دیگر، خطر حقیقی آن است که انسان در افق تکنولوژیک، همه موجودات حتی خویشتن خویش را تنها به‌مثابه منبعی برای مصرف و بهره‌برداری ببیند و دیگر نتواند هستی را به‌مثابه رخداد گشودگی تجربه کند. در چنین وضعیتی، حقیقت به‌جای آنکه در افق آزاد و شاعرانه بر ما آشکار شود، تنها در افق بهره‌وری و محاسبه پدیدار می‌گردد.

این معنای وجودشناسانه از خطر سبب می‌شود که تکنولوژی برای هایدگر «خطرناک‌ترین خطر» باشد؛ زیرا نه فقط با موجودات و طبیعت، بلکه با خود افق گشودگی حقیقت سر و کار دارد. اگر ذات تکنولوژی در گشتل آشکار شود و انسان در این افق به اسارت درآید، آنگاه هر چیز به «منبع ذخیره» تقلیل یافته و خود انسان نیز چون ابزاری در خدمت بهره‌وری تلقی می‌گردد. این وضعیت، خطری است که بنیان معنای بودن را تهدید می‌کند.

اما نکته مهم اینجاست: خطر نزد هایدگر همیشه دوسویه است. در هر خطری، امکانی برای نجات نیز نهفته است. به همین دلیل، خطر صرفاً تهدیدکننده نیست، بلکه می‌تواند بیدارکننده هم باشد. انسان، در مواجهه با خطر فراموشی هستی، می‌تواند نسبت به ذات

تکنولوژی آگاه شود و راهی دیگر برای بودن بگشاید. بنابراین، تعریف خطر در اندیشه هایدگر چیزی بیش از تهدید است: خطر همان جایی است که امکان نجات نیز می‌جوشد، زیرا ما را به بازاندیشی و به پرسش‌گری بنیادین از هستی فرامی‌خواند.

آنچه بشر را تهدید می‌کند، در وهله نخست ماشین‌آلات و دستگاه‌های بالقوه مهلک تکنولوژی نیست. تهدید واقعی، دیگر اثر خود را بر ماهیت بشر گذاشته است. فرمانروایی گشتل بشر را مورد تهدیدی قرار داده است که به سبب آن امکان دارد او نتواند در مسیر انکشاف اصیل‌تری قرار گیرد و در نتیجه فراخوان حقیقت آغازین‌تری را تجربه کند. بنابراین، آنجا که گشتل حاکم است، خطر به مفهوم دقیق خود وجود دارد (هایدگر، ۱۳۹۶، ص ۲۲). از دل تحلیل مفهومی و شواهد متنی آشکار می‌شود که «خطر» نزد هایدگر نه صرفاً یک تهدید بیرونی یا عارضه جانبی پیشرفت فنی، بلکه امری بنیادین و درونی به ذات تکنولوژی مدرن است. گشتل به‌عنوان نحوه‌ای خاص از انکشاف، همه موجودات را در افق بهره‌وری و انباشت به صف می‌کند و از این طریق امکان تجربه دیگرگونه حقیقت را محدود می‌سازد. خطر واقعی در همین امر نهفته است: در این‌که انسان دیگر نتواند به امکان‌های اصیل‌تر و آغازین‌تر هستی گوش بسپارد و حقیقت را در رخداد‌های غیرابزاری تجربه کند.

اما هایدگر در عین حال، با قرار دادن «خطر» در پیوند با ذات تکنولوژی، آن را صرفاً منفی و ویرانگر نمی‌داند. خطری که از دل گشتل برمی‌خیزد، همان قدر که می‌تواند مسیر انسان را به سوی یکسان‌سازی و فراموشی حقیقت ببندد، در دل خود زمینه‌ای برای بیداری و بازاندیشی نیز فراهم می‌سازد. به بیان دیگر، خطر، «امکان» را نیز در بر دارد: امکان گذار از تلقی ابزاری از هستی به سوی تفکری شاعرانه‌تر و گشودم‌تر.

از این رو، تأمل هایدگر ما را به این بصیرت رهنمون می‌شود که در عصر تکنولوژی نباید فقط در پی مقابله کور با ابزار یا شیفتگی بی‌چون‌وچرا به آن باشیم؛ بلکه باید خطر را به‌مثابه نشانه‌ای از فراخوان هستی درک کنیم، نشانه‌ای که ما را به پرسشگری عمیق‌تر و به گشودگی اصیل‌تر فرامی‌خواند. در این افق است که «خطر» نزد هایدگر، به‌جای صرف تهدید، به موقعیتی برای رهایی و امکان‌های تازه بودن بدل می‌گردد.

ب) امکان نجات در دل خطر و نسبت آن با انکشاف

در اندیشه هایدگر، خطر و نجات دو قطب متقابل و در عین حال درهم‌تنیده‌اند. او بارها تأکید می‌کند که «هرجا خطر هست، آنجا امکان نجات نیز می‌روید». این گزاره در بطن خود نگاهی دیالکتیکی و هستی‌شناسانه دارد: یعنی آنچه بشر را تهدید می‌کند، همان چیزی است که در دل خود امکان رهایی را نیز حمل می‌کند.

گشتل، به‌عنوان شیوه بنیادین انکشاف در عصر تکنولوژی، با به‌صاف‌کردن و انضباط‌بخشیدن به موجودات، افق بودن را به محدودیت می‌کشاند و نوعی پوشیدگی تازه پدید می‌آورد. این پوشیدگی، اگرچه تهدیدی جدی است، اما به‌همان‌اندازه می‌تواند انسان را به پرسشی عمیق‌تر درباره ذات تکنولوژی برانگیزد. به بیان دیگر، خطر، خود راهی است که امکان بیداری و بازاندیشی نسبت به حقیقت را فراهم می‌سازد.

امکان نجات در نگاه هایدگر نه به معنای رهایی عملی و فوری از سلطه دستگاه‌های تکنیکی، بلکه به معنای گشودگی به افق دیگری از انکشاف حقیقت است. در دل سلطه گشتل، انسان می‌تواند به یاد آورد که تکنولوژی تنها یک ابزار یا نظام بهره‌بردار نیست، بلکه نحوی از آشکارشدن هستی است. این یادآوری، خود نخستین گام برای رهایی است، زیرا انسان را از غفلت نسبت به امکان‌های دیگر بودن خارج می‌کند.

از این منظر، نسبت میان خطر و نجات، نسبتی دوسویه و وجودی است: خطر آن‌جاست که انسان در برابر انکشاف اصیل‌تر کور می‌شود؛ و نجات درست در همان‌جا نهفته است که این کورشدگی می‌تواند او را به پرسشگری تازه و به انکشافی دیگرگونه هدایت کند. بنابراین، خطر و نجات دو روی یک سکه‌اند و راز اصلی آن است که انسان بتواند در دل خطر، نشانه‌های نجات را ببیند و از دل سلطه تکنولوژیک راهی به سوی حقیقت شاعرانه‌تر و گشودمتر بجوید.

اما هر جا خطر است،

نیروی منجی نیز می‌یابد.

[هولدرلین، پاتموس^۱]

بیباید به دقت در باره این سخنان هولدرلین تأمل کنیم. معنای «نجات‌دادن» چیست؟ معمولاً فکر می‌کنیم که معنای آن صرفاً این است که دست چیزی را که در معرض نابودی است بگیریم و از این طریق، برای آن، امکان بازگشت به راه سابق خود را تأمین کنیم. اما «نجات‌دادن» معنایی بیش از این دارد. نجات‌دادن یعنی بازفرستادن به اصل و ماهیت خود، تا از این طریق ماهیت برای نخستین بار به ظهور واقعی خود درآید (هایدگر، ۱۳۹۶، ص ۲۲). از خلال تحلیل مفهومی و ارجاع به متن هایدگر روشن شد که نسبت میان خطر و نجات صرفاً تقابل میان نابودی و رهایی نیست، بلکه نسبت درونی و بنیادینی است که ذات حقیقت را به پرسش می‌گیرد. خطر تکنولوژی، نه فقط در سلطه دستگاه‌ها و ابزارها، بلکه در پوشاندن امکان‌های اصیل‌تر انکشاف نهفته است؛ اما همین پوشیدگی، مجال برای پرسشگری و بازاندیشی فراهم می‌آورد. در این معنا، خطر خود حامل امکان نجات است، زیرا انسان را در برابر ضرورت بازگشت به سرچشمه و اصل گشودگی قرار می‌دهد.

نجات، همان‌گونه که هایدگر با الهام از هولدرلین می‌گوید، صرفاً حفظ چیزی از نابودی نیست، بلکه بازگشودن آن به حقیقت خویش است. بدین ترتیب، در دل خطر تکنولوژی، امکان انکشافی دیگر رخ می‌نماید که می‌تواند دازاین را به تجربه‌ای اصیل‌تر از هستی رهنمون سازد. این فهم دیالکتیکی از خطر و نجات، راه را برای اندیشه‌ی راهی دیگر می‌گشاید؛ راهی که نه در نفی تکنولوژی، بلکه در تبدیل نسبت خود با آن به افقی شاعرانه‌تر و اصیل‌تر تحقق می‌یابد.

^۱ پاتموس (Patmos): عنوان یکی از اشعار فریدریش هولدرلین، شاعر آلمانی (۱۷۷۰-۱۸۴۳)، که جمله مشهور «اما هر جا خطر است، آنجا نیروی منجی نیز می‌یابد» از آن برگرفته شده است. هایدگر بارها در آثارش به این شعر ارجاع می‌دهد.

ج) تکنولوژی به‌مثابه تهدید و فرصت هم‌زمان

نگاه هایدگر به تکنولوژی، برخلاف بسیاری از رویکردهای انتقادی یا ستایش‌گر ایانه، نه نفی مطلق و نه پذیرش بی‌چون‌وچراست. او نشان می‌دهد که تکنولوژی مدرن در عین حال که تهدیدی اساسی برای گشودگی حقیقت است، خود حامل امکانی برای نجات نیز هست. این دوگانگی، ذات تجربه انسانی در عصر تکنولوژی را شکل می‌دهد و از این رو نمی‌توان با رویکردهای سطحی خوش‌بینانه یا بدبینانه با آن مواجه شد.

تهدید تکنولوژی از آن‌جا ناشی می‌شود که در افق گشتل، جهان و موجودات صرفاً به‌مثابه «منبع ذخیره» آشکار می‌شوند. در این چارچوب، همه‌چیز به داده، شیء و ماده خامی برای کنترل و بهره‌برداری بدل می‌گردد. این فروکاست نه تنها طبیعت و اشیاء، بلکه خود انسان را نیز دربرمی‌گیرد، تا جایی که حتی زندگی انسانی نیز در معرض تبدیل به داده‌های زیستی، آماری یا مصرفی قرار می‌گیرد. چنین وضعیتی، به تعبیر هایدگر، بزرگترین خطر را به همراه دارد: پوشانده شدن امکان‌های اصیل‌تر گشودگی و فراموشی نسبت وجودی انسان با هستی.

اما درست در همین تهدید، امکانی نهفته است. زیرا آشکار شدن ذات تکنولوژی به‌مثابه گشتل، فرصتی فراهم می‌آورد تا انسان دوباره پرسش از هستی را طرح کند و نسبت خود را با حقیقت بازاندیشد. هایدگر با ارجاع به شعر هولدرلین می‌گوید: «اما هر جا خطر است، نیروهای منجی نیز می‌بالند.» معنای این سخن آن است که خطر تکنولوژی انسان را به ضرورت مواجهه اصیل با هستی وادار می‌کند و او را از خودفریبی سکونت در وضعیت ابزاری و محاسبه‌گر بیرون می‌کشد. بنابراین، تکنولوژی نه تنها تهدیدی برای حقیقت، بلکه دعوتی است به اندیشه‌ای دیگر، به گشودگی‌ای دیگر و به نحوی تازه از سکونت شاعرانه در جهان.

این نگاه دوگانه، ما را به نوعی «راه میانه» فرامی‌خواند: راهی که در آن، نه با هراس کور از تکنولوژی به نفی آن روی آوریم و نه با شیفتگی بی‌تفکر در بند آن گرفتار شویم. بلکه باید بیاموزیم که در دل تکنولوژی، امکان‌های گشودگی را بیابیم و تهدید آن را به فرصتی برای بازاندیشی بنیادین در نسبت انسان و هستی بدل کنیم. بدین ترتیب، تکنولوژی به‌مثابه تهدید و فرصت هم‌زمان، افقی تازه برای تفکر و زیست انسانی در عصر مدرن می‌گشاید.

نقد دو رویکرد افراطی: مخالفت کور و پذیرش بی‌چون‌وچرا

اندیشه هایدگر درباره تکنولوژی، در نقطه‌ای حساس قرار می‌گیرد که میان دو رویکرد افراطی متداول، یعنی «تکنوفوبیا» (هراس کور از تکنولوژی) و «تکنوفیلیا» (شیفتگی و پذیرش بی‌قیدوشرط آن)، راهی میانه و فلسفی می‌جوید. در طول تاریخ مدرن، مواجهه انسان با تکنولوژی عمدتاً در این دو افق شکل گرفته است: یا با نگاه بدبینانه، تکنولوژی را به‌منزله منبع تباهی، بیگانگی و ویرانی می‌نگرند و تنها راه را در طرد و نفی آن می‌جویند؛ یا با نگاهی خوش‌بینانه و شیفته‌وار، تکنولوژی را به‌عنوان ضامن پیشرفت، آزادی و رفاه انسان

تقدیس می‌کنند و در برابر قدرتش به انفعال تن می‌دهند. هر دو نگرش، در واقعیت، گونه‌ای سطحی‌نگری به ذات تکنولوژی است.

هایدگر این دو رویکرد را نقد می‌کند، زیرا هر دو بر اساس بدفهمی نسبت به ماهیت تکنولوژی شکل گرفته‌اند. او تأکید می‌کند که تکنولوژی را نباید صرفاً به‌مثابه ابزار دید که بتوان به‌سادگی آن را نفی یا بپذیریم؛ بلکه باید آن را رخدادی هستی‌شناسانه در نظر گرفت. از دید او، تکنولوژی یک امکان انکشاف است که هم می‌تواند حقیقت را ببوشاند و هم می‌تواند ما را به بازاندیشی در نسبت‌مان با هستی دعوت کند. بنابراین، پرسش فلسفی درباره تکنولوژی، راهی است که از دوگانه «هراس» و «شیفتگی» فراتر می‌رود و به سطحی بنیادین‌تر وارد می‌شود: سطحی که در آن، نسبت انسان و هستی در افق تکنولوژی به پرسش کشیده می‌شود.

این رویکرد به ما می‌آموزد که مسئولیت ما نه در نفی کور و نه در پذیرش بی‌چون‌وچرا، بلکه در بیداری آگاهی، پرورش درنگ و گشودن امکانی برای اندیشیدن است. بدین ترتیب، نقد هایدگر از این دو افراط، ما را آماده می‌سازد تا در سه گام بعدی، نخست به تحلیل مفهوم «تکنوفوبیا» و «تکنوفیلیا»، سپس به تبیین تمایز موضع هایدگر و در نهایت به برجسته‌سازی نقش آگاهی، سکوت و مسئولیت در مواجهه با تکنولوژی بپردازیم.

الف) نقد تکنوفوبیا (هراس از تکنولوژی) و تکنوفیلیا (شیفتگی به تکنولوژی)

در مواجهه انسان با تکنولوژی، دو نگرش افراطی همواره تکرار شده است: نخست، نگرش بدبینانه و هراسان که می‌توان آن را «تکنوفوبیا» نامید؛ و دوم، نگرش خوش‌بینانه و شیفته‌وار که با عنوان «تکنوفیلیا» شناخته می‌شود. تکنوفوبیا بر این باور استوار است که تکنولوژی اساساً نیرویی ویرانگر است که بنیادهای زندگی انسانی، اخلاقی و طبیعی را تهدید می‌کند. از این منظر، ماشین‌ها و دستگاه‌ها صرفاً ابزار سلطه، بیگانگی و نابودی‌اند و تنها راه‌هایی، طرد و مخالفت مطلق با آن‌هاست. این دیدگاه، اگرچه هشدارهایی واقعی را دربر دارد، اما به دلیل غفلت از ماهیت وجودی تکنولوژی، به سطحی‌نگری و واکنشی کور فروکاسته می‌شود. تکنولوژی با خود نیروی ویرانگر جنگ‌ها، مخاطرات جنگ‌های هسته‌ای، سهولت نظارت در زندگی شخصی شهروندان و ویرانی روزافزون زیست بوم را همراه داشته است (احمدی، ۱۳۹۱، ص ۳۲۲).

در نقطه مقابل، تکنوفیلیا رویکردی است که تکنولوژی را ضامن پیشرفت بی‌پایان بشریت می‌داند. طرفداران این نگرش، ماشین‌ها و ابزارهای جدید را مظهر آزادی، رفاه و قدرت می‌پندارند و نسبت به مخاطرات آن چشم می‌بندند. در این رویکرد، نوعی شیفتگی و حتی پرستش تکنولوژیک پدید می‌آید که انسان را به پذیرش بی‌چون‌وچرای همه دگرگونی‌ها و پیامدهای ناشی از فناوری سوق می‌دهد. در این‌جا نیز با نوعی ساده‌انگاری مواجه‌ایم، زیرا تکنولوژی نه صرفاً ابزاری خنثی برای رفاه است و نه نیرویی مقدس و بی‌خطر.

تکنولوژی راحتی و رفاه در زندگی هرروزه را به همراه آورده است. سرعت در ترابری، سرعت در انتقال و امکان کسب اطلاعات، تسهیل در آموزش، امکانات روزافزون بهداشتی

که به افزایش میانگین طول عمر انسان در کشورهای پیشرفته‌تر صنعتی منجر شده است (احمدی، ۱۳۹۱، ص ۳۲۱-۳۲۲).

هایدگر هر دو نگرش را نقد می‌کند، زیرا هر دو بر مبنای درکی سطحی از تکنولوژی شکل گرفته‌اند. هم هراس کور و هم شیفتگی بی‌قید، در واقع به اسارت انسان در برابر تکنولوژی می‌انجامند: اولی به‌صورت نفی مطلق که امکان بازاندیشی را مسدود می‌کند و دومی به‌صورت پذیرش مطلق که آزادی اندیشیدن و نقد را از بین می‌برد. هایدگر می‌خواهد نشان دهد که خطر اصلی، نه در خود دستگاه‌ها یا ابزارها، بلکه در «گشتل» به‌عنوان شیوه‌ای از انکشاف هستی است. از این رو، صرفاً نفی یا ستایش تکنولوژی ما را از درک ذات آن باز می‌دارد.

بنابر این، نقد تکنوفوبیا و تکنوفیلیا راه را برای درکی ژرف‌تر می‌گشاید: درکی که به‌جای واکنش‌های احساسی، به پرسش هستی‌شناسانه درباره ماهیت تکنولوژی فرا می‌خواند. این گذار از سطح به عمق، همان چیزی است که زمینه ورود به موضع متفکرانه هایدگر را فراهم می‌کند.

ب) تمایز موضع هایدگر: بازاندیشی به‌جای نفی یا اطاعت

هایدگر در برابر دو رویکرد افراطی مخالفت کور و پذیرش بی‌چون‌وچرا، موضعی کاملاً متفاوت اتخاذ می‌کند. از نظر او، تکنولوژی پدیده‌ای صرفاً بیرونی و ابزاری نیست که بتوان آن را به سادگی رد یا تأیید کرد. تکنولوژی شیوه‌ای از گشودگی و انکشاف حقیقت است؛ بنابراین، نسبت انسان با تکنولوژی در سطحی وجودی و هستی‌شناسانه تعیین می‌شود. به همین دلیل، هر گونه رویکرد سطحی - چه در قالب نفی و انکار و چه در قالب پذیرش و ستایش - در نهایت به بی‌توجهی نسبت به ذات تکنولوژی منجر می‌شود.

هایدگر یادآور می‌شود که اگر از تکنولوژی هم‌چون تقدیر یاد می‌کنیم، باید این تقدیر را موقعیتی تاریخی بشناسیم و نه این که آن را بن‌بستی بدانیم که هیچ‌گونه راه‌گریزی از آن، یا هیچ شیوه‌ی مقابله‌ای با آن وجود ندارد. موقعیت تکنولوژیک هم‌چون تقدیر مرحله‌ای از تاریخ هستی است، اما این نکته چنین معنا نمی‌دهد که این تقدیر، پایان انسان و تاریخ است. این یک بایستگی مطلق و ضرورتی چاره‌ناپذیر نیست. درست برخلاف نگرش جبریاورانه و تقدیرگرایانه، هایدگر می‌گوید که باید بکوشیم تا گریز راه و مسیری در جهت معکوس بیابیم (احمدی، ۱۳۹۱، ص ۳۲۶-۳۲۷).

هایدگر می‌گوید که نمی‌توان تکنولوژی را همچون دشمنی خارجی طرد کرد، زیرا انسان همواره در افق انکشافی که تکنولوژی می‌گشاید قرار دارد. به همان اندازه نیز نمی‌توان آن را بی‌چون‌وچرا پذیرفت، زیرا چنین رویکردی انسان را به اسارت در گشتل وامی‌گذارد. آنچه هایدگر پیشنهاد می‌کند، «بازاندیشی» است؛ یعنی اندیشیدن دوباره به ماهیت تکنولوژی نه به‌عنوان ابزاری در دست ما، بلکه به‌مثابه شیوه‌ای بنیادین از آشکارگی هستی.

این بازاندیشی به معنای نوعی «ایستادن در میانه» است؛ نه انکار کامل و نه تسلیم مطلق، بلکه جستجوی نسبت اصیل‌تری با تکنولوژی. این موضع، انسان را وامی‌دارد تا از سطح

کارکرد و سودمندی ابزارها فراتر رود و به افق هستی‌شناسانه آن‌ها بنگرد. تنها در این صورت است که می‌توان امکان‌های رهایی و نجات را در دل خطر کشف کرد. تفاوت اساسی موضع هایدگر با دو رویکرد افراطی در همین نکته نهفته است: او تکنولوژی را نه به‌عنوان مسئله‌ای صرفاً فنی یا اجتماعی، بلکه به‌مثابه مسئله‌ای متافیزیکی و هستی‌شناسانه می‌بیند. در نتیجه، به‌جای واکنش‌های سطحی، به درنگ، پرسش‌گری و گشودگی نیاز است. چنین تمایزی، ما را آماده می‌سازد تا به جای اسارت در مواضع مطلق‌گرا، راهی تازه برای فهم نسبت انسان و تکنولوژی بیابیم.

ج) نقش آگاهی، سکوت و مسئولیت در مواجهه با تکنولوژی

هایدگر بر این باور است که مواجهه اصیل با تکنولوژی نیازمند سه ساحت بنیادین است: آگاهی، سکوت و مسئولیت. این سه، نه راهکارهایی فنی یا اجتماعی، بلکه راه‌های وجودی برای حفظ گشودگی انسان در برابر ذات تکنولوژی‌اند.

نخست، آگاهی. بدون شناخت از ماهیت تکنولوژی و فهم این‌که تکنولوژی صرفاً ابزار نیست بلکه شیوه‌ای از انکشاف حقیقت است، انسان در دام گشتل گرفتار می‌شود. آگاهی فلسفی به ذات تکنولوژی، انسان را از غفلت بیرون می‌کشد و او را از خطر تقلیل جهان به «منبع ذخیره» هوشیار می‌سازد. این آگاهی، صرفاً دانستن مجموعه‌ای از اطلاعات درباره ابزارها نیست؛ بلکه نوعی بیداری وجودی است که چشم انسان را به افق‌های پنهان و نادیده هستی باز می‌کند.

دوم، سکوت. در جهانی که تکنولوژی ما را به هیاهوی بی‌پایان مصرف، سرعت و محاسبه‌کشانده است، سکوت به معنای بازگشت به درنگ و گشودگی است. سکوت نزد هایدگر انفعال نیست، بلکه نوعی مقاومت فعال در برابر سیطره تفکر ابزاری است. در سکوت است که انسان می‌تواند بار دیگر نسبت خود را با بودن بازیابد، به زبان اصیل گوش بسپارد و به حقیقتی ورای محاسبه و کنترل راه یابد. سکوت، فضای اندیشیدن را ممکن می‌سازد و به انسان اجازه می‌دهد از سیطره بی‌وقفه تکنیک فاصله بگیرد.

سوم، مسئولیت. اگر تکنولوژی شیوه‌ای از گشودگی هستی است، پس انسان در برابر آن مسئول است؛ چرا که انسان تنها موجودی است که می‌تواند به این گشودگی آگاه شود و آن را پاس بدارد. مسئولیت در این معنا به معنای اخلاق فردی یا اجتماعی ساده نیست، بلکه نوعی «پاسداری از حقیقت» است. انسان باید مسئولانه با جهان و با امکانات تکنولوژی رفتار کند؛ نه در مقام ارباب جهان، بلکه به‌عنوان پاسدار گشودگی آن. این مسئولیت، دعوت به نوعی همزیستی متفکرانه با تکنولوژی است که خطر را می‌شناسد، اما امکان‌های نجات را نیز از یاد نمی‌برد.

در مجموع، آگاهی، سکوت و مسئولیت، سه محور اساسی برای مواجهه اصیل با تکنولوژی‌اند. آن‌ها به ما یادآوری می‌کنند که راه رهایی نه در فرار از تکنولوژی است و نه در تسلیم بی‌قیدوشرط به آن، بلکه در برقراری نسبتی متفکرانه و شاعرانه با هستی است؛ نسبتی که تنها در افق بازاندیشی و پرسش‌گری فلسفی امکان‌پذیر می‌شود.

پویسیس به مثابه شیوه‌ای دیگر از گشودگی

هایدگر در برابر سیطره تکنولوژی مدرن و گشتل، به سرچشمه‌های فراموش شده تفکر بازمی‌گردد؛ سرچشمه‌ای که در یونان باستان با واژه پویسیس (Poiēsis) فهم می‌شد. پویسیس نزد یونانیان صرفاً «تولید» یا «ساختن» به معنای امروزی نبود، بلکه روندی بنیادین بود که در آن چیزی از نهان به آشکار می‌آمد، از پوشیدگی به ناپوشیدگی قدم می‌گذاشت و در افق حضور قرار می‌گرفت. بدین معنا، پویسیس نه فعالیت صرف انسان، بلکه رخدادی کیهانی بود که انسان تنها بخشی از آن بود؛ نوعی همکاری و هم‌نوازی میان انسان، طبیعت و هستی.

هایدگر با تأکید بر پویسیس می‌خواهد نشان دهد که گشودگی حقیقت، همیشه محدود به شیوه ابزاری و محاسبه‌گر تکنولوژی نیست. در برابر انکشاف تکنولوژیک، پویسیس راهی دیگر برای آشکارگی حقیقت می‌گشاید؛ راهی که با «آفرینش»، «شعر»، «هنر» و «سکونت اصیل» پیوند خورده است. به جای آن‌که جهان تنها به مثابه «منبع ذخیره» فهمیده شود، پویسیس جهانی را می‌گشاید که در آن موجودات فرصت می‌یابند به شیوه خود حضور یابند، نه صرفاً در چارچوب بهره‌برداری و تسلط.

بدین ترتیب، پویسیس به مثابه شیوه‌ای دیگر از گشودگی، بدیلی هستی‌شناسانه برای مواجهه با جهان است؛ بدیلی که می‌تواند انسان را از اسارت نگاه ابزاری و مصرفی نجات دهد و امکان زیست شاعرانه و متفکرانه را دوباره پیش روی او بگذارد. این بازاندیشی در مفهوم پویسیس، راه را برای ورود به سه بُعد مهم آن در اندیشه هایدگر - بازگشت به معنای اصیل آفرینش، تمایز میان پویسیس و تولید فنی، و نقش آن در زبان و سکونت انسانی - فراهم می‌سازد.

الف) بازگشت به معنای اصیل آفرینش و پدیدآوری

در تفکر یونان باستان، واژه پویسیس (Poiēsis) معنایی بنیادین و گسترده‌تر از آن داشت که امروز از «تولید» یا «ساختن» می‌فهمیم. پویسیس به معنای آوردن چیزی از نهان به آشکار بود؛ روندی که در آن موجودات از پوشیدگی بیرون می‌آیند و در افق حضور قرار می‌گیرند. یونانیان این فرایند را نه صرفاً به انسان، بلکه به کل هستی نسبت می‌دادند. رویش گل، جاری شدن رودخانه، دمیدن سپیده‌دم، سرودن شعر یا خلق اثر هنری، همگی جلوه‌هایی از پویسیس بودند؛ زیرا در همه این‌ها چیزی از درون خویش، از قوه به فعل و از نهانی به حضوری عینی درمی‌آمد.

هایدگر با بازخوانی این مفهوم، نشان می‌دهد که پویسیس نوعی شیوه اصیل انکشاف حقیقت است. در این شیوه، انسان تنها یکی از بازیگران است و نه ارباب مطلق هستی؛ بلکه او در نسبت با جهان و در هم‌نوازی با قوام و خصلت ذاتی موجودات، امکان می‌یابد تا آفرینش را تسهیل کند. بنابراین، پویسیس هرگز به معنای تحمیل فرم بر ماده یا سلطه بر طبیعت نیست، بلکه احترام به قوام ذاتی اشیا و همراهی با روند ظهور آن‌هاست.

هرگونه به‌راه-آوردن آنچه از عدم حضور درمی‌گذرد و به‌سوی حضور یافتن پیش می‌رود، نوعی پویسیس یا فرا-آوردن است. بسیار مهم است که ما فرا-آوردن را به معنای کاملش

درک کنیم و آن را همانند یونانیان استنباط کنیم. فرآوردن یا پوئیسس فقط به تولید دست افزاری یا به ظهور آوردن و به تصویر درآوردن هنری و شعری اطلاق نمی‌شود. بلکه فوزیس، یعنی از-خود-بر-آمدن هم، نوعی فرا آوردن یا پوئیسس است. در حقیقت، فوزیس همان پوئیسس به والاترین مفهوم کلمه است. زیرا آنچه به اعتبار فوزیس حضور می‌یابد خصوصیت شکوفایی را در خود دارد. خصوصیتی که به نفس فرآوردن تعلق دارد مانند غنچه‌ای که می‌شکفت. در حالی که، فرا-آورده دست افزاری و هنری، برای مثال همان جام نقره‌ای، شکوفایی فرا آوردن را نه در خود بلکه در دیگری، در صنعتگر یا هنرمند، دارد (هایدگر، ۱۳۹۶، ص ۷).

این نگاه، فاصله‌ای ریشه‌ای با نگرش مدرن به تولید دارد. در دوران مدرن، آفرینش بیشتر به معنای تصرف، تسلط و بازسازی طبیعت در چارچوب نیازهای انسان فهمیده شد؛ اما پوئیسس در معنای یونانی‌اش، حرکتی هماهنگ با هستی و احترام‌آمیز نسبت به راز و استقلال موجودات بود. چنین بازگشتی به پوئیسس، در اندیشه هایدگر، تلاشی است برای رهایی از مطلق‌انگاری تکنولوژی و بازبازی راهی دیگر برای حضور انسان در جهان؛ راهی که حقیقت را نه در مهار و تسلط، بلکه در آشکارگی و گشودگی می‌جوید.

بنابراین، بازگشت به معنای اصیل آفرینش و پدیدآوری یعنی بازاندیشی در نسبت انسان با جهان: به‌جای آن‌که انسان تنها خالق و مسلط بر موجودات باشد، باید خود را بخشی از فرایند آشکارگی بداند؛ موجودی که می‌تواند با تفکر، شعر و هنر، همراهی‌کننده پدیداری جهان باشد. چنین نگاهی نه‌تنها افقی تازه برای فهم حقیقت می‌گشاید، بلکه امکان زیست شاعرانه و اصیل را در برابر جهان تکنولوژیک مدرن دوباره احیا می‌کند.

ب) تفاوت میان پوئیسس و تولید فنی یا صنعتی

در نگاه نخست، ممکن است «پوئیسس» و «تولید» هر دو به معنای چیزی نو آفریدن یا پدیدآوردن به نظر برسند؛ اما در افق فلسفی هایدگر این دو معنایی کاملاً متفاوت و حتی متقابل دارند. پوئیسس نزد یونانیان باستان، همان‌گونه که در لایه پیشین توضیح داده شد، روندی است که در آن چیزی از نهان‌بودگی به سوی حضور می‌آید. در این معنا، آفرینش حرکتی همساز با هستی است؛ به این معنا که انسان در آن دخالت خلاقانه دارد، اما نه به‌عنوان حاکم و مسلط، بلکه به‌عنوان کسی که با «گشودگی» همراه می‌شود. برای مثال، شاعر هنگام سرودن شعر، کلمات را از نهان‌بودگی زبان به عرصه معنا و حضور می‌آورد، اما او مخترع مطلق آن‌ها نیست؛ بلکه با گشودگی زبان و حقیقتی که در آن نهفته است همراهی می‌کند.

«فرا-آوردن-از» چیزی را از پوشیدنی و اختفا به ناپوشیدگی و ظهور می‌آورد. «فرا-آوردن-از» بدان لحاظ واقع می‌شود که آنچه ناپیدا است چیزی پیدا و آشکار می‌گردد (بیمل، ۱۴۰۱، ص ۱۹۴).

در مقابل، تولید فنی یا صنعتی مدرن دیگر حرکتی هماهنگ با هستی نیست، بلکه تحمیل یک صورت بر ماده و اعمال قدرت بر طبیعت است. در این فرایند، طبیعت نه به‌عنوان شریک یا همسخن، بلکه صرفاً به‌مثابه «منبع خام» دیده می‌شود که باید در قالب نیازهای

انسانی شکل گیرد. در این جا عنصر «سلطه» جایگزین عنصر «همراهی» می‌شود. به همین دلیل، هایدگر تولید مدرن را مصداق نوعی «گشتل» می‌داند؛ چارچوبی که موجودات را در جایگاهی ثابت و ابزاری می‌نشانند و آن‌ها را تنها به اندازه‌ای که قابل استفاده و ذخیره‌سازی باشند، آشکار می‌کند.

از این منظر، تفاوت بنیادی میان پویسیس و تولید فنی در این است که پویسیس حقیقت را می‌گشاید، در حالی که تولید مدرن حقیقت را می‌پوشاند. در پویسیس، انکشاف به معنای آشکارگی است؛ چیزی در فرایند شکوفایی و هماهنگی با خویش به ظهور می‌آید. اما در تولید صنعتی، آنچه آشکار می‌شود، صرفاً کارآمدی، سودمندی و قابلیت بهره‌برداری است. به بیان دیگر، در پویسیس حقیقت در افق «آلتیا» (عدم‌پوشیدگی) گشوده می‌شود، ولی در تولید صنعتی حقیقت به «محاسبه» و «کاربرد» تقلیل می‌یابد.

به همین دلیل، هایدگر بازگشت به پویسیس را نه صرفاً یک انتخاب زیبایی‌شناختی، بلکه ضرورتی فلسفی می‌داند: تنها از رهگذر این بازگشت است که انسان می‌تواند بار دیگر نسبت خود را با هستی از سطح ابزار و منفعت به سطح آشکارگی و سکونت ارتقا دهد. این تفاوت، مرزی است میان زیستن شاعرانه و زیستن مصرف‌گرایانه، میان همراهی با راز هستی و سلطه بر آن.

ج) پویسیس در زبان، تفکر و سکونت انسانی

اگر پویسیس نزد یونانیان باستان به معنای «به‌سوی‌حضور آوردن» است، نزد هایدگر این معنا فراتر از هنر و آفرینش زیبایی‌شناختی صرف می‌رود و به افقی بنیادین از بودن انسانی گره می‌خورد. انسان در ذات خود موجودی است که در زبان، تفکر و سکونت با جهان پیوند می‌یابد. بنابراین، پویسیس نه تنها در عمل هنری، بلکه در تمامی شیوه‌های اصیل بودن انسان تحقق می‌یابد.

نخست، زبان را می‌توان عرصه‌ای اصیل برای تحقق پویسیس دانست. زبان نزد هایدگر صرفاً ابزار ارتباطی یا وسیله‌ای برای انتقال معنا نیست؛ بلکه خانه هستی است، جایی که حقیقت در آن آشکار می‌شود. هنگامی که شاعر سخن می‌گوید یا متفکر می‌اندیشد، زبان به‌منابه بستری برای گشودگی حقیقت عمل می‌کند. در این معنا، هر سخن اصیل نوعی پویسیس است، زیرا چیزی را از نهان‌بودگی به حضور می‌آورد. اما تفاوت اساسی این‌جاست که زبان اصیل با انکشاف همراه است، نه با سلطه و تحمیل.

دوم، تفکر خود نوعی پویسیس است. تفکر نزد هایدگر به معنای اندیشیدن محاسبه‌گر نیست، بلکه به معنای «اندیشیدن به آنچه شایسته اندیشیدن است» است؛ یعنی اندیشیدن به هستی. این شیوه تفکر نه بر مبنای محاسبه و مهار، بلکه بر مبنای سکون و گشودگی است. هنگامی که متفکر در برابر راز هستی می‌ایستد و آن را همچون چیزی پوشیده و در عین حال آشکار دریافت می‌کند، در واقع در یک پویسیس اصیل مشارکت دارد. تفکر اصیل همان‌قدر «آفریننده» است که یک اثر هنری، زیرا حقیقت را به عرصه حضور می‌آورد.

اندیشیدن، خود را به اندیشه‌ای یگانه سپردن است، اندیشه‌ای که روزی همچون ستاره‌ای بر بام آسمان خواهد درخشید (احمدی، ۱۳۹۵، ص ۳).

سوم، سکونت انسانی را باید به‌مثابه اوج پویسیس فهمید. سکونت نزد هایدگر به معنای زیستن در هماهنگی با زمین، آسمان و طبیعت است؛ آنچه او در مقاله «ساختن، سکونت، اندیشیدن» توضیح می‌دهد. سکونت اصیل نه تسلط بر جهان، بلکه همزیستی شاعرانه با آن است. در سکونت شاعرانه، انسان در برابر هستی فروتن است و می‌گذارد موجودات خود را آن‌چنان که هستند آشکار کنند. از این منظر، سکونت خود یک پویسیس بنیادین است: فرایند پدیدارشدن یک شیوه خاص از بودن که در آن حقیقت آشکار می‌شود.

به این ترتیب، پویسیس در زبان، تفکر و سکونت انسانی سه جلوه هم‌بسته از یک شیوه اصیل زیستن را نشان می‌دهد. آن‌ها سه چهره از یک حرکت بنیادین‌اند: حرکتی که به‌جای بهره‌برداری و تسلط، حقیقت را به‌گشودگی می‌سپارد. در جهانی که تحت سلطه گشتل و نگاه ابزاری است، بازگشت به این جلوه‌های پویسیس می‌تواند راهی برای بازیابی نسبت اصیل انسان و هستی باشد.

تفکر شاعرانه؛ راه‌هایی و زیستن در نزدیکی حقیقت

یکی از مهم‌ترین افق‌هایی که هایدگر در برابر سلطه تکنولوژی مدرن می‌گشاید، بازگشت به «تفکر شاعرانه» است؛ تفکری که در برابر تفکر محاسبه‌گر قرار می‌گیرد و راهی برای سکونت اصیل انسان بر زمین می‌گشاید. هایدگر بر این باور است که دوران مدرن، با غلبه عقلانیت ابزاری و نگاه ریاضی‌وار به جهان، نسبت ما را با حقیقت و با هستی مسدود کرده است. جهان دیگر به‌مثابه مکانی برای آشکارگی حقیقت تجربه نمی‌شود، بلکه به‌عنوان منبعی برای استخراج و بهره‌برداری در نظر گرفته می‌شود. در این وضعیت، تنها چیزی که می‌تواند ما را از سلطه چارچوب تکنولوژیک رها کند، نوعی تفکر دیگر است؛ تفکری که نه بر اساس محاسبه، بلکه بر اساس گشودگی به راز هستی شکل می‌گیرد.

هایدگر این شیوه اندیشیدن را «تفکر شاعرانه» می‌نامد. مقصود او از «شاعرانه» صرفاً سرودن شعر یا پرداختن به ادبیات نیست، بلکه رویکردی است که به هستی همچون رازی گشوده و ناپوشیده می‌نگرد. شاعر در زبان به حقیقت گوش می‌سپارد و آن را در کلمات به حضور می‌آورد. بدین‌سان، زبان شاعرانه محلی است که در آن، حقیقت به‌جای آن‌که محاسبه و مهار شود، مجال ظهور و انکشاف می‌یابد. از این منظر، تفکر شاعرانه نه یک فعالیت جانبی یا زیبایی‌شناختی، بلکه راهی بنیادین برای زیستن است.

زیستن شاعرانه نزد هایدگر با مفهوم «سکونت» پیوند می‌خورد. در مقاله مشهور «ساختن، سکونت، اندیشیدن» او نشان می‌دهد که سکونت حقیقی بر زمین، نه در سیطره تکنولوژی و سلطه ابزاری، بلکه در هماهنگی با زمین، آسمان و امر قدسی معنا می‌یابد. این سکونت همان زیستن شاعرانه‌ای است که انسان را در نزدیکی حقیقت قرار می‌دهد.

از این رو، تفکر شاعرانه پاسخی است به بحران دوران مدرن. در برابر تفکر محاسبه‌گر که همه‌چیز را به داده و منبع بدل می‌سازد، تفکر شاعرانه به ما یادآوری می‌کند که جهان

بیش از آن است که محاسبه شود؛ جهان مکانی برای سکونت و تجربه راز هستی است. این تغییر افق، امکان بازآفرینی نسبت اصیل انسان و هستی را فراهم می‌سازد و راهی برای رهایی از سلطه تکنولوژیک می‌گشاید.

الف) اندیشه شاعرانه در برابر تفکر محاسبه‌گر

هایدگر با تفکیک میان دو نوع تفکر، ما را متوجه شکاف بنیادین در نحوه مواجهه انسان با هستی می‌سازد: «تفکر محاسبه‌گر» و «تفکر تأملی یا شاعرانه». تفکر محاسبه‌گر که مشخصه دوران مدرن و به‌ویژه جهان تکنولوژیک است، همواره در پی محاسبه، اندازمگیری، کنترل و پیش‌بینی است. این تفکر می‌خواهد هر چیزی را در قالب معادله‌ها و کارکردهای کمی فروبکاهد و آن را به‌صورت منبعی قابل پیش‌بینی و مصرف سامان دهد. در افق این شیوه اندیشیدن، موجودات تنها تا جایی اعتبار دارند که بتوانند به خدمت انسان درآیند یا در قالب محاسبات علمی و فنی جای گیرند. بدین‌سان، جهان به عرصه‌ای بسته و محدود بدل می‌شود که راز و حیرت آن زوده شده و تنها داده‌ای برای مدیریت و تسلط باقی می‌ماند.

در برابر این نگاه، هایدگر نوعی «اندیشیدن دیگر» را مطرح می‌کند که آن را اندیشه شاعرانه می‌نامد. این تفکر، برخلاف تفکر محاسبه‌گر، جهان را به‌مثابه راز، به‌مثابه گشودگی و به‌مثابه مکانی برای آشکارگی حقیقت تجربه می‌کند. اندیشه شاعرانه نمی‌خواهد بر جهان سلطه یابد یا آن را در شبکه محاسبات محدود کند، بلکه به آن گوش می‌سپارد و می‌گذارد که حقیقت خود را نشان دهد. در اینجا، انسان به‌جای آن‌که «ارباب» جهان باشد، به‌صورت «پاسبان» حقیقت عمل می‌کند.

اندیشه شاعرانه به ما یادآوری می‌کند که حقیقت چیزی فراتر از تطابق یا کارکرد ابزاری است؛ حقیقت رخدادی است از گشودگی و این رخداد در زبان شاعرانه و در تجربه زیبایی شناختی خود را نشان می‌دهد. به همین دلیل، هایدگر به سخنان هولدرلین، شاعر آلمانی، اهمیت ویژه می‌دهد و معتقد است که شاعران کسانی‌اند که در زمانه بی‌خانمانی و سلطه تکنولوژی، هنوز صدای هستی را می‌شنوند و آن را در کلمات به حضور می‌آورند.

شعر والاترین و عزیزترین هنرها از نظر هایدگر بود. آشکارا، او باور داشت که در برابر توانایی‌های هنر شاعری، هر هنر دیگری ناتوان از نمایان کردن هستی است (احمدی، ۱۳۹۱، ۶۳۴).

بنابراین، تقابل میان اندیشه محاسبه‌گر و اندیشه شاعرانه، صرفاً یک تقابل معرفتی یا روش‌شناختی نیست، بلکه تقابلی هستی‌شناختی است. در یک‌سو، جهانی قرار دارد که به‌داده، منبع و ابزار تقلیل یافته است؛ و در سوی دیگر، جهانی که هنوز امکان رازآمیز بودن و حیرت‌انگیزی خود را حفظ کرده است. هایدگر با تأکید بر اندیشه شاعرانه می‌خواهد نشان دهد که تنها از طریق این نوع اندیشیدن است که می‌توانیم نسبت اصیل‌تری با هستی برقرار کنیم و از اسارت در چارچوب تکنولوژیک فراتر رویم. به این ترتیب، اندیشه شاعرانه راهی برای بازاندیشی نسبت انسان و جهان است؛ راهی که نه به نفی تکنولوژی می‌انجامد و نه به شیفتگی کورکورانه نسبت به آن، بلکه افق تازه‌ای برای سکونت اصیل در جهان می‌گشاید.

ب) سکونت شاعرانه در زمین بر اساس مقاله «ساختن، سکونت، اندیشیدن» مقاله «ساختن، سکونت، اندیشیدن» یکی از مهم‌ترین متون هایدگر در دوره متأخر اندیشه اوست که در آن، پیوند بنیادین میان ساختن (bauen)، سکونت (wohnen) و اندیشیدن (denken) آشکار می‌گردد. هایدگر در این متن نشان می‌دهد که نسبت ما با جهان، پیش از آن‌که رابطه‌ای فنی یا ابزاری باشد، رابطه‌ای سکونتی است؛ به این معنا که انسان موجودی است که در جهان «سکنی می‌گزیند» و این سکونت، نحوه بنیادی بودن اوست. شاعر مراقب است. او می‌کوشد تا آنچه را که همگان در زندگی هر روزه از آن با بی‌اعتنایی می‌گذرند پاس دارد (احمدی، ۱۳۹۱، ص ۶۴۲).

هایدگر واژه bauen (ساختن) را به معنای اصیل و کهن‌اش باز می‌گرداند. در زبان آلمانی قدیم، bauen نه صرفاً به معنای «ساختن بنا» بلکه به معنای «سکونت گزیدن» و «پروراندن» بوده است. از این منظر، ساختن تنها زمانی اصیل است که به سکونت منتهی شود، یعنی وقتی انسان جهان را به گونه‌ای سامان می‌دهد که بتواند در آن در آرامش، امنیت و نزدیکی با هستی زندگی کند. اما در دوران مدرن، این پیوند گسسته است: ساختن دیگر در خدمت سکونت نیست، بلکه به وسیله‌ای برای سلطه بر طبیعت و بهره‌برداری بی‌وقفه از منابع بدل شده است.

در اندیشه هایدگر، سکونت به معنای صرف داشتن سرپناه یا بناهای مادی نیست، بلکه نوعی «بودن-در-جهان» است که در آن، انسان نسبت خود را با زمین، آسمان، خدا و میرایان، بازیافته و پاس می‌دارد. سکونت اصیل یعنی زندگی در هماهنگی با این چهارگان: پاسداشت زمین به عنوان بستر حیات، احترام به آسمان و چرخه‌های طبیعی، گوشه‌داری به سوی امر قدسی و پذیرش میرایی و محدودیت‌های انسانی. چنین سکونتی چیزی جز شاعرانه زیستن بر زمین نیست.

«انسان شاعرانه می‌زید روی زمین» (احمدی، ۱۳۹۱، ص ۶۴۳).

هایدگر با استناد به شعر معروف هولدرلین می‌گوید: «شاعرانه، انسان بر این زمین سکنی می‌گزیند.» شاعرانه زیستن به این معناست که انسان نه همچون ارباب و مالک زمین، بلکه همچون مهمان و پاسبان آن بیندیشد و عمل کند. سکونت شاعرانه، در برابر سکونت تکنولوژیک قرار دارد؛ سکونتی که در آن زمین به منبع بهره‌وری و آسمان به فضای قابل اندازه‌گیری و کنترل تقلیل یافته است. در سکونت شاعرانه، انسان از سرعت و شتاب تکنولوژیک فاصله گرفته و امکان درنگ، گوش‌سپاری و تجربه راز هستی را بازیابی می‌کند.

بدین‌سان، مقاله «ساختن، سکونت، اندیشیدن» پیوندی ناگسسته میان شاعرانه زیستن و رهایی از سلطه تکنولوژیک نشان می‌دهد. اگر تکنولوژی ما را در چارچوب گشتل به بهره‌وری صرف می‌کشاند، سکونت شاعرانه راهی برای بازاندیشی نسبت‌مان با جهان است؛ راهی که در آن، ساختن دوباره در خدمت سکونت قرار می‌گیرد و سکونت، به معنای زیستن در نزدیکی حقیقت، تحقق می‌یابد.

در نتیجه، سکونت شاعرانه در زمین، همان راهی است که هایدگر به‌عنوان بدیل سلطه تکنولوژیک پیش می‌نهد: راهی که نه بازگشت ساده به گذشته است و نه نفی تکنولوژی، بلکه گشودن امکانی تازه برای بودن انسانی، امکانی که در آن جهان به‌مثابه خانه هستی تجربه می‌شود و نه صرفاً به‌عنوان منبعی برای تصرف و مصرف.

ج) بازآفرینی نسبت اصیل انسان و هستی

باز آفرینی نسبت اصیل انسان و هستی در اندیشه هایدگر، پاسخی بنیادین به بحران تکنولوژیک دوران مدرن است؛ بحرانی که در آن، هستی به داده، منبع و ابزار مصرفی فروکاسته و انسان به موجودی خودبنیاد و فرمانروا تقلیل یافته است. در چنین افقی، نه تنها زمین و طبیعت، بلکه خود انسان نیز به «منبع ذخیره» بدل می‌شود و امکان تجربه اصیل حقیقت از میان می‌رود. پرسش هایدگر این است: چگونه می‌توان بار دیگر نسبت انسان با هستی را از نو اندیشید، نسبتی که پیش از استیلای متافیزیک و تکنولوژی، در شعر و تفکر آغازین یونان امکان‌پذیر بود؟

بازآفرینی این نسبت، در گام نخست، به معنای رهایی از نگرش ابزاری و محاسبه‌گر نسبت به هستی است. هایدگر نشان می‌دهد که هرگاه هستی تنها به‌مثابه «آنچه قابل بهره‌برداری است» فهم شود، انسان نیز از سکونت اصیل در جهان بازمی‌ماند. بنابراین، نخستین شرط برای بازآفرینی نسبت با هستی، بازگشت به تجربه‌ای شاعرانه و درنگ‌آمیز از بودن است؛ تجربه‌ای که در آن، انسان خود را نه مالک، بلکه «پاسبان هستی» می‌یابد. این بازآفرینی همچنین مستلزم احیای امکان سکونت شاعرانه است، آن‌گونه که در مقاله «ساختن، سکونت، اندیشیدن» ترسیم شد. سکونت شاعرانه انسان را در پیوندی تازه با زمین، آسمان، خداوند و میرایان قرار می‌دهد و نسبت او با جهان را از منطق بهره‌وری به منطق پاسداری و حضور تغییر می‌دهد. در چنین نسبتی، حقیقت نه به معنای مطابقت یا سودمندی، بلکه به‌عنوان گشودگی (آلتیا) تجربه می‌شود.

هایدگر همچنین بر آن است که بازآفرینی نسبت اصیل با هستی تنها در سایه اندیشیدن غیرمحاسبه‌گر و شاعرانه ممکن است؛ اندیشیدنی که از چارچوب‌های تکنیکی فراتر می‌رود و انسان را به امکان‌های بنیادین‌تری از بودن گشوده می‌سازد. این اندیشه به‌جای پیش‌بینی و کنترل، درنگ و گوش‌سپاری به راز هستی را برمی‌گزیند. در این معنا، بازآفرینی نسبت اصیل نه یک پروژه عملی یا سیاسی، بلکه راهی هستی‌شناسانه برای تغییر شیوه بودن انسان است.

در نهایت، بازآفرینی نسبت انسان و هستی، افقی از «امکان نجات در دل خطر» را نشان می‌دهد. همان‌گونه که هایدگر با استناد به هولدرلین می‌گوید: «هرجا خطر است، آنجا نیز نیروی منجی می‌بالد.» تکنولوژی اگرچه خطری است که هستی را به سیطره بهره‌برداری می‌کشاند، اما همین خطر می‌تواند ما را متوجه ضرورت بازاندیشی نسبت با هستی کند. به‌این‌ترتیب، بازآفرینی نسبت اصیل انسان و هستی همان راهی است که از دل بحران

تکنولوژیک می‌گذرد و امکان‌رهایی و آزادی بنیادین را نوید می‌دهد؛ آزادی نه به معنای سلطه بر طبیعت، بلکه به معنای زیستن در نزدیکی حقیقت.

هنر و زبان به‌عنوان میدان‌های گشودگی غیرتکنولوژیک

هایدگر در مرحله متأخر اندیشه‌اش، به‌ویژه پس از طرح مفهوم گشتل، بیش از پیش بر این پرسش متمرکز شد که در برابر سلطه تکنولوژی چه امکان‌هایی برای گشودگی حقیقت باقی مانده است. اگر تکنولوژی مدرن شیوه‌ای خاص از انکشاف است که موجودات را صرفاً به‌منزله منبع بهره‌برداری آشکار می‌کند، پس باید قلمروهایی یافت که بتوانند افقی دیگر از حقیقت را به روی انسان بگشایند؛ افقی که به جای تقلیل موجودات به «منبع ذخیره»، آن‌ها را در اصالت، راز و گشودگی‌شان به حضور آورد. هایدگر این امکان را در دو میدان بنیادین جستجو می‌کند: هنر و زبان.

هنر در نزد هایدگر، به‌ویژه در مقاله مشهور خاستگاه اثر هنری، نه صرفاً امری زیبایی‌شناختی یا ابزاری برای لذت، بلکه شیوه‌ای از گشودن حقیقت است. در اثر هنری، حقیقت موجودات به نحوی شاعرانه و اصیل انکشاف می‌یابد؛ انکشافی که نه بر محاسبه و سلطه، بلکه بر آشکارگی و حضور استوار است. از این‌رو هنر می‌تواند به‌مثابه راهی غیرتکنولوژیک برای ورود به حقیقت عمل کند، چرا که با ذات تکنولوژی، یعنی تقلیل و بهره‌برداری، در تضاد است.

زبان نیز در اندیشه هایدگر جایگاهی ویژه دارد. او در جمله مشهورش زبان را «خانه هستی» می‌نامد، زیرا تنها در زبان است که انسان می‌تواند نسبت خود با هستی را بیافریند و بی‌پرورد. اما زبان نیز می‌تواند به دو صورت تجربه شود: به‌مثابه ابزاری برای انتقال پیام و اطلاعات، یا به‌مثابه میدان شاعرانه‌ای که هستی را به گفتار و حضور فرا می‌خواند. در صورت نخست، زبان در خدمت تکنیک و محاسبه قرار می‌گیرد؛ در صورت دوم، به سکونت اصیل انسان در جهان یاری می‌رساند.

از این منظر، هنر و زبان میدان‌هایی‌اند که امکان گشودگی غیرتکنولوژیک را فراهم می‌آورند. این دو نه در برابر تکنولوژی به‌مثابه دشمنان آن، بلکه به‌عنوان راه‌های دیگر برای تجربه حقیقت عمل می‌کنند. به‌عبارت دیگر، هنر و زبان می‌توانند به ما نشان دهند که گشودگی حقیقت منحصر به گشتل نیست، بلکه می‌توان در افقی دیگر و با رویکردی شاعرانه به هستی زیست. چنین تجربه‌ای است که می‌تواند رهایی از سیطره تکنولوژیک را ممکن سازد، چرا که بار دیگر انسان را به نسبت اصیلش با هستی پیوند می‌دهد.

الف) جایگاه هنر به‌مثابه راهی برای گشودن حقیقت

هایدگر در مقاله مهم خاستگاه اثر هنری، هنر را نه در معنای متعارف زیبایی‌شناختی آن، بلکه به‌منزله رخدادی بنیادین در افق هستی‌شناسی می‌فهمد. در سنت کلاسیک و مدرن، هنر اغلب به دو صورت تعریف می‌شد: یا به‌عنوان تقلید از طبیعت و یا به‌عنوان بیان ذهنی و خلاقیت هنرمند. اما نزد هایدگر، این دو تعریف صرفاً سطحی‌اند و به ذات هنر نمی‌رسند. آنچه در

اثر هنری روی می‌دهد، چیزی فراتر از تقلید یا بیان است: حقیقت موجودات در اثر هنری خود را می‌گشاید.

در این معنا، هنر شیوه‌ای از انکشاف است؛ یعنی فرآیندی که در آن چیزی از پوشیدگی بیرون می‌آید و به حضور می‌رسد. اثر هنری نه صرفاً اثر زیبای، بلکه مکانی است که در آن، هستی خود را به شیوه‌ای خاص آشکار می‌کند. اهمیت هنر در نسبت با تکنولوژی نیز از همین جا برمی‌خیزد. در حالی که تکنولوژی مدرن موجودات را به مثابه منبع ذخیره و ابزار مصرف آشکار می‌کند، هنر آن‌ها را در اصالت و راز خود می‌نمایاند. در هنر، موجودات نه برای استفاده یا کنترل، بلکه برای بودن خودشان مجال ظهور می‌یابند. به بیان دیگر، هنر می‌تواند افقی غیرتکنولوژیک از حقیقت را بگشاید، چرا که در آن انکشاف نه بر اساس بهره‌وری، بلکه بر اساس شاعرانه‌بودن و رازآلودگی سامان می‌گیرد.

مهمترین نکته یا «اصل بنیادین» در اندیشه‌ی هایدگر به اثر هنری این است: اثر هنری جایگاه رویداد حقیقت است. آشکارگی و کشف حقیقت در اثر هنری «کار خود را آغاز می‌کنند». از نظر هایدگر مسئله‌ی شعر و هنر مسأله‌ای است بارها مهم‌تر از تعریف و تشخیص نوع آن‌ها، یا جای‌گاه ویژه‌ای که قرار است در درون طبقه‌بندی‌ای فلسفی داشته باشند. تامل در این که هنر چیست به گونه‌ای کامل و قطعی با مسئله‌ی حقیقت هستی تعیین می‌شود. شاعری همچون یک فعالیت ممتاز هنری در حالت اصیل خود، یعنی زمانی که به مسأله‌ی هستی هستندگان روی می‌آورد، به هستندگان مختلف امکان می‌دهد تا همچون خودشان نمایان شوند، یعنی دیگر موضوع‌هایی جهت برآورده شدن این یا آن بهره نباشند و از جنبه‌ی صرف کاربردی مورد توجه قرار نگیرند (احمدی، ۱۳۹۱، ص ۷۱۰-۷۱۱).

هایدگر حتی فراتر می‌رود و هنر را یکی از معدود راه‌هایی می‌داند که می‌تواند انسان را از سیطره‌ی تکنولوژیک رهایی بخشد. زیرا هنر نشان می‌دهد که حقیقت را نمی‌توان صرفاً در چارچوب محاسبه، انداز‌گیری یا کاربرد دید، بلکه حقیقت رخدادی است که در آن انسان و جهان در نسبت متقابل تازه‌ای به هم می‌رسند. از این‌رو، اثر هنری نه یک «شیء فرهنگی»، بلکه یک «جایگاه حقیقت» است.

بنابراین، جایگاه هنر در اندیشه‌ی هایدگر، جایگاهی بنیادین است: هنر می‌تواند در برابر تقلیل‌گرایی تکنولوژیک بایستد و بار دیگر به انسان یادآوری کند که نسبت اصیل او با هستی، نه بر مبنای سلطه و مصرف، بلکه بر پایه‌ی گشودگی و پذیرش رازآمیز بودن جهان است.

ب) زبان به‌مثابه خانه‌ی هستی و سکونت اصیل

یکی از مشهورترین گفته‌های هایدگر این است که زبان خانه‌ی هستی است (احمدی، ۱۳۹۱، ص ۶۰۴).

این جمله، شاید یکی از عمیق‌ترین و بنیادین‌ترین اندیشه‌های او در نسبت میان انسان، هستی و جهان باشد. مقصود هایدگر از این تعبیر آن است که انسان تنها از رهگذر زبان می‌تواند با هستی ارتباط برقرار کند؛ زبان جایی است که در آن، حقیقت آشکار می‌شود و امکان معنا یافتن فراهم می‌آید.

انسان همواره در زبان هستی را می‌جوید و زبان در حکم همان کوشش او در رسیدن به خویشتن است. کوششی که چون انسان همواره در راه است به پایان نمی‌رسد. زبان جای‌گاهی است که هستندگان در آن نخست بر انسان آشکار می‌شوند. زبان شرط وجود انسان است. دانایی بدون پیش فرض حضور اصیل زبان ممکن نیست. فقط آنجا که زبان هست، جهان جهانی بودگی دارد. انسان هستندگان را می‌فهمد چون در زبان اقامت دارد. آفرینندگی انسان زبانی است. کنش ناب و رها از زبان ناممکن و بی‌معناست. اندیشه زبانی است. زبان است که منش ابداعی دارد. زبان سخن اصیل و آغازین است. زبان رویداد از آن خودکننده است. با هم بودن بنیادین ما و در جهان بودن ما زبانی است (احمدی، ۱۳۹۱، ص ۶۱۶-۶۱۷).

زبان در نگاه هایدگر چیزی فراتر از یک ابزار ارتباطی یا نظامی برای انتقال اطلاعات است. در تفکر متافیزیکی مدرن، زبان به‌تدریج به سطحی ابزاری تقلیل یافت؛ چیزی در خدمت بیان اندیشه یا انتقال پیام. اما برای هایدگر، چنین دیدگاهی، ماهیت زبان را به‌شدت فروکاسته می‌کند. زبان خود «رخدادی وجودی» است؛ جایی که بودن بر ما آشکار می‌گردد. هر بار که سخنی به زبان می‌آوریم، چیزی از پوشیدگی به گشودگی می‌آید. از همین رو، زبان همواره حامل حقیقت است، حتی اگر این حقیقت در پرده و ابهام جلوه کند.

نکته مهم این است که انسان مالک زبان نیست؛ برعکس، انسان در زبان «سکونت» دارد. یعنی زبان است که انسان را در افق هستی جای می‌دهد و امکان تجربه جهان را برای او فراهم می‌کند. این نگاه، موضعی رادیکال در برابر تلقی ابزارانگاره از زبان است. در اینجا زبان همانند خانه‌ای است که ما در آن زیست می‌کنیم؛ خانه‌ای که نه ساخته ما، بلکه پیشاپیش گسترده است و ما را در بر می‌گیرد.

هایدگر با این فهم همگان مخالف بود و می‌نوشت که «زبان ابزاری در اختیار ما نیست. رویداد از آن خودکننده‌ای است که امکان‌های عالی وجود انسانی را پیش می‌کشد» (احمدی، ۱۳۹۱، ص ۶۱۸).

در این افق، سکونت اصیل انسانی چیزی جز زیستن شاعرانه در زبان نیست. شاعر یا متفکر، به‌جای بهره‌برداری ابزاری از زبان، می‌گذارد که زبان خود سخن بگوید، رازهایش را آشکار سازد و جهان را به شیوه‌ای تازه در برابر ما بگشاید. این شیوه زیست در زبان، همان چیزی است که هایدگر آن را «سکونت شاعرانه» می‌نامد.

اهمیت این نگرش در نسبت با تکنولوژی از آنجاست که زبان می‌تواند به میدان مقاومت در برابر سیطره محاسبه‌گرانه تکنولوژی بدل شود. اگر تکنولوژی می‌کوشد همه‌چیز را به داده، فرمول و کنترل فروبکاهد، زبان شاعرانه راهی دیگر برای آشکارسازی جهان پیش می‌نهد؛ راهی که به جای سلطه، بر رازآمیز بودن، ابهام و گشودگی تأکید می‌کند.

به این ترتیب، زبان نزد هایدگر نه فقط وسیله سخن گفتن، بلکه بنیان امکان سکونت انسانی است. اگر انسان بخواهد از بی‌خانمانی وجودی عصر تکنولوژی رهایی یابد، باید بار دیگر به زبان به‌عنوان خانه هستی بازگردد؛ جایی که حقیقت می‌تواند، هرچند ناپایدار و موقتی، در انکشاف شاعرانه بر ما جلوه‌گر شود.

ج) تمایز بیان شاعرانه با زبان ابزاری و تکنیکی

برای درک نسبت میان زبان و حقیقت در اندیشه هایدگر، تمایز بنیادینی که او میان زبان شاعرانه و زبان ابزاری قائل می‌شود اهمیت اساسی دارد. زبان ابزاری، همان زبانی است که در جهان تکنولوژیک و عقلانی مدرن به صورت غالب درآمده است. این زبان می‌کوشد جهان را در قالب مفاهیم ثابت، فرمول‌ها، دستورالعمل‌ها و محاسبات درآورد؛ زبان دستور دادن، طبقه‌بندی کردن و کنترل کردن. چنین زبانی، گرچه کارآمد و دقیق است، اما همواره خطر آن را دارد که جهان را تنها به مثابه شیئی قابل مدیریت و بهره‌برداری آشکار سازد. در این سطح، زبان در خدمت اراده سلطه و کارکرد ابزاری قرار می‌گیرد.

در برابر این زبان، هایدگر زبان شاعرانه را می‌نشانده؛ زبانی که نه برای تسلط بر جهان، بلکه برای گشودن افق‌های تازه حقیقت به کار می‌آید. زبان شاعرانه زبان راز و ابهام است، زبانی که نه می‌خواهد جهان را مقهور کند، بلکه می‌گذارد جهان خود را بنمایاند. بیان شاعرانه راهی برای سکونت در جهان است؛ سکونتی که در آن، انسان با احترام و مراقبت، به جای تصرف، با هستی همزیستی می‌کند.

این تمایز، در واقع تمایزی هستی‌شناختی است: زبان ابزاری، حقیقت را به داده و اطلاع تقلیل می‌دهد؛ درحالی‌که زبان شاعرانه، حقیقت را به مثابه انکشاف و گشودگی می‌پذیرد. به همین دلیل، هایدگر در بسیاری از نوشته‌هایش، به ویژه در تفسیر اشعار هولدرلین، نشان می‌دهد که چگونه شعر می‌تواند دریچه‌ای باشد به سوی حقیقتی که هیچ دستگاه فنی یا مفهومی قادر به ضبط آن نیست.

اهمیت این تمایز در عصر تکنولوژی آن است که زبان شاعرانه می‌تواند شکافی در افق بسته تکنولوژیک ایجاد کند. وقتی جهان صرفاً به داده و اطلاعات فروکاسته می‌شود، تنها بیان شاعرانه است که می‌تواند بار دیگر جهان را به عنوان راز، به عنوان چیزی که همیشه بیش از آن است که ما می‌دانیم، به روی ما بگشاید. این همان مقاومت زبانی در برابر چارچوب تکنولوژیک است.

از این رو، اگر بخواهیم در جهان تکنولوژیک بی‌خانمان نشویم، باید به زبان شاعرانه پناه ببریم. نه به این معنا که همه باید شاعر شوند، بلکه بدین معنا که در سخن گفتن، اندیشیدن و زیستن، باید به زبان اجازه دهیم تا ما را به افق‌هایی فراتر از محاسبه و کنترل ببرد. زبان شاعرانه در اینجا همان راهی است که امکان رهایی و سکونت اصیل انسانی را فراهم می‌سازد.

امکان تفکر دیگر و افق نجات هستی‌شناسانه

پرسش از تکنولوژی در اندیشه هایدگر، از همان ابتدا پرسشی صرفاً ابزاری یا کارکردی نبود، بلکه پرسشی هستی‌شناسانه و بنیادین بود: پرسش از اینکه چگونه در عصر حاضر، هستی خود را می‌نمایاند و انسان چه نسبتی با این شیوه انکشاف دارد. در مسیر تحقیق حاضر روشن شد که تکنولوژی مدرن در قالب گشتل، افقی خاص از گشودگی را بر انسان تحمیل می‌کند؛ افقی که در آن موجودات صرفاً به مثابه منبع ذخیره و بهره‌برداری آشکار می‌شوند.

این فروکاستن هستی به داده، انرژی و مصرف، تهدیدی است که نه فقط طبیعت و فرهنگ، بلکه خود امکان تجربه حقیقت را نیز به خطر می‌اندازد. خطر اصلی، چنان‌که هایدگر تصریح می‌کند، نه دستگاه‌ها و ماشین‌آلات، بلکه سیطره چارچوب تکنولوژیک بر افق اندیشه و بودن انسانی است.

با این حال، در همان‌جا که خطر به اوج می‌رسد، امکان نجات نیز نهفته است. اگر تکنولوژی شیوه‌ای از انکشاف حقیقت است، پس می‌توان انتظار داشت که همین شیوه، در دل خود، راهی به سوی گشودگی دیگری نیز بگشاید. از این منظر، نجات نه به معنای نفی یا فرار از تکنولوژی است و نه به معنای پذیرش کورکورانه آن، بلکه به معنای بازاندیشی در نسبت انسان و هستی در دل وضعیت تکنولوژیک است. راه‌هایی، در خودآگاهی نسبت به ماهیت تکنولوژی و گشودن افقی تازه برای اندیشیدن است؛ افقی که هایدگر آن را «تفکر دیگر» می‌نامد.

تفکر دیگر، نقطه مقابل تفکر محاسبه‌گر است. این تفکر نه در پی تسلط و کنترل، بلکه در پی سکونت شاعرانه و پاسبانی از گشودگی حقیقت است. به جای شتاب و سلطه، به سکوت و درنگ فرامی‌خواند؛ به جای فروکاستن موجودات به منبع بهره‌برداری، به بازشناسی رازناکی و آزادی بودن. در این تفکر، انسان نه فرمانروای هستی، بلکه هم‌نشین و پاسبان آن است. بدین‌سان، امکان زیست دیگر گشوده می‌شود: زیستی که در آن هنر، زبان و شاعرانه‌بودن، به‌عنوان میدان‌های غیرتکنولوژیک گشودگی، نقش بنیادین ایفا می‌کنند. این افق نجات هستی‌شناسانه، در واقع دعوتی است به بازاندیشی در سرشت آزادی. آزادی دیگر به معنای سلطه فزاینده بر طبیعت و موجودات نیست، بلکه به معنای گشودگی نسبت به حقیقت است؛ تجربه بودن در نزدیکی راز و نه در حصار مصرف و محاسبه. در این‌جا، راهی به سوی سکونت اصیل‌تر بر زمین گشوده می‌شود: سکونتی که نه بازگشت به گذشته است و نه انکار امکانات تکنولوژی، بلکه کوشش برای یافتن نسبت شاعرانه و انسانی‌تری با جهان.

اندیشه به گوهر تکنولوژی ما را به راه‌های تازه‌ای می‌کشاند. درک گوهر تکنولوژی امکان مهار آن را فراهم می‌آورد. هایدگر نوشته: «هرچه ما بیشتر با گوهر تکنولوژی آشنا بشویم، بیش‌تر در جریان فراخوان آزادی قرار می‌گیریم» و بیش‌تر در نقطه‌ای عطف و در چرخش و شاید در مسیری دیگر قرار می‌گیریم: «چرخش ورود خود را در آنچه هم‌اکنون در دوران هستی وجود دارد می‌یابد». این ورود به سرآغازی دیگر است. اما این سرآغاز دیگر به دقت چیست؟ نمی‌دانیم، فقط از این نکته باخبریم که با سرآغاز پیشین به کلی تفاوت دارد. همین‌باور به سرآغازی دیگر و امکان دسترسی به آن، تفاوت مهم میان دیدگاه انتقادی هایدگر به تکنولوژی و دیدگاه دیگران است. از نظر هایدگر راه‌گریز از تقدیر ویرانگر تکنولوژی این نیست که از ماشین‌ها جدا شویم، بل باید به راهی تازه با آن‌ها کار کنیم. همچون کار آسیاب‌های بادی که همراه با طبیعت کار می‌کردند و نه بر اساس آسیب رساندن به آن. باز همچون کار یک باغبان که مراقب و تیماردار طبیعت است و با آن نزدیک و آشناست. امری

کوچک، اندکی دگرگونی در شیوهی اقامت ما در جهان، شاید بتواند امکان دوران پساتکنولوژیک را فراهم آورد. گفتن این که انسان معاصر برده‌ی ماشین و دستگاه‌ها شده است، حرفی سطحی است. این گفته تفاوت دارد با اندیشه به این نکته که در این دوران تا چه حد انسان‌ها تابع شکل‌گیری و پیشرفت مناسبات مکانیکی شده‌اند و در این پیروی از مناسبات تکنیکی چه امکانات اصلی برای تعیین وجود انسان یعنی اندیشه‌ی انسان به هستی‌اش، نهفته است. هایدگر به امکانات اصیل‌تری برای «تعیین وجود انسان» می‌اندیشید و تکنولوژی را یک موقعیت ویران‌گر به معنای مطلق نمی‌دانست، همان‌طور که آن را یگانه‌بدیل و امکان نمی‌شناخت. در خود آن امکان دگرگونی را می‌یافت. هایدگر در برابر توفان نیهلیسم تکنولوژیک پیشنهاد شیوهی دیگری از اندیشیدن و عمل کردن را می‌داد. باید بتوانیم رها از بهره‌وری تکنولوژیک و با ادراکی غیر تکنولوژیک، به جهان و چیزها بنگریم. وارستگی انفعال در برابر جهان را تبلیغ نمی‌کند. وارستگی رویکردی دیگر و فعالانه است. دیدن چیزها همچون اموری دارای جهان است و نه هم چون منابع صرف. هایدگر از ضرورت کشف «رابطه‌ای تازه با تکنولوژی» یاد می‌کرد. او تکنولوژی امری گریزناپذیر می‌نامید، اما اعلام می‌کرد که ما می‌توانیم با استفاده از شگردهایی سلطه‌ی آن را بر خود کنار بزنیم و در این صورت رابطه‌ی ما با تکنولوژی به شکل شگفت‌انگیزی ساده خواهد شد. تکنیک و شگردهای فنی در زندگی هر روزی ما نقش خواهند یافت، اما اموری مطلق نخواهند بود، بل وابسته به امری دیگر خواهند شد. باخبری از گشتل تکنولوژی، همچون شکلی از گشایش انسانی به هستی است. همین باخبری خود به این معناست که ما دیگر اسیر و برده‌ی تکنولوژی نیستیم، اما این به معنای کشف تمامی رازها و از جمله رازهای تکنولوژی نیست (احمدی، ۱۳۹۱، ص ۳۲۹-۳۳۰).

بنابراین، پایان این تحقیق ما را به نقطه‌ای می‌رساند که هایدگر خود بدان اشاره کرده بود: اینکه «نجات در دل خطر می‌بالد». تکنولوژی، با همه‌ی تهدیدهایش، تنها تقدیر نهایی انسان نیست، بلکه می‌تواند به مثابه فراخوانی برای اندیشیدن به ماهیت هستی عمل کند. از این رهگذر، شاید هنوز بتوان به امکان تفکری دیگر دل بست؛ تفکری که در آن، انسان از اسارت گشتل رها می‌شود و در افقی شاعرانه‌تر، دوباره به پاسبان حقیقت بدل می‌گردد.

فصل ششم

نتیجه گیری

یافته‌های تحقیق

تحقیق حاضر با موضوع «ماهیت تکنولوژی در اندیشه هایدگر و راه‌های رهایی از سلطه آن» کوشید تا با بازخوانی دقیق آثار هایدگر و شارحان برجسته او، چشم‌اندازی تازه برای فهم نسبت انسان و تکنولوژی فراهم آورد. یافته‌های این تحقیق را می‌توان در چند محور کلیدی بازگو کرد:

بازاندیشی بنیادین پرسش از تکنولوژی: یافته نخست تحقیق آن است که هایدگر پرسش از تکنولوژی را نه در سطح ابزارها و کارکردهای روزمره، بلکه در سطح ذات تکنولوژی مطرح می‌کند. این ذات نه چیزی مادی یا تکنیکی، بلکه شیوه‌ای از انکشاف حقیقت است. تکنولوژی مدرن، برخلاف برداشت ابزاری، صرفاً مجموعه‌ای از ابزار و ماشین‌ها نیست، بلکه افقی از آشکارشدن جهان است که در آن، همه‌چیز به‌صورت منبعی برای بهره‌برداری و مصرف آشکار می‌شود. بدین‌سان، تکنولوژی در معنای اصیل خود یک مسئله هستی‌شناسانه است، نه صرفاً مسئله‌ای فنی یا اجتماعی.

تفاوت بنیادین میان تخته باستانی و تکنولوژی مدرن: در جریان تحلیل روشن شد که تخته در یونان باستان، به معنای هنرمندانه آفرینش و پدیدآوری، در نسبتی موزون با طبیعت و حقیقت قرار داشت. در این رویکرد، انسان بخشی از چرخه خود-گشایی طبیعت بود. در مقابل، تکنولوژی مدرن با منطق سلطه، به‌جای هماهنگی با طبیعت، آن را به‌مثابه منبعی برای تسخیر و کنترل درک می‌کند. همین گذار از پویایی به گشتل نشان می‌دهد که مدرنیته با دگرگونی در ذات گشودگی همراه بوده است.

گشتل به‌مثابه افق حاکم بر زمانه مدرن: یافته دیگر این تحقیق بیانگر آن است که هایدگر مفهوم گشتل را به‌عنوان شیوه حاکم بر انکشاف مدرن معرفی می‌کند. گشتل موجودات را به‌مثابه «منبع ذخیره» به‌صورت می‌کند و انسان را نیز به‌صورت عامل بهره‌برداری درمی‌آورد. این وضعیت خطر بنیادینی برای حقیقت دارد، زیرا افق گشودگی را یک‌سویه کرده و امکان آشکارگی اصیل‌تر را می‌پوشاند. در عین حال، هایدگر نشان می‌دهد که همین گشتل می‌تواند زمینه بیداری برای پرسش هستی‌شناسانه نوین را نیز فراهم آورد.

پنهان‌سازی در دل انکشاف تکنولوژیک: یکی از یافته‌های مهم این تحقیق، فهم رابطه دیالکتیکی میان گشودگی و پوشیدگی در ذات تکنولوژی است. هر انکشافی در عین حال نوعی پنهان‌سازی است. در تکنولوژی مدرن، جهان به‌گونه‌ای آشکار می‌شود که تنها منبعی برای محاسبه و کنترل به نظر می‌رسد و این امر امکان دیگر شیوه‌های گشودگی، مانند پویایی شاعرانه یا هنری، را به حاشیه می‌راند. بنابراین، سلطه تکنولوژیک نه در بیرون، بلکه در درون ساختار انکشاف حقیقت پدید می‌آید.

دوگانگی تکنولوژی؛ تهدید و فرصت: یافته دیگر آن است که تکنولوژی نزد هایدگر نه شراً مطلق است و نه ابزار صرفاً بی‌خطر. بلکه ماهیتی دوگانه دارد: از یک‌سو، افق گشودگی را محدود و خطر فراموشی هستی را تشدید می‌کند؛ و از سوی دیگر، می‌تواند ما را به

پرسشی بنیادین‌تر رهنمون سازد. در همین معنای دیالکتیکی است که هایدگر، با الهام از هولدرلین، یادآور می‌شود: «هرجا خطر است، آن‌جا امکان نجات نیز می‌بالد.» امکان‌های در پویسیس و تفکر شاعرانه: تحقیق نشان داد که راه‌هایی از سلطه تکنولوژیک، نه در نفی کورکورانه تکنولوژی (تکنوفوبیا) و نه در شیفتگی بی‌چون‌وچرای آن (تکنوفیلیا)، بلکه در بازاندیشی نسبت ما با حقیقت است. پویسیس به‌مثابه آفرینش اصیل و تفکر شاعرانه به‌مثابه راهی برای سکونت اصیل بر زمین، می‌تواند شیوه‌های دیگری از گشودگی حقیقت را آشکار کنند. این بدیل‌ها امکان می‌دهند که انسان در نزدیکی هستی بماند، بی‌آنکه در دام محاسبه‌گری صرف گرفتار شود.

نقش هنر و زبان در گشودگی غیرتکنولوژیک: یافته دیگر تحقیق آن بود که هنر و زبان می‌توانند افقی برای آشکارگی حقیقت فراهم آورند که تکنولوژی قادر به آن نیست. هنر با توانایی‌اش در «به‌حضور آوردن» حقیقت و زبان شاعرانه با آشکارسازی گشودگی اصیل، امکانی برای نجات از یک‌سویگی چارچوب تکنولوژیک فراهم می‌آورند.

ضرورت بومی‌سازی پرسش از تکنولوژی در افغانستان: از یافته‌های خاص این تحقیق، توجه به بُعد اجتماعی و فرهنگی افغانستان است. جامعه افغانستان، هرچند با فاصله‌ای تاریخی و ساختاری، در معرض سیطره تکنولوژی مدرن قرار گرفته است. این نفوذ، اگر بدون تأمل و پرسشگری فلسفی باشد، می‌تواند به وابستگی و ازخودبیگانگی منجر گردد. بنابراین، طرح پرسش هایدگری از تکنولوژی، برای جامعه افغانستان ضرورتی مضاعف دارد؛ زیرا می‌تواند زمینه‌ای برای بازاندیشی نسبت انسان، طبیعت و تکنولوژی در بستر فرهنگی ما فراهم کند.

این‌ها مهم‌ترین یافته‌های تحقیق هستند که در فصل‌های مختلف بسط یافته‌اند و نشان می‌دهند چگونه می‌توان با تکیه بر اندیشه هایدگر، پرسشی بنیادین درباره ماهیت تکنولوژی و امکان‌های‌های از سلطه آن را در افق معاصر طرح کرد.

مناقشه

تحقیق حاضر درباره ذات تکنولوژی در اندیشه هایدگر و نسبت آن با امکان‌های، در دل سنت تحقیقی موجود جایگاهی ویژه می‌یابد. بسیاری از شارحان غربی هایدگر، از جمله مایکل ویلر و یانگپ، هر یک در آثار خود کوشیده‌اند تا مفهوم گشتل، پرسش از تکنولوژی و نسبت آن با انکشاف حقیقت را توضیح دهند. نقطه مشترک این تحقیقات، روشن‌ساختن ابعاد هستی‌شناسانه تکنولوژی و خطر فروکاست آن به ابزار سلطه است. با این حال، آنچه در بیشتر این آثار مغفول مانده، پیوند مستقیم این مفاهیم با زندگی اجتماعی و بحران‌های انسانی در جوامعی چون افغانستان است؛ جایی که تکنولوژی نه تنها به‌عنوان ابزار توسعه، بلکه به‌مثابه نیروی سلطه‌گر، تهدیدکننده و در عین حال امکان‌ساز حضور دارد.

در سنت فارسی‌زبان نیز تحقیقات ارزشمندی درباره هایدگر صورت گرفته است. آثاری از متفکرانی چون بابک احمدی و بیژن عبدالکریمی، هر یک در مقام شرح و بازاندیشی اندیشه هایدگر، گامی مهم در تبیین نسبت ما با مدرنیته و تکنولوژی به‌شمار می‌رود. اما باید

تأکید کرد که بیشتر این تلاش‌ها به بازنمایی نظریه‌هایدگر بسنده کرده‌اند و کمتر به این اندیشه در مقام پاسخ‌گویی به بحران‌های عینی و زیست‌جهانی در جوامع ما پرداخته‌اند. تحقیق حاضر این خلأ را پر می‌کند؛ زیرا کوشیده است میان اندیشه‌هایدگر از تکنولوژی و تجربه‌ی عینی جوامع بحران‌زده پیوندی فلسفی برقرار کند.

نکته‌ی دیگر آن است که تحقیقات پیشین، هرچند بر خطرات گشتل و پنهان‌سازی حقیقت تأکید کرده‌اند، اما اغلب در نشان‌دادن راه‌های عملی رهایی و امکان زیست دیگر، به ویژه در افق تفکر شاعرانه و سکونت اصیل، سکوت کرده‌اند. این تحقیق با تمرکز بر «پویسیس»، «تفکر شاعرانه»، «هنر» و «زبان»، افقی تازه گشوده است تا نشان دهد چگونه می‌توان در دل خطر تکنولوژیک، راهی برای رهایی و بازیابی نسبت اصیل با هستی جست. این یکی از دستاوردهای مثبت و متمایز این تحقیق است که آن را از تحقیقات صرفاً تنوریک متمایز می‌سازد.

در یک نگاه مقایسه‌ای، می‌توان گفت که آثار پیشین عمدتاً یا در سطح فلسفی صرف (هستی‌شناسی انتزاعی) باقی مانده‌اند، یا به سوی نقدهای اجتماعی پراکنده و غیرسیستماتیک سوق یافته‌اند. این تحقیق با تلفیق هر دو ساحت، هم بنیادهای هستی‌شناسانه اندیشه‌ی هایدگر را تحلیل کرده و هم آن را در نسبت با واقعیت‌های اجتماعی-فرهنگی معاصر به‌ویژه جامعه‌ی افغانستان به‌کار بسته است. به این ترتیب، خلاهایی که در آثار پیشین وجود داشت، از جمله جدایی میان تبیین فلسفی و کاربرد اجتماعی، تا حدی پر شده است.

در نهایت، نتایج این تحقیق به‌وضوح نشان می‌دهد که تکنولوژی را نمی‌توان صرفاً به‌مثابه ابزار سلطه یا صرفاً ابزار پیشرفت فهمید. بلکه تکنولوژی افقی دوگانه دارد: از یک‌سو تهدیدی بنیادین برای حقیقت و از سوی دیگر، حامل امکانی برای رهایی و گشودگی تازه. این نتیجه در مقایسه با تحقیقات پیشین، که گاه صرفاً به جنبه‌ی تهدیدآمیز تکنولوژی بسنده کرده‌اند، نوآورانه و پیشرو است. دستاورد مثبت تحقیق آن است که نشان داده تکنولوژی، در صورت بازاندیشی شاعرانه و هستی‌شناسانه، می‌تواند حتی به عاملی برای بازیابی نسبت اصیل انسان و هستی بدل شود.

نتیجه‌گیری نهایی

تحقیق حاضر با حرکت از پرسش بنیان‌گذار هایدگر، بازگرداندن «هستی» به کانون تفکر، نشان داد که مسئله‌ی تکنولوژی در افق اندیشه‌ی او تنها با تغییر موضع پرسش قابل فهم است: باید از «چیست‌بود ابزار» به «چگونه‌بود گشودگی» گذر کرد. مسیر رساله از تمایز بنیادین میان هستی (زاین) و موجود (ساینندس) و از تحلیل وجودی دازاین آغاز شد؛ جایی که حقیقت نه به‌منزله‌ی مطابقت گزاره و واقع، بلکه به‌مثابه‌ی آلتیا، رخداد عدم‌پوشیدگی/گشودگی، فهم شد. در ادامه، نشان دادیم که «چرخش» اندیشه‌ی هایدگر مسیر پرسش را از تحلیل پدیدارشناختی دازاین به تأمل درباره‌ی خود «رخداد هستی» منتقل می‌کند، و همین انتقال، مقدمه‌ی ضروری فهم تکنولوژی به‌عنوان شیوه‌ای از انکشاف است.

بر بستر این افق، تفاوت میان تخته یونانی و تکنولوژی مدرن به منزله دو نحوه گشودگی برجسته شد: در تخته، آفرینش (پویسیس) به همسویی با خود-گشایی طبیعت (فوزیس) راه می برد و «آوردن به سوی حضور» وجه غالب انکشاف است؛ اما در مدرنیته، گشتل به عنوان افق مسلط، صورت بندی دیگری از آشکارگی را حاکم می کند: احضار و به صاف کردن موجودات به سان منبع ذخیره. این جابه جایی نه اختلافی صرفاً فنی، بلکه تحولی هستی شناختی است: جهان به منزله تصویر در برابر سوژه می ایستد، محاسبه پذیر و قابل کنترل می شود و «حقیقت» به «داده»، «نمود» و «مصرف» فروکاسته می گردد. از دل همین تحلیل روشن شد که تهدید اصلی تکنولوژی مدرن نه ابزارها و ماشین ها، بلکه یکسویه شدن افق گشودگی و فراموشی امکان های دیگر آشکارگی است.

با این همه، صورت بندی هایدگر از تکنولوژی به دوگانه ساده «شر/خیر» تن نمی دهد. تکنولوژی نه شر مطلق است و نه ابزار بی طرف؛ بلکه افقی تاریخی از حقیقت است که هم خطر می آفریند و هم امکان نجات را در خود می پرورد. خطر آن جاست که همه چیز (حتی انسان) به منبع قابل بهره برداری تقلیل می یابد و هستی به حاشیه می رود؛ و امکان نجات آن جاست که همین تشدید خطر، ما را به باز اندیشی در نسبت با حقیقت فرامی خواند. بنابر این، خروج از سلطه تکنولوژیک نه با نفی کور تکنولوژی (تکنوفوبیا) ممکن است و نه با اطاعت بی چون و چرا از آن (تکنوفیلیا)، بلکه با تغییر نحوه پرسش و دگر دیسی شیوه بودن ما میسر می شود.

این رساله سه مسیر هم بسته را برای این دگر دیسی برجسته کرد:

بازگشت به پویسیس: نه به معنای بازگشت نوستالژیک به گذشته، بلکه به معنای احضار دوباره «آوردن به سوی حضور» به عنوان شیوه ای بدیل از انکشاف که در آن، خلاقیت آفریدگاران با مراعات ظهور همراه است، نه با تصرف منابع. پویسیس معیار تمایز میان آفرینش اصیل و تولید ابزاری شد.

تفکر شاعرانه و سکونت اصیل: در برابر تفکر محاسبه گر که جهان را بر حسب کارایی و کنترل می سنجد، اندیشه شاعرانه دعوت به درنگ، گوش سپردن و پذیرندگی می کند. «سکونت شاعرانه» بر زمین در پیوند با زبان به مثابه شیوه بودن مراقب ظاهر شد که در آن، انسان خود را «پاسدار گشودگی» می فهمد، نه «ارباب هستی». این نحوه سکونت، ظرفیت مقاومت آرام در برابر یکسویه سازی گشتلی را پدید می آورد.

هنر و زبان به منزله میدان های گشودگی غیر تکنولوژیک: هنر با توان «به حضور آوردن حقیقت» و زبان به مثابه «خانه هستی»، با امکان نامیدن نو، افق هایی از آشکارگی را می گشاید که در رژیم محاسبه گرانه گشتل قابل تقلیل نیست. از این رو، پرورش تجربه هنری و زبان شاعرانه نه حاشیه ای زیباشناختی، بلکه هسته رهایی بخش مواجهه با تکنولوژی است. بدین سان، پاسخ رساله به پرسش آغازین، «چگونه می توان از سلطه تکنولوژیک رها شد بی آنکه به انکار تکنولوژی مواجه شویم؟» این است: با تغییر افق حقیقت. رهایی، جنبشی صرفاً بیرونی (تقلیل ابزارها یا کند کردن فناوری) نیست؛ پیش از آن، دگرگونی در نسبت ما

با گشودگی است: آموختن دیدن جهان نه تنها به مثابه منبع، بلکه به مثابه آنچه «درخور حضور» است؛ نه فقط آنچه باید اندازه‌گیری و مصرف شود، بلکه آنچه باید نامیده، پاسداری و مجال ظهور یابد. در این چشم‌انداز، حتی استفاده روزمره از فناوری می‌تواند زیر آیین مراقبت و اعتدال قرار گیرد؛ یعنی به جای اطاعت از «ضرورت سرعت و کلیک»، از ریتم فهم و سکونت پیروی کند.

از منظر نظری، سهم این تحقیق در سه نکته است: نخست، تثبیت خوانش هستی‌شناسانه از تکنولوژی در برابر قرائت‌های صرفاً جامعه‌شناختی/کارکردگرایانه؛ دوم، تبیین نسبت دیالکتیکی گشودگی/پوشیدگی در ذات تکنولوژی و نشان دادن نحوه عمل آن در صورت‌بندی‌های جهان‌به‌منزله تصویر و جهان داده‌محور؛ سوم، طرح بدیل‌های رهایی‌بخش در قالب پویسیس، تفکر شاعرانه، هنر و زبان به مثابه شیوه‌های دیگر انکشاف. از منظر عملی-فرهنگی، رساله نشان داد که این چارچوب می‌تواند به بومی‌سازی پرسش از تکنولوژی یاری رساند: جوامعی چون افغانستان، که در معرض فشار هم‌زمان توسعه تکنیکی و شکنندگی نهادها هستند، دقیقاً به چنین تفکر مراقب و شاعرانه‌ای نیاز دارند تا میان بهره‌گیری مسئولانه از فناوری و پاسداری از افق‌های معنایی تعادل برقرار کنند.

در نهایت، این تحقیق به این جمع‌بندی می‌رسد که نجات در گرو «تعویض دستگاه» نیست، بلکه در گرو تعویض دستگاه دیدن است؛ یعنی تبدیل نگرش از تملک جهان به سکونت در آن. اگر حقیقت را بار دیگر به معنای گشودگی بفهمیم و زبان و هنر را به جایگاه راستین‌شان بازگردانیم، آنگاه حتی در قلب گشتل نیز می‌توان روزنه‌های نجات گشود: روزنه‌هایی که به ما می‌آموزند چگونه با تکنولوژی زندگی کنیم بی‌آنکه در آن حل شویم؛ چگونه کار کنیم بی‌آنکه از فکر کردن بازمانیم؛ و چگونه بسازیم بی‌آنکه سکونت را فراموش کنیم.

پیشنهادات تحقیق

برآمد تحقیق حاضر نه تنها در عرصه نظری و فلسفی، بلکه در ساحت عملی و زیست‌جهان معاصر نیز باید قابلیت راهگشایی داشته باشد. از آنجا که مسئله تکنولوژی در اندیشه‌های دیگر پرسشی هستی‌شناسانه است، راهکارهای برآمده از آن نمی‌توانند در سطح توصیه‌های صرفاً فنی یا مدیریتی باقی بمانند، بلکه باید با دگرگونی در نگرش، شیوه اندیشیدن و زیستن انسان پیوند یابند. بر این مبنا، پیشنهادات تحقیق در دو سطح عام (جهان معاصر) و خاص (جامعه افغانستان) تنظیم می‌گردند:

سطح عام: راهکارهایی برای مواجهه با مسئله تکنولوژی در جهان معاصر
 پرورش آگاهی هستی‌شناسانه نسبت به تکنولوژی: نخستین گام، درک این نکته است که تکنولوژی صرفاً ابزار نیست، بلکه افقی از گشودگی است که می‌تواند ما را در نسبت با هستی یک‌سویه کند. این آگاهی باید در آموزش فلسفه، علوم انسانی و حتی علوم طبیعی وارد شود تا نگاه ابزاری محض بر جهان به چالش کشیده شود.

تقویت تفکر شاعرانه و غیرمحاسبه‌گرانه: جهان معاصر گرفتار تسلط تفکر محاسبه‌گر است. باید امکان‌های دیگر تفکر، از طریق ادبیات، هنر، گفتگوی فلسفی و تجربه سکوت و درنگ، احیا شود تا تعادل میان محاسبه و مراقبت برقرار گردد.

بازاندیشی در نسبت میان تکنولوژی و آزادی: آزادی حقیقی نه در سلطه بی‌حد و مرز بر طبیعت، بلکه در توانایی پاسداری از امکان‌های متکثر گشودگی است. بنابراین، در سیاست‌گذاری‌های جهانی باید به «مرزگذاری اخلاقی و وجودی» در استفاده از فناوری‌های نوین (مانند هوش مصنوعی و زیست‌فناوری) توجه شود.

احیای نقش هنر و زبان در برابر سلطه داده و مصرف: هنر و زبان به‌مثابه میدان‌های اصیل انکشاف باید در متن فرهنگ معاصر تقویت شوند. این امر می‌تواند از طریق حمایت از هنرهای اصیل، پاسداشت زبان‌های مادری و پرورش ادبیات انتقادی در برابر مصرف‌گرایی جهانی محقق گردد.

سطح خاص: راهکارهایی برای جامعه افغانستان
پرسشگری انتقادی نسبت به تکنولوژی وارداتی: جامعه افغانستان بیشتر مصرف‌کننده تکنولوژی است تا تولیدکننده آن. در این شرایط، خطر سلطه یک‌سویه تکنولوژی بر فرهنگ و ارزش‌ها دوچندان است. بنابراین، لازم است در نهادهای علمی و فرهنگی، رویکردی انتقادی نسبت به فناوری‌های وارداتی ایجاد شود تا جامعه صرفاً پذیرنده منفعل نباشد.

توسعه آموزش فلسفه تکنولوژی و علوم انسانی: در نظام تحصیلی افغانستان غالباً علوم انسانی به حاشیه رانده می‌شود. این تحقیق نشان می‌دهد که برای مواجهه مسئولانه با تکنولوژی، فلسفه تکنولوژی و اندیشه انتقادی باید بخشی جدایی‌ناپذیر از برنامه تحصیلی گردد. این امر به تربیت نسلی می‌انجامد که نه تنها تکنولوژی را به کار می‌گیرد، بلکه نسبت به پیامدهای وجودی و فرهنگی آن آگاه است.

تقویت نقش زبان و فرهنگ بومی در مواجهه با تکنولوژی: اگر تکنولوژی بدون ریشه‌داشتن در زبان و فرهنگ محلی پذیرفته شود، خطر از خودبیبگانگی و بی‌خانمانی وجودی شدت می‌یابد. پاسداری از زبان فارسی-دری و پشتو و دیگر زبان‌های بومی در فضای دیجیتال و رسانه‌ای، راهی برای کاستن از این خطر است.

تأکید بر اعتدال در بهره‌گیری از تکنولوژی: جامعه افغانستان به‌دلیل وضعیت سیاسی و اقتصادی شکننده، مستعد گرفتار شدن در دو قطب افراطی است: یا عقب‌ماندگی تکنولوژیک، یا شیفتگی کور به آن. پیشنهاد این تحقیق آن است که نهادهای آموزشی، فرهنگی و دینی بر «اعتدال در استفاده از تکنولوژی» تأکید ورزند: بهره‌گیری از فرصت‌ها بدون فروکاستن همه‌چیز به منطق مصرف.

ایجاد گفت‌وگو فلسفی - فرهنگی درباره تکنولوژی: جامعه افغانستان نیازمند شکل‌گیری حلقه‌های گفت‌وگو میان محققان، روشنفکران، شاعران و هنرمندان است تا پرسش از تکنولوژی به سطح عمومی فرهنگ ارتقا یابد. این گفت‌وگو می‌تواند بدیلی برای سلطه یک‌سویه فناوری ایجاد کند و راه را برای نوعی سکونت اصیل‌تر در جهان بگشاید.

پیشنهادات این تحقیق بر این اصل استوار است که رهایی از سلطه تکنولوژیک نه در نفی فناوری، بلکه در بازاندیشی در نسبت ما با هستی و در پرسشگری مستمر فلسفی امکان‌پذیر است. در جهان معاصر و به‌ویژه در جامعه افغانستان، که از سوی در معرض فشارهای تکنولوژیک جهانی و از سوی دیگر درگیر بحران‌های فرهنگی و هویتی است، این رویکرد می‌تواند راهی برای تقویت خودآگاهی، اعتدال و مراقبت در زیست انسانی فراهم آورد. تنها با چنین افقی است که می‌توان هم‌زمان از دستاوردهای تکنولوژی بهره‌مند شد و از تهدید آن برای بی‌خانمانی وجودی انسان کاست.

فهرست منابع و مآخذ

- احمدی، بابک. (۱۳۹۱). *هایدگر و تاریخ هستی*. تهران: نشر مرکز.
- احمدی، بابک. (۱۳۹۵). *هایدگر و پرسش بنیادین*. تهران: نشر مرکز.
- احمدی، بابک. (۱۴۰۳). *مدرنیته و اندیشه‌ی انتقادی*. تهران: نشر مرکز.
- استراترن، پل. (۱۳۹۵). *آشنایی با هایدگر*. ترجمه پویا ایمانی. تهران: نشر مرکز.
- اینوود، مایکل. (۱۳۹۵). *روزنه‌ای به اندیشه‌ی مارتین هایدگر*. ترجمه احمدعلی حیدری. تهران: انتشارات علمی.
- بیمل، والتر. (۱۴۰۱). *بررسی روشنگرانه اندیشه‌های مارتین هایدگر*. ترجمه بیژن عبدالکریمی. تهران: سروش.
- سالمن، رابرت سی. (۱۳۹۸). *آشنایی با متفکران آگزبستانسیالیست*. ترجمه مهرداد پارسا. تهران: انتشارات شوند.
- فرانسن، مارتین. (۱۳۹۵). *فلسفه تکنولوژی*. ترجمه مریم هاشمیان. تهران: انتشارات ققنوس.
- کورزو، موریس. (۱۳۷۹). *فلسفه هایدگر*. ترجمه دکتر محمود نوالی. تهران: انتشارات حکمت.
- ویلر، مایکل. (۱۳۹۵). *مارتین هایدگر*. ترجمه سیدمسعود حسینی. تهران: انتشارات ققنوس.
- هایدگر، مارتین. (۱۳۹۶). *پرسش از تکنولوژی*. ترجمه شاپور اعتماد. تهران: هایدگر، مارتین. (۱۳۹۸). *مفهوم زمان و چند اثر دیگر*. ترجمه علی عبداللهی. تهران: نشر مرکز.
- هایدگر، مارتین. (۱۳۹۹). *معنای تفکر چیست؟* ترجمه فرهاد سلمانیان. تهران: نشر مرکز.
- هایدگر، مارتین. (۱۴۰۱). *هستی و زمان*. ترجمه سیاوش جمادی. تهران: انتشارات ققنوس.
- یانگ، جولیان. (۱۳۹۸). *هایدگر و اسپینوزا*. ترجمه بهنام خداپناه. تهران: انتشارات حکمت.

اندیشیدن، خود را به اندیشه‌ای یگانه سپردن است،
اندیشه‌ای که روزی همچون ستاره‌ای بر بام آسمان خواهد درخشید.
«مارتین هایدگر»

